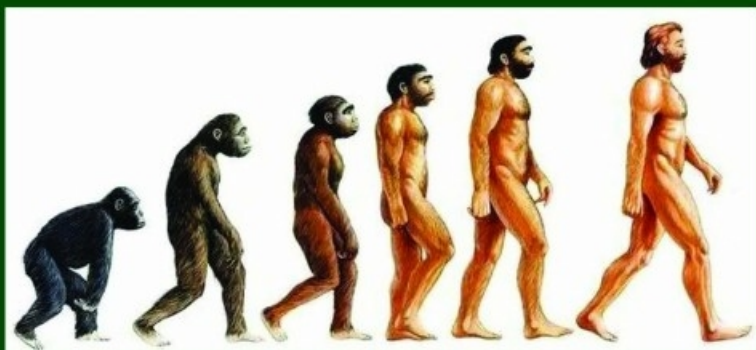


(تاملی در بنیان تاریخ ایران)
پایان پراکندگی ها (برآمدن مردم)

کتاب سوم : داستان حیات
ناصر پورپیرار



Ketabton.com

(تاملی در بنیان تاریخ ایران)

پایان پراکندگی ها (برآمدن مردم)

کتاب سوم : داستان حیات

ناصر پورپیرار

اری در
الیستی
جنگ
بافت
به پایان
خست
انسانی
ا برای

کردند
ن داران
صنایع
پارچه
سود به
ان ملی
ود که

گرفت
امروز
م مردم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

پایان پراکندگی

(برآمدن مردم)

کتاب سوم: داستان حیات

ناصر پورپیراد

ناصر پورپیرار

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

پایان پراکندگی: برآمدن مردم

(کتاب سوم: داستان حیات)

ویرایش اول، اسفند ۹۴

لطفاً برای دیدن عکس‌های رنگی

یا در اندازه‌های اصلی،

به آدرس زیر رجوع کنید.

www.naria.info

www.HaghoSabr.ir
naryna.blogspot.com

فهرست

۳۴۹. هواخوری شانزده
۱۰..... (بررسی کتاب هزار مزار)
۳۵۰. هواخوری هفده
۲۳..... (شرافت از دست رفته پزشکی)
۳۵۱. هواخوری هجده
۲۸..... (ستاره داوود و متن عبری بر درب ورودی مسجد امام اصفهان)
۳۵۲. هواخوری نوزده
۳۱..... (معنایابی لفظ آخوند)
۳۵۳. هواخوری بیست
۳۵..... (برخورد تورات با مسئله روابط جنسی و تفاوت دیدگاه آن با قرآن)
۳۵۴. هواخوری بیست و یک
۳۸..... (یادداشتی در ارتباط با مجتبی غفوری)
۳۵۵. هواخوری بیست و دو
۴۲..... (بررسی آلبوم موزه مرکزی توپکاپی)
۳۵۶. هواخوری بیست و سه
۴۸..... (کاریکاتور ناصر پوربیرادر، پاسخ اهل کتاب به مباحث بنیان اندیشی)
۳۵۷. هواخوری بیست و چهار
۴۹..... (کاریکاتوری از توافق هسته‌ای ایران با ۱ + ۵)
۳۵۸. هواخوری بیست و پنج
۵۰..... (نامه یک روشن فکر افغانی به رئیس جمهور کشورش)

۳۵۹. هواخوری بیست و شش
..... (مستند «زمین به علاوه پنج درصد» ساخته مجتبی غفوری)..... ۵۳
۳۶۰. هواخوری بیست و هفت
..... (شیپور پیروزی: بررسی لت‌نوشته‌های قرآنی در پروژه کورپس کورائیکوم)..... ۵۵
۳۶۱. مقدمه چهل و یک
..... (بررسی تصاویر مجسمه ناصرالدین شاه)..... ۶۱
۳۶۲. مقدمه چهل و دو
..... (ظهور تشیع و تاریخچه حوزه علمیه)..... ۷۰
۳۶۳. مقدمه چهل و سه
..... (تاریخچه حوزه علمیه و البسه روحانیت شیعه)..... ۷۷
۳۶۴. مقدمه چهل و چهار
..... (بررسی تصاویر عهد قاجار)..... ۸۶
۳۶۵. مقدمه چهل و پنج
..... (صدارت امیرکبیر)..... ۹۱
۳۶۶. مقدمه چهل و شش
..... (مقاله ایران قرن نوزده در آستانه جنگ باروسیه)..... ۱۰۳
۳۶۷. مقدمه چهل و هفت
..... (ماجرای ترور محمدرضا شاه در دانشگاه تهران)..... ۱۰۷
۳۶۸. مقدمه چهل و هشت
..... (مروری بر چند مدخل تأملی در بنیان تاریخ ایران)..... ۱۱۴
۳۶۹. مقدمه چهل و نه
..... (بررسی کتاب خاطرات همفر)..... ۱۱۸
۳۷۰. مقدمه پنجاه
..... (جایگزینی افسانه به جای «تاریخ» جهان باستان)..... ۱۳۱

۳۷۱. مقدمه پنجاه و یک
۱۳۶..... (بررسی کتاب قبله عالم، عباس امانت).
۳۷۲. مقدمه پنجاه و دو
۱۴۳..... (ظهور بایبه، بررسی کتاب نقطه الکاف).
۳۷۳. مقدمه پنجاه و سه
۱۵۰..... (تاریخ بایبه / کتاب نقطه الکاف).
۳۷۴. مقدمه پنجاه و چهار
۱۶۱..... (تاریخ بایبه / کتاب نقطه الکاف).
۳۷۵. مقدمه پنجاه و پنج
۱۶۹..... (بررسی تصاویر مظفرالدین شاه).
۳۷۶. مقدمه پنجاه و شش
۱۷۳..... (نقش مغرب رضاشاه در توسعه اقتصادی و صنعتی کشور).
۳۷۷. داستان حیات یک
۱۷۴..... (فرمول جاذبه کیهانی).
۳۷۸. داستان حیات دو
۱۷۷..... (گسیختگی پلیت‌های کره زمین).
۳۷۹. داستان حیات سه
۱۸۰..... (حرکت پلیت‌ها و وقوع زلزله در سطح زمین).
۳۸۰. داستان حیات چهار
۱۸۲..... (مفقود شدن قطعه‌ای از زمین).
۳۸۱. داستان حیات پنج
۱۸۴..... (علت پیدایش شنزارها بر سطح کره زمین).
۳۸۲. داستان حیات شش
۱۸۷..... (خصوصیات زیستی دایناسورها).

۳۸۳. داستان حیات هفت
..... (علت نابودی نسل دایناسورها) ۱۹۱
۳۸۴. داستان حیات هشت
..... (بررسی خطاب «آدم» در قرآن) ۱۹۴
۳۸۵. داستان حیات نه
..... (بررسی لفظ «انسان» در قرآن) ۱۹۷
۳۸۶. داستان حیات ده
..... (بررسی لفظ «بشر» در قرآن) ۲۰۰
۳۸۷. داستان حیات یازده
..... (حیات در جنگل) ۲۰۵
۳۸۸. داستان حیات دوازده
..... (تعریف عزیزه) ۲۰۸
۳۸۹. داستان حیات سیزده
..... (تأثیر محیط جنگل بر حیات میمون‌ها) ۲۱۱
۳۹۰. داستان حیات چهارده
..... (پیدایش انسان) ۲۱۴

۳۴۹. هواخوری شانزده

از مشکلات و حفره‌های پر ناشدنی تاریخ ایران، نبود گور سلاطین و حکام در درجات و سرنوشت و سرانجام‌های گوناگون است که خود بر ساخته‌اند، چنان که از داریوش و سپس ناصرالدین شاه مقبره‌ای همزمان تحویل می‌دهند و برای دیگران در دوران اخیر، این جا و آن جا، در همدان و نیشابور و شیراز و مشهد، بر چند جزر آجر و سنگ، کاشی چسبانده و این و آن را پس از گذشت قرون متوالی به گور سپرده‌اند. آن هم در حالی که ده‌ها هزار امامزاده با حواشی مربوطه، گنبد و بارگاه و زیارت خوان و شجره‌نامه برپاست، تا بدانیم از دو سو نیازمند بازبینی تازه‌ای از دانسته‌های موجودیم.

هرچه در باب اهمیت شدالازار از جهت احتوای آن بر مطالب تاریخی و رجالی و معرکه‌الکتبی نوشته شود زاید است. زیرا که مؤلف این کتاب با این که مورخ نبوده و به همین جهت اغلاط و مسامحات زیاد بر زبان و قلم او جاری شده باز به علت قدمت زمان و دسترسی داشتن به یک عده کتبی که حالا دیگر اثری از آن‌ها پر جا نیست و معاصر بودن با پاره‌ای از اشخاص و وقایعی که در این کتاب به ذکر آن‌ها پرداخته معلومات گران‌بهایی به دست داده است که سایر مآخذ تاریخی موجود از آن‌ها خالی است و این جمله به روشن کردن بسیاری از حوادث تاریخی مربوط به فارس و نواحی مجاور آن و ترجمه‌ی احوال جمعی از رجال منتسب به آن سرزمین‌ها کمکی شایان می‌نماید...

بعد از وفات مؤلف پسر او عیسی متن عربی کتاب پدر را به خواهش یکی از دوستان خود که از شاگردان پدرش بوده به فارسی ترجمه کرده و نام آن را «ملتس الاحباء خالصا من الریاء» گذاشته و همین ترجمه است که بین عامه به «هزار مزار» یا «هزار و یک مزار» اشتها یافته است. این ترجمه‌ی فارسی که بسیار عوامانه پرداخته و خالی از اشتباهات و اغلاط ترجمه‌ای نیز نیست چندی قبل در شیراز به توسط کتابخانه معرفت به طبع رسیده است. «جنید شیرازی، شدالازار فی حط الاوزار عن زوار المزار، ص ج»

مطلب قابل اعتناء در اشارات قبل، نمایش کوششی است در تولید کتابی تا فقراتی از فقر آشکار در حکایات تاریخی دست و پا شده از جانب کنیسه و کلیسا برای این سرزمین و از جمله نبود قبور را پوشاند: نخست اعلام آدرس گورهای بزرگانی غیر قابل شناخت و بی مستندات و سپس بخشیدن عمر دراز به شیراز تا سعدی و حافظ بی سرپناه نمانند، هر چند همگی تصویر هوایی شیراز را در قریب ۵۵ سال پیش شاهد شدیم که جز جالیزهایی برای سبزیجات و چند خانه پراکنده نداشت و نقشه ترسیمی از مساحت شیراز را از نظر گذراندیم که در مجموع کم تر از ۲۰۰۰ متر مربع بود.

و نام کتاب اصل که عربی است **شداالازار فی حط الاوزار** نهاده تا موافق اسم کتاب باشد و مترجم این کتاب **ملتمس الاحباء خالصا من الریاء** نام کتاب، فارسی کرد و از جهت رفیقی شفیق که در زیارت چهل مقام شیراز می رفت و التماس کرد که مزارات که پدر تو و شیخ ما نوشته است، **از مطالعه آن عاجزیم**. اگر تو فارسی کنی تا ما و دیگران از آن بهره مند شویم شاید که منظور نظر اهل سعادت گردد و عندالله موجب رحمت و غفران و کرامت و امتنان شود و المأمور معذور لابد است. کتابها را از مقدمه که اساس کلام و استنتاج مرام از وی محصل گردد انشاءالله تعالی و **الله الموفق المعین**. (عیسی بن جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۳۴)

چنین است گواهی روشنی از دوستان مترجم و شاگردان مؤلف اصلی کتاب که لامحاله باید از گروه عالمان و بالغان در سخن بوده باشند که در عین حال زبان عرب نمی دانند و ملتسم برگردان کتاب به زبان فارسی اند! چنان که در فوق می خوانیم، فرزند جنید شیرازی، مؤلف کتاب **شداالازار** به زبان عرب، تألیف پدر را بنا بر خواهش دوستان با نام **ملتسم الاحباء** به فارسی برمی گرداند تا مطالب آن برای دیگران قابل برداشت شود. حال باید سوال کرد که جنید پدر با چه صلاح دید و نظرگاهی در مرکز فارس نشینها، کتابش را به زبانی تألیف کرده که شاگردانش نیز از خواندن آن عاجز بوده اند؟!

اما بعد بدانکه بعضی از برادران دینی مرا آگاه گردانیدند به یاد کردن اهل گور و رسیدن به سر رباطها و زیارتگاههای شیراز. خدای او را به محبت صالحان برخوردار گرداند. پس از این آگاهی مرا گفت نام ایشان به حرمت می برند و

صیت و آوازه ایشان به عزت می‌زنند که شیراز برج اولیاست و مکان شهادت و جای پرهیزگاران و محل و مقام عزیزان و پیران است و شهری است که در مسلمانان بنا کرده‌اند و هرگز به سبب بت‌پرستی پلید نشده است و مقصد عالمان و عبادتگاه پاکان گشته است و مسکن بزرگان و برگزیدگان است. بدان که شیراز را بر دیگر شهرها فضلی است و علماء شیراز و عباد آن بر بیش‌ترین علماء و فضلاء دیگر افضلی است.

مترجم کتاب می‌گوید ای جوینده نکات تحقیق و تصدیق و بیننده درجات توفیق اگر در آن حدیث که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شأن سلمان فارسی، رضی الله عنه فرموده است تفکر و تأمل نمایی بر آن روایت که مشارالیه از قراء شیراز بوده تعظیم اهل شیراز بدانی و توقیر نیک زنان به نیک مردی به جای آری. (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۳۰)

بدین ترتیب اتحادیه جاعلان تاریخ و فرهنگ برای ایرانیان این حکم را فراموش نمی‌کنند که در هر فرصت خواننده را به یاد سلمان فارسی بیندازند.

برای مزید اطلاع یادآور می‌شود که امروز تقریباً گلیه این خاکستان‌ها جز خاکستان درب سلم از بین رفته و از هر کدام جز چند مزاری باقی نیست. به طور قطع آن چند مزار نیز، در اثر کم‌اعتنایی و عدم توجه به زودی بی‌نشان می‌گردد. چنان که امروز از خاکستان شیرویه اثری نیست و نگارنده هر قدر جست و جو کرد که محل آن را بیابد، موفق نگردید و چند نفر از معمرین هم که نشانه‌هایی دادند چون گفتارشان با هم مطابقت نداشت، همچنان محل قبرستان در پرده اختفاء باقی ماند. از قبرستان خفیف تنها مزاری که باقی مانده همان مزار شیخ کبیر ابو عبدالله خفیف است که به سعی انجمن آثار ملی، بقعه و فضایی مناسب برای وی ایجاد شده است. (جنید شیرازی، هزار مزار، مقدمه مصحح، ص ۱۱)

این هم اعلام ابطال کتابی از سوی مصحح آن. اگر بنا بر این اعتراف، سایه‌ای از قبور دایری در هفت منطقه شیراز هویدا نیست، پس چه گونه می‌توان بر بقایا و وجود و حضور تاریخی و شرح حال بیش از سیصد شیخ و سردار و سلطان و محل مدفن آن‌ها محققانه شهادت داد؟!

«خاورشناس نامی آلمانی کارل برکلمان در کتاب تاریخ ادبیات عرب می‌نویسد: معین (نجم) الدین ابوالقاسم محمود بن محمد جنید العمری الشیرازی متوفی در ۷۹۱=۱۳۸۹: شد الاوزار فی حط الاوزار تراجم احوال سادات و علمای شیراز نسخه خطی موزه بریتانیا ضمیمه ۶۷۷ و پسرش عیسی آن را به نام ملتسم الاحباء به فارسی ترجمه کرده که به نام هزار مزار معروف است، حاج خلیفه ج ۴ ص ۱۶. هزار و یک مزار می‌نویسد مرحوم فرصت در این که خواسته است شیخ الاسلام صدرالدین جنید بن فضل‌الله مؤلف شرح احادیث نبوی و ذیل المعارف فی ترجمه العوارف متوفی در ۷۹۱ و شیخ جنید ابوالقاسم شیرازی واعظ مؤلف مزارات شیراز را که گوید تا ۸۰۰ و اندی زنده بوده دو تن بدانند به خطا نرفته است و تردید نیست که دو تن در یک زمان در شیراز می‌زیسته‌اند و هر دو جنید نام داشته‌اند و پس از این خواهد آمد.» (جنید شیرازی، هزار مزار، مقدمه مصحح، ص ۱۴)

حالا مرتکب اصلی چنین جنایات فرهنگی شناخته می‌شود که مانند همیشه گویا از درز و پستی کتابی بیرون کشیده تا مجموعه بسته‌بندی دروغ در موضوعات عمومی شرق میانه را محکم‌تر کند و مطلب زمانی مملو از شگفتی است که مختصر نگاهی به درون کتاب بیندازیم.

«و روایت کرده‌اند از ضحاک که گفت هر کس که زیارت کند روز شنبه قبری را پیش از آفتاب برآمدن، آن میت بداند زیارت کردن وی. بدانک رأی **فقهای مسلمانان** و فتوای اهل ایقان آن است که قبر میت را حرمتی است همچون حرمت صاحب قبر. پس اگر میت را علم و آگاهی نباشد به حال آن کس که زیارت وی می‌کند تعظیم قبر را فایده نباشد.» (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۴۷)

پس از این یادآوری و نصیحت دشوار برداشت است که جنیدها ما را به زیارت خفتگان در هفت خاکستان شیراز می‌برند.

نوبت اول: شیخ کبیر و حوالی آن: بدانک تابع بدر منیر شیخ کبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف اصل پدران او از شیراز است و مادر وی از نیشابور است و شیخ ابوالحسن دیلمی که مشیخه نوشته است در آن جا می‌آورد که شیخ کبیر شیخ المشایخ بود یعنی پیر پیران که شیخان پیر صفت مریدان بودند و هم او

گفته که شیخ کبیر مقتدای عصر بود و اگر نه او بودی ما طلب فایده استعداد و رفعت و کرامات و درجه نمی کردیم. زیرا که منت و لطف و کرم حق سبحانه و تعالی روزی ما گشت تا ما او را دریافتیم و جایگاه وی طلب کردیم و می گوید بدانک سن شیخ و کردار و حال و کارگزاری عصر وی و درایت عقل وی بود و شیخ کبیر خاتم صوفیان پیشینه بود و کارفرمای صوفیان بازمانده. یعنی به فرمان پیران گذشته مریدان را کار می فرمود.» (جتید شیرازی، هزار مزار، ص ۷۹)

ظاهراً و از آن که بیانیه بالا هنوز مقام والای شیخ کبیر را به خواننده ننموده، پس ضرورت دیده اند بر معجزات دیگر او دنباله زیر را بیفزایند.

ارای گوید که شیخ کبیر در این حکایت چون به این سخن رسید که تو در خوابی و رحمت حق تعالی در خانه تو نزول کرده اضطراب کرده و بی هوش شده در کنار من افتاد دیدم. که آب چشم شیخ در کف من روان شد و می چشیدم و بسی شیرین بود. پس از این حکایت هیچ از شیخ نشنیدم و شیخ ابوالحسن دلمی کتابی نوشته است در سیرت شیخ کبیر و آن کتاب غیر مشیخه است و در آن کرامات شیخ و کلمات و حکایات شیخ آورده است. مترجم کتاب می گوید بدانک در آخر هر مزاری مؤلف کتاب روح الله روحه بعد از سیرت و حکایت صورت و احوال صاحب مزار به ترتیب ذکر تاریخ وفات نیز کرده تا فایده آن بیش تر باشد. پس بر این ترتیب وفات شیخ کبیر در شب سه شنبه بوده است از بیست و سوم ماه رمضان سه احدی و سبعین و ثلثمائه الهجریه.» (جتید شیرازی، هزار مزار، ص ۸۷)

حالا که جزئیات احوال شیخی از قرن چهارم هجری را از زبان شیخ دیگری در قرن هشتم هجری، چنان که با یکدیگر پالوده خورده باشند، شنیدیم، می توان به فهرستی مراجعه داد که همسایگان در خاک خفته ی شیخ کبیر را معرفی می کند که جز نام ندارند.

شیخ احمد کبیر، شیخ احمد صغیر، شیخ عبدالسلام، شیخ ابوعلی حسین بن محمد بن احمد بازیار، شیخ ابوعمرم اصطخری، شیخ ابوحيان علی بن احمد صوفی، شیخ عماد الدین ابوطاهر عبدالسلام بن محمود بن محمد الحنفی، شیخ معین الدین ابوذر جتید کثکی صدیقی صوفی، شیخ روح الدین عبدالله کثکی

صدیقی، مولانا سعیدالدین بلیانی کازرونی، شیخ ابوشجاع، شیخ منصور، شیخ صدرالدین محمد کارتانی، مولانا نجم‌الدین خباز، مولانا افتخارالدین دامغانی، امام ضیاء‌الدین مسعود شیرازی، امام ناصرالدین محمود بن مسعود، خواجه عزالدین افضل، شیخ عبدالله علم‌دار، شیخ فخرالدین احمد بدل، شیخ بهاء‌الدین احمد بدل، شیخ توران بن عبدالله ترک، شیخ تاج‌الدین بهرام، سید مرتضی واعظ، مولانا معین‌الدین، شیخ سراج‌الدین یعقوب بن محمد فیروزآبادی، مولانا نورالدین خراسانی، شیخ ابوبکر علاف، شیخ حسن کیا، شیخ بهاء‌الدین محمد، شیخ محمد باکالنجار، شیخ مؤید بن محمد، مولانا قوام‌الدین بن عبدالله فقیه نجم، شیخ رکن‌الدین، شیخ جلال‌الدین ابوالمفاخر مسعود بن مظفر بن محمد شیرازی، شیخ شرف‌الدین علی بن مسعودالشیرازی، شیخ عضد‌الدین عبدالکریم بن مسعود، شیخ علی لبان، شیخ جلال‌الدین محمد سرده.»

ملاحظه فرمودید؟ اگر هر یک از این اسامی بی‌نشان راه، فی‌المثل شیخ عضد‌الدین عبدالکریم بن مسعود را شیخ عضد‌الدین مسعود بن عبدالکریم بخوانید، آب از آب نخواهد جنید و اگر حوصله کنید و بر فهرست هر یک از مجموع خفتگان در خاکدان‌های شیراز به همین شیوه‌ی جنید، پنجاه نام دیگر اضافه کنید، مطمئناً دچار تنگی جان نخواهید شد.

نوبت دوم: گورستان باهلیه و حوالی آن: بدان که باهل منسوب است به محله و مقبره که مشهور است در افواه. اما مقبره باهلیه معین در مزارات که نوشته‌اند ذکر او مخصوص نکرده‌اند و شهرت آن محله به گورستان باهلیه است و شک نیست که شیخ فاضلی بوده است از متقدمان و تاریخ وی مقدم است بر تاریخ شیخ کبیر. در گوری از گورهای آن گورستان از طرف صبوی بر کناره نشان قبر شیخ باهلی می‌دهند رحمه الله علیه.»

حالا به شرح حال یکی دو خفته در گورستان باهلیه سر بزنیم که جنیدها گرچه خود نمی‌دانستند باهلیه نام چیست، اما ظاهراً از شرح احوال تک تک خفتگان در آن زمین فاقد نمایه و نشان باخبرند.

استاد سیبویه نحوی رحمت الله علیه: کتبت وی ابوبشر است و آن اعرف است و گفته‌اند کتبت سیبویه ابوالحسن است و نام او عمرو بن عثمان بن قنبر و

مولی ابوالحارث بن کعب است و شیخ ابوطاهر محمد بن یعقوب فیروزآبادی در کتاب لغت آورده است که سیبویه مبارک پسری باشد و سیبویه به فارسی بوی سیب باشد و بدان که سیبویه علم نحو را از خلیل فراگرفت و دیگر از عمرو بن یونس و غیر او و لغت از اخفش فراگرفت. بعد از آن کتابی بنوشت که در آفاق نزد ادیبان به اتفاق، عمل بر آن است و می‌گویند که سیبویه جامع علم ادبیات بود و عربیات محکم کرده پس آن را بسط داد و حاشیه بنوشت بر کلام خلیل و قول و نسبت به خود کرد و روایت کرده‌اند از محمد بن جعفر تمیمی که سیبویه روزی در اوایل حال در صحبت فقها و اهل حدیث این می‌خواند که لیس ابا الدرداء بخواند و حماد حاضر بود و بشنید پس ظن کرد و گفت غلط کردی سیبویه چون بشنید غیرت برد و ملازم خلیل شد و علم نحو بر او بخواند. سیبویه از بیضاء شیراز بود متوفی شد در سال صد و هشتادم از هجرت. بر قول قاضی جمال‌الدین که گفته است در شرح مفصل که قبر سیبویه در شیراز است در مقبره باهلیه نزدیک دروازه کازرون و بر قبر وی نوشته سیبویه. ولی ما معین وقوف نیافتیم بر قبر وی. مترجم کتاب رحمه‌الله علیه می‌فرماید، در آن ساعت که این سطور نوشتم عزیزی بیامد و نظر کرد و خواند و گفت جماعتی از طلبه می‌روند و زیارت سیبویه می‌کنند و مشهور شده است که سینه بر قبر وی می‌مالند تا نحوی شوند و معجز است رحمه‌الله علیه.» (جتید شیرازی، هزار مزار، ص ۱۳۷)

باید این همه گفتار جزء به جزء درباره شیخی از قرن دوم هجری، که منبع دانایی در ادب عرب گفته‌اند را بپذیریم بی آن که بر سازندگان این سیبویه، که به شیراز صاحب قبر تازه‌ای در اواخر دوران پهلوی دوم، آن هم نه در محله باهلیه که هیچ کس از چند و چون آن آگهی ندارد سوال دهیم که این تحفه روزگار در قرن دوم هجری با چه خط و به کمک چه ابزار و بر چه موادی کتاب می‌نوشته و سراغ قطعه‌ای از مسودات او را از کجا بگیریم؟

پس به شمارش همسایگان در خاک مانده او بپردازم.

شیخ ابوعبدالله محمد مقاریضی، شیخ ابوشجاع صاحب مقاریضی، شیخ ابوبکر احمد سلمه، شیخ ابوعبدالله حسین بن اسحق بیطار، شیخ حیدر صوفی، شیخ زین‌الدین ابوسعید صالح کازرونی، شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله رومی، مولانا نجم‌الدین محمود کازرونی، خواجه احمد خاصه، زاهد عقیف‌الدین یعقوب،

شیخ ابوالعلا قفصی، شیخ شمس‌الدین محمد صادق، شیخ فخرالدین احمد صادق، مولانا شمس‌الدین محمد حکیم، شاه منذر ولی، سیده مادر عبدالله یعنی بی بی دختران، شیخ ابومحمد بن حسن بن حسین بن خشنام، شیخ عبدالله ازرقانی، شیخ قره‌الدین علی، شیخ جمال‌الدین محمد بن ابابکر کسائی، فقیه شمس‌الدین محمد کازرونی، مولانا روح‌الدین محمد بن ابی بکر بلدی، شیخ ناصرالدین عمر کبری، شیخ کاووس بن عبدالله، شیخ ابومحمد بن عبدالله بن علی، امیر رکن‌الدین عبدالله احمد واعظ پسر امیر اصیل‌الدین عبدالله، امیر سیف‌الدین یوسف بن عبدالله، شیخ زین‌الدین محمد کسائی، شیخ یوسف جویمی، شیخ زیدان بن عثمان، شیخ زین‌الدین علی کلاه.

اگر در خاکدان مختصری به شیراز ۷۰۰ سال پیش این همه شیخ به خاک خفته‌اند پس چه تعداد غیر شیخ در آن مختصر زمین دفن بوده‌اند و مگر شیرازی که می‌گویند در زمان کریم خان مجهول از زمین برآمده به عهدی که جنیدها می‌گویند چه اندازه اهل زندگانی داشته و از آن که این پسر و پدر در سراسر هفت قبرستانی که معرف شده‌اند تنها جسد شیوخ را بر می‌شمرند، پس محتمل است که مردم عادی شیراز یا در آن زمان نمی‌مرد، یا صلاحیت یاد کردن نداشته و یا درست گفته‌اند که برای خوراک پرندگان مصرف می‌شده‌اند. حال باید به آن تعارف آداب زیارت اهل قبور مراجعه کرد که گویا اختصاص به شیوخ داشته است.

نوبت سوم: گورستان سلم و حوالی آن: شیخ سلم بن عبدالله صوفی: از اکابر متقدمان است و از مشاهیر مشایخ صوفیه و در فارس ثابت قدم بود و در معرفت راسخ گشته. دلمی به اسناد خود روایت می‌کند از شیخ گبیر که او از زکریا بن سلم روایت می‌کند و او روایت از شیخ سلم می‌کند که گفت پیری چند روز با من مصاحب بود و نماز با هم می‌گزاردیم. روزی با من گفت می‌خواهی که خضر علیه‌السلام را ببینی. گفتم: بلی. گفت برخیز و با هیچ کس مگویی. با هیچ کس نگفتم و از مسجد بیرون رفتیم و به شهری در شدیم که هیچ سور و دروازه نداشت. دیگر به صحرائی رسیدیم فراخ و روشن و خیمه‌ای بود. پیر گفت چون در این خیمه درآیم باید که هیچ نگویی. پس در آن خیمه درآمدیم. پیری نشسته بود در غایت روشنی و نیکویی. سلام کردیم و جواب داد. بعد از آن پرسید که این شخص کیست. پیر گفت مردی صالح است. گفت این

مرد به خانه حاکمان می‌رود. گفت: بلی. فرمود که از میراث پدر چیزی مانده است به وی. پیر همصحبت من گفت بلی. در این سخن بودم که نه پیر دیدم و نه خیمه. بعد از آن ده روز در آن جا بماندم و در صحرا می‌گشتم و هیچ کس ندیدم و باز گشتم به مقام خویش رحمه‌الله علیه. (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۱۷۵)

این یکی که از اکابر متقدمان لقب گرفته، ظاهراً در بیابانی به دیدار پیری شتافته با این کرامت که به دنبال دریافت سوال غیب می‌شده است.

مولانا علاءالدین محمد بن سعدالدین محمود الفارسی: عالمی فاضل کامل بود و جامع علوم بود در دین و قضا می‌کرد در میان خلق چند سال و درس در مسجد جامع عتیق می‌گفت و تصنیف کرده است در تفسیر کلام الله. کتابی بزرگ که در آن اقوال مفسران جمع کرده است و نام آن مختار کتب اخیر نهاده است و نیکو محاوره بود و بیانی لطیف داشت و او را نکته‌ها و مسئله‌ها و فن‌ها بود که ورزیده داشت و استادان بزرگ داشت و او را نظمی روشن و نثری بلیغ بود و گاه‌گاه جماعت فضلا به صحبت او مشرف می‌گشتند و فیض می‌گرفتند. وفات او در سال هفتصد و چیزی بود از هجرت و قبر او در بالای مقبره استاد فخرالدین است رحمت‌الله علیه. (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۱۹۰)

جالب است بدانیم که وفات جنید پدر نیز در همان هفتصد و چیزی بوده، که لابد گورستان سلم به زمان مؤلف دایر بوده و شاید هم جنید خود ناظر به خاک سپردن این یکی بوده است.

شیخ مومل بن محمد جصاص، شیخ ابوالسائب، شیخ ابومبارک عبدالعزیز بن محمد بن منصور، شیخ ابوطاهر محمد بن ابی نصر شیرازی، شیخ احمد بن یحیی، شیخ بهاءالدین بن عمر شلکو، حاجی ابراهیم خنجی، شیخ سعدالدین محمد بن محمد صالحانی، شیخ شهاب‌الدین ابوبکر محمد بیضایی، شیخ نجم‌الدین عبدالرحمن بیضاوی، شیخ موفق الدین، شیخ احمد شهره، استاد فخرالدین احمد بن محمود، استاد بهاء‌الدین محمد خوارزمی، مولانا علاءالدین محمد بن سعدالدین محمود الفارسی، شیخ مجدالدین محمد سودانی، شیخ نصره‌الدین علی بن جعفر حسنی، خواجه سعدالدین یحیی صالحانی، شیخ حسین متقی، شیخ

ابوالحسن کردویه، شیخ ابوالقاسم سروسناتی، شیخ محمد بن عبدالعزیز اسکندری، شیخ ابراهیم بن داوود، شیخ حسن تنککی، شیخ جمال‌الدین فسائی، شیخ ابو عبدالله بابئی.»

این درست است که جنیدها تنها به قبور بزرگان مدفون به شیراز می‌پردازند، اما پرسیم با کدام نشانه و با مراجعه به کدام منابع این همه شیخ را صاحب چنین انبان فضائل تشخیص داده‌اند؟!

چنین است که تطویل در کتاب‌های من با قصد ارائه انواع دروغ در داده‌ها و آموخته‌ها و شنیده‌ها و مکتوبات میراث است.

کتاب مزارات شیراز معدن دروغ بافته‌های یهودی است، تنها به این قصد که شیراز تا همین شش دهه گذشته، جالیز کدو و خیار را خفتگاه عالمان و سیاست‌پیشگان دوران‌های متمادی گمان کنیم. در حقیقت تدوین این گونه تألیفات بی سر و ته، تدبیری برای تولید شیرازی است که بتواند پذیرا و صادر کننده حافظ و سعدی شود.

نوبت چهارم: مشهد ام‌کلثوم و شیرویه و حوالی آن: سیده ام‌کلثوم، دختر سید اسحق کویکی است و او پسر محمد بن زید بن الحسن بن علی المرتضی است علیهم السلام. می‌گویند پس از قتل عم و عم زادگان، بنی عباس قصد وی کرده بودند، بدین جهت در شیراز اقامت کرد و به عبادت مشغول شد. بعد از آن جماعتی از اعدای وی که در دمشق بودند بر حال وی مطلع شدند و قصد او کرده به شیراز آمدند و خواستند که او را بگیرند. بیامدند و در تفحص او بودند. پس بگریخت از ایشان. و در چاهی که در آن جا بود بیفتاد و وفات کرد و به آباء طیبین و طاهرین اعنی اهل‌البیت مظلومین علیهم سلام الله رب العالمین پیوست و آن قطعه زمین را به جسد پاک خود مانند فردوس برین گردانید و هیچ کس مطلع نشد بر تاریخ وفات آن سیده طیبیه و بدان که در همسایه آن حضرت بسیاری از سیدان و متقیان که از شمار بیرون است مدفونند و می‌گویند شیخ احمد حسین خدمت آن‌ها و محافظت آن بقعه می‌کرد و مفتخر می‌بود به مجاورت وی علیها سلام الله و رحمت الله.» (جنید شیرازی، هزارمزار، ص ۲۰۹ الی ۲۱۱)

حتی کتاب طلب کار دانش نامه آثار فارس، که عضدالدوله دیلمی را از کناره دریای مازندران به فعلگی ساخت دروازه اصفهان شیراز و او می‌دارد این سیده ام کلثوم را نمی‌شناسد، وصف او را ندارد و گورستانی را به او نمی‌بخشد.

۱ شیخ احمد بن حسین: کنیت وی ابابکر زاهد است و یکی از عابدان شیراز بود و نشانه‌های بسیار از او دیده‌اند و میان او و شیخ کبیر بحث بسیار در تقوی و ورع بوده. از آن جمله می‌گویند که شیخ کبیر چوبی از درخت انگور در راهی بدید و برگرفت و آن را بنشانند و به آب وضو به حدی رسانید که بارور شد. پس خوشه‌ای از آن پیش شیخ احمد فرستاد. شیخ احمد آن را نخورد و گفت چه گونه بخورم و حال آن که نمی‌دانم که بیخ آن درخت از کجاست و قوت وی از جولاهگی بود که به دست خود می‌گرد و هر موضعی که گسسته می‌شد سرخ می‌گرد. «(جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۲۰۹)

این که منبع دیگری این شیخ احمد بن حسین را نمی‌شناسد در برابر کسب قوت لایموت او به اعتنایی نمی‌ارزد. جنید می‌نویسد که او از راه جولاهک که به دست خود می‌ساخت ارتزاق می‌کرد و مواضع گسسته آن را سرخ می‌کرد. جولایی همان بافندگی است و عنکبوت را که فن بافت می‌داند، جولاهک هم نام داده‌اند. حالا کسی باید در جای این شیخ عالی مقام نشیند و جنید را مجبور کند تا اشارات جمله‌اش را به معنا برساند.

۱ اتابک سعد بن زنگی بن مودود: سلطانی عادل، کریم و شجاع بود و علماء را دوست می‌داشت و معتقد درویشان و پاک دینان بود و جامه‌های مزین از راه بزرگی نمی‌پوشید و پادشاهی شیراز و اصفهان و کرمان کرد و آن‌ها را محصن ساخت و تعمیر سورها و دروازه‌ها کرد و بساط عدل گسترد و حکومت و سلطنت او بیست و نه سال بود و در میان خلق حکم می‌فرمود به نیت صادقانه و عزیمت نیکو. گاه‌گاه زیارت مولانا عمیدالدین ابونصر افزری می‌کرد و در عصر اتابک او علامه شهر بود در فنون علوم و از جمله خیرات و برکات اتابک یکی مسجد نو است که مثل مسجد نو کس در خواب ندیده است و چون آن مسجد تمام کرد درخواست کرد از مولانا سراج الدین ابوالعز مکرّم بن العلاء که خطابت کند در مسجد نو و اجابت کرد و جمعه اول که مولانا بر منبر فرود آمد. و می‌گویند او را وحشتی بود با اتابک ابوبکر و او را در بند یا حبس می‌کرد و چون

خسته می شد او را بیرون می آورد. و وصیت به عدل و رحمت و شفقت می فرمود. بعد از آن وفات کرد در ششصد و چیزی از هجرت و او را دفن کردند در رباط ابش که معروف است و ابش دختر اتابک سعد بن ابی بکر است که ملکه رحیمه بود و پیش از ایشان آن رباط ساخته به وی منسوب شد و هم در آن جا او را دفن کردند. (جنید شیرازی، هزار مزار، ص ۲۶۳)

سیده ام کلثوم، **شیخ احمد بن حسین**، **شیخ حسین بن احمد**، شیخ عبدالرحمن بن محمد اقلیدی، شیخ ابوسعید ساوجی، شیخ جمال الدین حسین بوشکانی، بی بی عزیزه دختر قاضی شمس الدین بن ابوبکر، فقیه نجم الدین محمود، شیخ قوام الدین محمد، شیخ حسن دیلمی، شیخ ابوبکر بن حسن، مولانا سراج الدین، فقیه نورالدین خفری، حاج قوام الدین حیدر، شیخ **شهردار** بن حسین دیلمی، شیخ جمال الدین حسین راغری، شیخ روح الدین عبدالعزیز، شیخ عبدالرحیم، شیخ عزالدین احمد بن جعفر الحسینی، شیخ تاج الدین جعفر، شیخ نصره الدین علی، سید مغیث الدین، سید جلال الدین محمد طویل، سید مجد الدین محمد، فقیه صائِن الدین حسین بن محمد بن سلمان، فقیه سعد الدین محمد بن حسین، شیخ ضیاء الدین محمد سلمانی، مولانا معین الدین هبه الله سلمانی، شیخ ابراهیم کرجی، شیخ سالبه بن ابراهیم بن ملک، شیخ عبدالله، شیخ شیرویه، شیخ عبدالله دوست خدا، شیخ زین الدین طاهر بن المظفر الباغنوی، شیخ ناصر الدین عبدالرحیم بن طاهر، شیخ بهرام بن منصور، شیخ صدر الدین مظفر قریشی ربیعی باغنوی، شیخ سعد الدین اسعد بن مظفر، شیخ حاجی رکن الدین باغنوی، شیخ ظهیر الدین برادر شیخ حاج رکن الدین، حاج ضیاء الدین باغنوی، شیخ بهاء الدین محمد، شیخ شمس الدین مظفر، حاجی امام الدین حسن، شیخ نجم الدین محمود بن محمد، خواجه رکن الدین یحیی راست گو، خواجه رکن الدین منصور، شیخ تاج الدین مؤید شمس الدین بن المظفر، شیخ مرشد الدین عبدالرحیم، شیخ مبارک عدنی، شیخ جلال الدین طیار، شیخ روح الدین، شیخ موفق، فقیه مشرف الدین، مولانا مجد الدین اسمعیل بن علی، قاضی زین الدین خنجی، اتابک سعد بن زنگی بن مودود، اتابک ابوبکر بن سعد، امیر تاج الدین علی، سید روح الدین. این فهرست روده دراز و مقروض از به خاک خفتگان خاکستان مشهد ام کلثوم، در شیراز با همان شگرد متعارف جاعلان فراهم شده که پیش از این لو داده بودم: شیخ احمد بن حسین، شیخ حسین بن احمد!

چنین است مشیت و گوشه‌ای از منابع دانایی و ایمان و باور و یقین اغلیبی از ما که فی‌المثل در سراپای کتاب مزارات یک نام و ماجرای قابل اعتناء نمی‌بینیم. چه‌گونه این بار انبوه و گران دروغ را بر دوش برده‌ایم که پدر و برادر و معلم و مادر و اهالی و هادیان منابر هر روزه بر وزن آن افزوده‌اند؟!؟

۳۵۰. هواخوری هفده

متن زیر یادداشت نسبتاً کوتاهی است که کسی به ای میل من فرستاده و خواندن آن را توصیه کرده بود.

«لطفاً حتماً بخوانید روزی به کار می آید.»

شرافت از دست رفته‌ی پزشکی

حدود دو ماه پیش نیمه‌های شب، یکی از بستگانم مشکلی برایش پیش آمد و رفت اورژانس. و متخصص قلب تجویز کرد: آنژیوگرافی.

نتیجه: ۲۰ درصد گرفتگی قلبی

تجویز: درمان دارویی

چند هفته گذشت و قرع‌ی کار به نام پدر و مادر خودم افتاد.

تجویز: آنژیوگرافی

تنها شانس ما این بود که پسرخاله‌ام از آمریکا آمده بود ایران. نسخه‌ها رو دید و گفت «مشکل که دارد، ولی چرا آنژیوگرافی؟ توی ایران مگر سیتی آنژیو ندارید؟»

این اصطلاح جدید نجات‌بخش را پی گرفتیم و رسیدیم به بیمارستان قلب و دی و بیمارستان امام خمینی. آمار گرفتیم از این طرف و آن طرف که فرقش را بیستیم با آنژیوگرافی، که پزشک‌های قلب همگی گفتند «به دقت آنژیوگرافی نیست، نکند گول بخوریدها!»

حالا حسن سیتی آنژیو این بود که تیغ نمی‌زدند رگ کشاله را پاره کنند و یک دورین بفرستند توی رگ‌ها. یعنی خون نمی‌باشید تا سقف اتاق آنژیوگرافی. بعد هم یک کیسه‌ی شن نمی‌گذاشتند روی پای آدم که خون نزنند بیرون. یک ماده‌ی رادیواکتیو تزریق می‌شد و با یک دستگاه شبیه «ام. آر. آی» همان کار انجام می‌شد. بدون هیچ ترس و اضطرابی. بدون ریختن یک قطره خون.

فقط گیر کرده بودیم سر آن «به دقت آنژیوگرافی نیست، گول نخوریدها»

حالت واضح و مشترکی که توی چشم‌های همه‌ی آن متخصصین قلب دیدم «جا خوردن بود». نمی‌دانستند از کجا فهمیده‌ایم اسم سیتی آنژیو را. به پدرم گفتم بیشتر مشورت کند، که بوی پول دارم حس می‌کنم. تحقیق انجام شد و نتیجه جالب بود. «سیتی آنژیو» نه تنها دقت‌اش کم‌تر از آنژیو نبود، که مقایسه‌شان شبیه بود به مقایسه‌ی فلایپی دیسک و دی‌وی‌دی. تفاوت تکنولوژی‌ها بالای بیست سال بود. دل‌مان قرص شد و هردوشان جمعاً با هزینه‌ای حدود هشتصد هزار تومان سیتی آنژیو را انجام دادند و شکر خدا مجموع گرفتگی هردوشان روی هم ۲۰ درصد هم نبود. آن شرافت گم‌شده کجاست؟
عرض می‌کنم.

هزینه‌ی آنژیوگرافی (که تیغ دارد و ترس و خون) حدود یک تا یک‌ونیم میلیون تومان برای هر نفر است، و هزینه‌ی سیتی آنژیو حدود چهارصد هزار تومان. زمانی که صرف آنژیوگرافی می‌شود با احتساب یک تا دو شب بستری بودن بعد از آن (جدای از وقت‌های پذیرش و نوبت‌دهی و...) حدود دو روز است، و وقتی که صرف سیتی آنژیو می‌شود (باز هم جدای از پذیرش و نوبت‌دهی و...) حدود نیم‌ساعت. ترس و اضطراب‌شان را هم مقایسه نکنم که لابد می‌دانید.
پس گیر این پزشک‌های متخصص قلب کجاست؟

مشکل خیلی پیچیده نیست. آنژیوگرافی را فقط متخصص قلبی که دوره‌ی مخصوص آنژیوگرافی را دیده باشد می‌تواند انجام بدهد، ولی سیتی آنژیو را یک رادیولوژیست (که البته او هم باید دوره دیده باشد) نیز می‌تواند انجام دهد. یعنی انحصار آنژیوگرافی دست صنف خودشان است و انحصار سیتی آنژیو دست دیگران. چون طبیعتاً یک مرکز پزشکی ترجیح می‌دهد برای انجام کاری مشابه، حقوق خیلی کم‌تر یک رادیولوژیست را بدهد تا حقوق بالای یک متخصص قلب را.

خوب تجارت کثیف متخصصین قلب (که فرق می‌کند با جراح قلب) را که می‌بینید،

اما حالا عمق فاجعه کجاست؟

عمق فاجعه این جاست که این جماعت نخورده و ندار نیستند. هشت‌شان گرو نه‌شان نیست. خیلی راحت می‌توانند ماهی شش هفت میلیون تومان دریابورند (و خیلی هم بیش‌تر از این‌ها). اما باز گداصفتانه چشم‌شان دنبال درصدی است که از هر آنژیوگرافی به جیب می‌زنند، بی‌این‌که به فکر سلامتی و راحتی بیمار

باشند. حتی گستاخی و دزدی (که اتفاقاً حقیقت معنای دزدی همین جاست) را به حدی می‌رسانند که تمام تلاش‌شان را به کار می‌گیرند برای پشیمان کردن بیمار از دست‌یابی به راه تشخیص جدیدتر و کم‌هزینه‌تر و آسان‌تر، تازه اگر بگذریم از هماهنگی‌های پلیدشان برای «ناشناخته ماندن» این تکنولوژی.

بعد از پدر و مادرم دایی‌ام هم رفت سراغ چک‌آپ. ده سال پیش آنژیوگرافی کرده بود و حالا باید دوباره تست ورزش می‌داد. مشکل داشت تست‌اش. تجویز: آنژیوگرافی.

پیش چهار - پنج تا از بهترین متخصصین قلب تهران رفت (که اگر هر شخصی فکر می‌کند صدایش به جایی می‌رسد خواست اسامی‌شان را به او می‌دهم) و همه گفتند آنژیوگرافی. آن قدر چرب‌زبانی و بازاریابی کرده بودند برایش که ما هر چه می‌گفتمیم بیا اول برو سیتی آنژیو - با این که می‌ترسید از آنژیوگرافی - قبول نمی‌کرد و استدلال پزشکی را پذیرفته بود. به این توجه که اگر رگ‌اش گرفته بود همان جا یک باره برایش بالن می‌زنند یا استنت می‌گذارند و چه و چه. تأکید هم کرده بودند «اورژانسی» است و حتی از سفر با ماشین یا هواپیما یا هر وسیله‌ی دیگری معاش کرده بودند و نوبت اضطراری هم بهش داده بودند «همین فردا صبح»

به هر زحمتی بود راضی‌اش کردیم پرود سیتی آنژیو و رفت و نتیجه: گرفتگی جزئی.

درمان: یکی دو تا قرص فقط.

این فریاد را کجا باید زد؟ به کی باید گفت پزشک‌های مملکت تبدیل شده‌اند به حساب‌های بانکی ناطق؟ جالبی قضیه می‌دانید کجاست؟ کمی بیش‌تر تحقیق کردیم، قیمت دستگاه سیتی آنژیو کم‌تر از سه میلیون دلار است. پولی که یعنی هیچ! ولی فقط سه تا توی ایران داریم. چرا؟ چرا؟ چون آن‌ها که باید تأیید کنند خودشان متخصص قلب‌اند و بازارشان به‌خطر می‌افتد.

«... سوگند یاد می‌کنم که: از تضييع حقوق بیماران پرهیزم و سلامت

و بهبود آنان را بر منافع مادی و امیال نفسانی خود مقدم دارم...»

بگذارید این پیام در راه خود گره‌گشای مشکل مردم گردد.»

این حقیقت دردناکی است که بیش تر پزشکان ایران، با سوء استفاده از شرایطی که بر اثر مدیریت هیچ کاره کشور پدید آمده، در دوشیدن بیماران، از اجحافات که خوار و بار فروشان و بقالان، روزانه بر مشتریان کشک و ماست روا می‌دارند، پشی گرفته‌اند. شخصاً شاهد بوده‌ام که چه گونه مرد و زنی با بر دست داشتن کودک نیمه بی‌هوشی، برای ملاقات پزشک با پرداخت حق ویزیت ده هزار تومانی به منشی مطب التماس می‌کردند و مرد می‌گریست و پاسخ می‌شنید که مطب پزشک مرکز اعانات اجتماعی نیست و ویزیت ایشان هم بیست و پنج هزار تومان است.

سال‌هاست می‌اندیشم که پزشکان سراسر جهان دچار تحولی ناشی از عقب‌ماندگی در دانش و تعهدات انسانی مورد نیاز شده‌اند. بدین معنا که با دیدار مریض قادر به تشخیص نوع و علت ابتلای او نیستند، مگر این که بیمار برای او مجموعه‌ای از آزمایشات و انواع متنوعی از عکس‌ها و نوارهای گوناگون و باز هم بی‌نتیجه فراهم کند که در حواشی هر یک از این خدمات حق‌المعرفی و یا سهم‌الشراکت آقا و یا خانم دکتر محفوظ است. در حال حاضر و با وجود این سلسله ابزارهای همیاری هنوز علت بروز هیچ یک از امراض اصلی معلوم نیست. به آن نشان که بیماران ناگزیر به مراجعه به دفاتر مشاوره می‌شوند تا در حالت خلسه ناشی از گمانه‌پرانی‌های متخصص روان‌شناسی و مشاوره، خلع‌دارایی شوند و وای به احوال زمان رجوع «پورپرار» به مطب طبیبی که فرصت پیش‌آمده را غنیمت می‌شمرد تا دندان قروچه‌های دیدارش از مستند «تختگاه هیچ کس» را تلافی کند، چنان که دو دندان پزشک فاجعه‌ای در دهانم پدید آوردند که شکایت به نظام پزشکی و شعبه مربوطه در دادگستری تنها موجب شادمانی قضات رسیدگی کننده شد.

آن گاه نوبت حواله شما به داروخانه است که توصیه پزشک به مصرف این قرص و آن کپسول و آمپول و لوسیون و کرم زیبایی، ارتباط مستقیمی با ارسال اشانتیون و هدایا برای پزشک تا مرتبه ساعت طلا و مواردی حتی اتومبیل از سوی کارخانه سازنده و نه تجربه ترمیمی آن است. اینک و تا زمانی که فن پزشکی جهان نتواند به این چند سوال اصولی و بنیانی پاسخ عقلی و تجربی دهد، چاره نیست جز این که پزشکی امروز جهان را که پیوسته ابزار نفوذ و کسب سود بی‌حساب یهود در مراتب و مراجع و وسایل گوناگون بوده، فقط مراکز فنی برای تعمیر و گچ گرفتن پا و

دست و کمر شکسته و یا بریدن آپاندیسیت و حداکثر تعویض قلب تنبلی بدانیم که هیچ یک پزشکی در معنای اصلی خود نیست.

۱. چرا در تمام طبیعت تنها انسان نیازمند رعایت بهداشت است؟
۲. چرا وجود و تجمع چربی در موجودات دیگر نشان قدرت و سلامت و در انسان علامت بیماری است؟
۳. چرا انسان که تمام سیستم حیاتی او نیازمند تأمین حرارت ۳۷ درجه است، در گرمای ۲۵ درجه محیط به جای احساس خنکی به سرمای کولر پناه می‌برد؟

اندکی تأمل در جست‌وجوی پاسخی بر این سه سوال ساده، که ممکن است پزشکی امروز را به محکمه عدالت فراخواند، از مطلبی پرده بر می‌دارد که فی‌المثل معلوم شود تبلیغ ضرورت رعایت افراطی بهداشت، آن هم در حالی که خاک از نظر قرآن تا میزان انجام تیمم ظاهر است، بیش از همه ابزار رونق کسب و کار صابون‌سازان بوده است!

۳۵۱. هواخوری هجده

اگر مراکز مسئول و علاقه‌مندان درك درست از مسائل سیاسی، اجتماعی و تاریخی خطه ایران در دو قرن اخیر با تدارك كرسی‌های لازم و به خدمت خواندن اعضای ناوابسته‌ای که دوران دل‌خوشی‌های کودکانه به قصه‌های مادر بزرگانه تاریخ نویسان دربارهای کنیسه و کلیسا را پشت سرگذاشته و قادرند از دریچه تازه‌گشوده‌ی بنیان‌اندیشی به اسناد و مدارك محكمی نظر اندازند که بیننده و خواننده و شنونده را حتی در صورت مقاومت‌های لجوجانه، در القاء موضوعات و مواضع گوناگون سیاسی و فرهنگی و معتقدات آیینی موجد و موجب اختلافات بی‌اساس کنونی، دچار تزلزل می‌کند، می‌تواند در وجود این همه اثر انگشت و اعلام حضور آرامنه و یهودیان در بناهای مذهبی و بقاع و حتی بقایای خانه‌های اشرافی و لوازم مصرفی باقی مانده و موجود و متعلق به قرن اخیر، در مراتب و مقامات متنوع، باریک شوند و ضمن دریافت پیام، از این نشانه‌گذاری‌های زیرکانه اما کاملاً واضح، برداشت تاریخی و حادثی کنند و برای آن‌ها سببی بیابند. علامات و نشانه‌هایی که تقریباً هیچ بنا و معماری محل رجوع کنونی از آن خالی نیست و از آن که این گونه نقوش در سطح ارجح و عام در کاشی‌کاری‌ها منعکس است که غالباً و بل کاملاً در سده اخیر تزئین شده است، آن‌گاه با وضوح تمام اعلام می‌شود که این آثار انگشت اگر درست جست‌وجو کنیم تا هم امروز در شئون گوناگون حوادث و هستی ملی و قومی ما قابل دیدار است.



به نقش واضح این صلیب ارامنه در صفحه پیش توجه کنید که از تهران تا کرمان و از خراسان تا یزد و شیراز، در قریب تمام اینه مذهبی و آرایه‌های امامزاده‌ها و مساجد بزرگ و حتی در زینت‌های منازل اشراف و در نقوش لوازم مصرفی خانه‌های اربابی از پارچه تا گلدان و آینه و به خصوص در شبستان داخلی مسجد شیخ لطف‌الله اصفهان قابل دیدار است و از آن که غالب، بل تمامی این گونه تزئینات برآمده و باز ساخت‌هایی از قرن اخیرند، می‌توان برداشت کرد که انگشتان این آنوسی‌ها، هنوز هم در همه جا مشغول به کارند.



حالا به دیدار نمونه زیر کانه دیگری از این گونه دهان کجی‌های جای خوش کرده در مراتب مشهور اداری و آیینی و اعتقادی دعوت کنم. بخش کادربندی شده تصویر بالا قطعه‌ای از زیور و یراق‌آلات فنی درب ورودی مسجد بزرگ امام در بخش جنوبی میدان نقش جهان اصفهان است که می‌گویند بازمانده‌ای از عهد شاه عباس صفوی است. ملاحظه می‌کنید که واشر برنجی محکم‌کننده پایه درکوب مسجد یک ستاره داوود کامل یهودیان است.

و اگر تماشای آن ستاره را حسب تصادف شمارید، دعوت می‌شوید تا به حک یک واژه کامل به خط و زبان عبری بر فراز کنده کاری بچگانه صورت شاه عباس در مدخل مسجد امام اصفهان توجه کنید که دیگر نمی‌توان حسب تصادف انگاشت! اگر به میزان لازم کنجکاو شده‌اید، به کشف معنای واژه عبری بپردازید.



۳۵۲. هواخوری نوزده

بدین ترتیب بنیان‌اندیشان فصل تمدنی نوینی در سرنوشت آدمی گشوده‌اند که بی‌گمان حتی اگر به کندی و اختفای حرکت نم‌آب در زیربنای تمدن پوسیده و بی‌پشتوانه موجود رخنه کند، دیر نیاید که رسالت نواندیشی را در همه جا نهادینه و مبدأ هستی و تحرک و دانایی را از کتاب‌های قصه به رخ‌دادهای مسلم روزگار منتقل خواهد کرد. مورخ که با یاری خداوند، در مسیر تبر خود، بی‌شمار بت‌په‌ودساخته را سرنگون و با قاطعیت و جزمیت ناشی از مراجعات کافی چنین سرمشق گرفته است که مقدم بر کوشش‌های آقای حائری در بالا بردن مرکز و پرچمی برای روحانیت شیعه در شهر قم، سند و نشانه مطمئن دیگری از حضور روحانیت سامان گرفته در سرزمینی نمی‌یابیم که با پرده‌بازی‌های بی‌شمار بالاخره کسانی را برای ثبت رسمی و حقوقی و قانونی کشور ایران کنار هم نشانده‌اند تا صاحبان زمین و مزرعه و خانه را به خاندانی سیاست‌پیشه متصل کنند و به نامی بخوانند که جایگاه مالی و اتصال خانوادگی آنان را حفاظت، و نوبت سیاسی و فرهنگی هر کدام را رعایت کنند. هیچ یک از این همه معاصر نویس نپرسیده‌اند که اگر از جمع سیاسیون و کلاهی سطح اول به اصطلاح مشروطه، تصاویری با شیرین‌کاری‌های فنی و عکاس‌خانه‌ای فراهم کرده‌اند، کاش تصویری هم از تجمع مردم دوره‌گرد و سیرابی فروش و بازاری و عبا بر دوشی را در حوزه‌ای برای اعلام رأی و نظر و گوشزد به تاریخ نگه می‌داشتند و یا حتی برابر معمول جاعلاته می‌ساختند. زیرا بدون نمایش این گونه مستندات ساده، به کدام ماجرا انقلاب مشروطه گفته‌اند؟

«آخوند، واژه‌ای فارسی به معنی دانشمند، پیشوای دینی و معلم. درباره اشتقاق این کلمه آراء مختلف آورده‌اند: پاول هرن در «اساس اشتقاق فارسی» آن را از پیشوند «آ» + «خواند» (از فعل خواندن) مرکب دانسته؛ ردلف «خوند» را در این کلمه، مخفف «خداوند» دانسته، مانند «خاوند» و جزء «خوند» در اسامی میرخوند و خوند میر (نک ایرانیکا)؛ محمد قزوینی جزء اول کلمه را مخفف «آقا»

گفته (یادداشت‌ها، ۱/۱) و دهخدا نیز آن را مخفف «آغا» و «خوند» را مخفف «خداوندگار» دانسته است (لغت نامه). زکی ولیدی طوغان، محقق ترک در مقاله‌ای که در اسلام آنسیکلوپدیسی نوشته است این کلمه را تلفظ و تحریفی از آرخون یا آرگون یونانی، که عنوان روحانیون مسیحی و رؤسای کلیسای نستوری بوده و در سرزمین‌های آسیایی رواج داشته، دانسته است. هیچ یک از این اشتقاق‌های خالی از اشکالات تاریخی و زبان‌شناسی نیست و **هنوز توافق کلی بر سر اصل و ریشه این کلمه حاصل نشده است**. این کلمه به معنی دانشمند و پیشوای دینی و معلم، در اغلب لهجه‌های ترکی وارد شده (افندی، ۶، ردهاوس، ۴۷) و در اویغوری جدید به صورت «آختیم» عنوانی است که در خطاب مؤدبانه به اشخاص داده می‌شود (اسلام آنسیکلوپدیسی). در میان مسلمانان چین نیز به صورت آهونگ به معنی «امام مسجد» به کار می‌رود (دولون، ۴۳۹). نخستین مورد کاربرد واژه‌ی آخوند در ایران، به مثابه‌ی عنوانی احترام‌آمیز برای روحانیون دانشمند، به دوره‌ی تیموریان مربوط می‌شود، چنان که امیر علیشیر نوایی استاد خود مولانا فصیح‌الدین نظامی (د ۹۱۹ ق / ۱۵۱۳ م) را به سبب دانش گسترده‌اش در علوم معقول و منقول و ریاضیات، آخوند خطاب می‌کرده است (خواند میر، ۳۵۲/۴، ۳۵۳). چنین می‌نماید که در سراسر دوران صفویه حرمت این کلمه حفظ شده و جز بر مردمان بسیار دانشمند اطلاق نگردیده است. در این دوره تئو چند از بزرگان فلسفه، از جمله ملاصدرا (د ۱۰۵۰ ق / ۱۶۴۰ م) و ملا نصرالله همدانی (د ۱۰۴۲ ق / ۱۶۳۲ م)، آخوند نامیده شده‌اند. در عصر قاجار کاربرد این کلمه گسترش بیش‌تری یافت و شامل مدرسان مکتب‌خانه‌ها نیز گردید. با این همه این کلمه در میان دانشمندان آن روزگار هنوز جایگاهی والا داشت و مثلاً کاظم خراسانی (د ۱۳۲۹ ق / ۱۹۱۱ م)، مشهورترین فقیه و مدرس پایان دوره‌ی قاجار، آخوند نامیده می‌شد، **اما ظاهراً در این دوران‌ها عنوان آخوند برای سادات علماء به کار نمی‌رفته است**. در دوران حکومت پهلوی کاربرد این واژه بسیار گسترده‌تر شد و سیاست‌دستگاه حاکم نیز بر آن بود که از حرمت آن کاسته شود و حتی مورد استعمال استهزاء‌آمیز پیدا کند. اکنون این کلمه به گونه‌ی عام به معنای پیشوای دینی به کار می‌رود. (دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، جلد اول، ص ۱۵۰)

صدور رأی اولیه در فارسی شناختن لقب آخوند و نصب معنای خودمانی بر آن در متنی که بلافاصله از بی‌صاحبی و ناشناختگی‌های چند وجهی آن صحبت می‌شود، جای حیرت است. به راستی سبب کاری تنها راه کاری است که برای تدوین تاریخ ایران در تمام دوره‌ها پیش پای هر نوع مورخی باز می‌شود. اینک و از آن که مطالب این یادداشت‌ها گرداگرد پیدایش و نقش روحانیت در تاریخ معاصر در جریان است، مورخ متن بالا از دایره‌المعارف بزرگ اسلامی را شاهد می‌آورد که روحانیت پایه حتی در نام‌گذاری مراتب و مقامات خود خالی‌الذهن می‌نماید و از آن که خود سعی نه چندان بلیغی به خصوص برای دسترسی به معنای آخوند و قدمت و سطح کاربرد آن به کار زده ام، اینک و بی‌ملاحظه هر کس که عمق کلام را نمی‌پسندد برداشت خود را از معنا و کاربرد این انتساب بی‌ریشه صرفی و نحوی را پیش اهل نظر می‌گشایم تا کسی در این ایام خانه تکانی زواند، دست و پای حق را باز کند و قفل دهان دارنده قلم و ارزش صاحب سخن را کلید اندازد.

۱ حمزه مفتوحه در زبان‌های باستانی ما علامت سلب و نفی بوده، چون **اِبْرنابو**: نابرنا، نابالغ، **امهرگ**: بی‌مرگ. **اگرانه**: بی‌کنار، بی‌کرانه، نامتاهی. و این حرف برای چنین معنا در کلمه **اسعد** به معنای ناسوخته یا نیم سوز و نیز در کلمه **اپیشه** به معنای بی‌کار و عاطل در زبان فارسی فعلی ما نیز مانده است.

در کوی تو **اپیشه** همی گردم
دزدیده تا مگرت **ببینم** به بام و بر»
(دهخدا، لغت نامه، ص ۲۷۳)

برای بنیان‌اندیشان حواله‌های زبانی از زمان‌های دورتر از دو قرن و نیم پیش فقط اعتبار هیاهو را دارد، و گرچه نفی کلمه با نصب حرف «الف» و «آ» در ابتدای آن اینک رونقی ندارد، ولی نقش و حضور آن مثلاً در **امرد** را ندیده نمی‌توان گذارد.

۱ **خوند**: به معنای **خداوند**، امیر، مخدوم، خان، بیک، آغا. مزید مؤخر یا مقدمی است در اسماء مر احترام و بزرگ داشت را چون **خوند میر** و یا **میر خوند**. برخی آن را از ریشه خواندن گرفته‌اند. (دهخدا، لغت نامه، ص ۱۰۱۵)

بدین ترتیب احتمال تازه‌ای برای معناشناسی آخوند، یعنی «پی‌خدا»، طرح می‌شود که با توجه به ناشناختگی همه سویه کلام می‌تواند از سوی مخالفان روحانیت در زمانی به گردش آمده باشد که هنوز مرکز حوزه درگیر تولد خود بوده است. کشف جایگاه این لغز که بار لازم و شناسا در سلسله مراتب روحانیت ندارد، اشارات روشنی به عدم تجانس و فقدان تعلق به مکتبی هدایت‌کننده حتی تعلقات ناسیونالیستی دارد.

۳۵۳. هواخوری بیست

مقدم بر هر گمانه‌ای در مراتب و نحوه ارتباط درست با قرآن قویم، آشنایی با نهاد و فصول و مراتب آیاتی است که هر یک به گونه‌ای آراسته و پی‌گیر، با خواننده تعیین تکلیف می‌کند. دنبال کردن شیوه و روش بیان این مدرک اولیه و نهایی اسلام دشوار نیست، اگر به جای همراهی با متن، جلد آن را بنویسیم و چنان که عادت‌مان داده‌اند، نپنداریم که نزدیک شدن به گفتار خداوند آسان نیست و جز عالمان عالی مقام را به فهم آن راه نمی‌دهند تا مثلاً تشخیص دهند که معنای ترکیب لفظی «ما ملکت ایمانکم» کنیز است!

حالا و در موضوع برخورد با شیوه برداشت‌های مستقیم از اشارات قرآن قدرتمند با کسانی و از جمله آقای توحید مواجه‌ایم که تعبیر صریح از ترکیب «ما ملکت ایمانکم» در آیات گوناگون را به عنوان موجود زنده و همراه جنسی آدمیان نمی‌پذیرند و فرحناک آن جاست که معنای من در آوردی «کنیز» را هم برای این ترکیب قرآنی رد می‌کنند تا این کلمات به کلی بی‌کاربرد بمانند. ایشان با ارسال ای میلی با محتوای آیه ۵۵ سوره احزاب می‌نویسند:

«ابهام بزرگی در درک تعریف شما از ما ملکت ... برایم وجود دارد که طبق این آیه چه طور همسران پیامبر می‌توانند دارای ما ملکت ... باشند؟»

حتی با فرض صحت برداشت معنایی از متن این آیه، آقای توحید هم گرفتار همان مشکل بزرگ و سرگرم‌کننده‌ای شده‌اند که به سعی معاندان قرآن اینک شیوه جاری برخورد با کلام خداوند شده است. با این توضیح که عدم تطبیق تذکرات قرآن کبیر با دستورات فقهی جاری را نقص می‌دانیم و بدتر و عوامانه‌تر این که هر آیه را - مثلاً در موضوع تشبیه بدنی زن - که با اخلاقیات و رسوم متعارف و موجود همخوان نباشد ضعف ره نموده‌ای قرآنی می‌گیریم و حتی مجازات مذکور زانی و زانیه را از حد قرآنی به سنگسار می‌کشانیم تا دق و دل خود خالی کرده باشیم.

۱ من یهوه هستم. عورت پدر خود یعنی عورت مادر خود را کشف منما، او مادر توست. کشف عورت او مکن. عورت زن پدر خود را کشف مکن. آن عورت پدر تو است. عورت خواهر خود، خواه دختر پدرت، خواه دختر مادرت چه مولود در خانه چه مولود بیرون، عورت ایشان را کشف منما. عورت دختر پسرت و دختر دخترت، عورت ایشان را کشف مکن، زیرا که این‌ها عورت تو است. عورت دختر زن پدرت که از پدر تو زاییده شده باشد، او خواهر تو است، کشف عورت او را مکن. عورت خواهر پدر خود را کشف مکن، او از اقربای پدر تو است. عورت خواهر مادر خود را کشف مکن، او از اقربای مادر تو است. عورت برادر پدر خود را کشف مکن، و به زن او نزدیکی منما. او (به منزله) عمه‌ی تو است. عورت عروس خود را کشف مکن، او زن پسر تو است. عورت او را کشف مکن. عورت زن برادر خود را کشف مکن. آن عورت برادر تو است. عورت زنی را با دخترش کشف مکن. و دختر پسر او یا دختر دختر او را مگیر، تا عورت او را کشف کنی. اینان از اقربای او می‌باشند و این فجور است. و زنی را با خواهرش مگیر، تا هیوی او بشود، و تا عورت او را با وی مادامی که او زنده است، کشف نمایی و به زنی در نجاست حیض‌اش نزدیکی منما، تا عورت او را کشف کنی. و با زن همسایه‌ی خود همبستر شو، تا خود را با وی نجس سازی. و کسی از ذریت خود را برای مولک از آتش مگذران و نام خدای خود را بی‌حرمت مساز. من یهوه هستم. و با ذکور مثل زن جماع مکن، زیرا که این فجور است. و با هیچ بهیمه‌ای جماع مکن، تا خود را به آن نجس سازی، و زنی پیش بهیمه‌ای نایستد تا با آن جماع کند، زیرا که این فجور است. به هیچ کدام از این‌ها خویشتن را نجس مسازید، زیرا به همه‌ی این‌ها امت‌هایی که من پیش‌روی شما بیرون می‌کنم، نجس شده‌اند. و زمین نجس شده است، و انتقام گناه‌اش را از آن خواهم کشید، و زمین ساکنان خود را قی خواهد نمود... و کسی که با زن دیگری زنا کند یعنی هر که با زن همسایه خود زنا نماید، زانی و زانیه البته گشته شوند. و کسی که با زن پدر خود بخوابد، و عورت پدر خود را کشف نماید، هر دو البته گشته شوند. خون ایشان بر خود ایشان است. و اگر کسی با عروس خود بخوابد، هر دو ایشان البته گشته شوند. فاحشگی کرده‌اند. خون ایشان بر خود ایشان است. و اگر مردی با مردی مثل با زن بخوابد هر دو فجور کرده‌اند. هر دو ایشان البته گشته شوند. خون ایشان بر خود ایشان است و اگر کسی زنی و مادرش را بگیرد، این قباحت است. او و ایشان به آتش

سوخته شوند، تا در میان شما قباحتی نباشد. و مردی که با بهیمه‌ای جماع کند، البته گشته شود و آن بهیمه را نیز بکشید. و زنی که به بهیمه‌ای نزدیک شود تا با آن جماع کند، آن زن و بهیمه را بکش. البته گشته شوند خون آن‌ها بر خود آن‌هاست. و کسی که خواهر خود را خواه دختر پدرش خواه دختر مادرش باشد بگیرد، و عورت او را ببیند و او عورت وی را ببیند، این رسوایی است. در پیش چشمان پسران قوم خود منقطع شوند، چون که عورت خواهر خود را کشف کرده است، متحمل گناه خود خواهد بود. و کسی که با زن حایض بخوابد و عورت او را کشف نماید، او چشمه‌ی او را کشف کرده است و او چشمه‌ی خون خود را کشف نموده است، هر دوی ایشان از میان قوم خود منقطع خواهند شد. و عورت خواهر مادرت یا خواهر پدرت را کشف مکن، آن کس خویش خود را عریان ساخته است، ایشان متحمل گناه خود خواهند بود. و کسی که با زن عمومی خود بخوابد، عورت عمومی خود را کشف کرده است. متحمل گناه خود خواهند بود. بی‌کس خواهند بود. و کسی که زن برادر خود را بگیرد، این نجاست است. عورت برادر خود را کشف کرده است. بی‌کس خواهند بود.» (عهد عتیق، لاویان، ۱۸: ۶-۲۵ و ۲۰: ۱۰-۲۱)

چنین است بر خورد تورات با ماجرای نیازهای جنسی و طبیعی انسان که تنها یک راه حل می‌شناسد: هر دو را بکش و یا بسوزان. اما خداوند نازل‌کننده قرآن تذکر دیگری دارد:

«اراده الهی چنین است تا بر انسان ناتوان آفریده شده آسان گیرد.» (نساء، ۲۸)

تجلی این آسان‌گیری بر آدم ضعیف که غالباً و بر اساس طبیعت و قوی‌ترین حکم خلقت یعنی رفتارهایی در اساس با هدف تولید مثل، گشودن راهی برای تسکین و آرام کردن روال زندگانی بندگان است تا از سر ناچاری با بهائم نزدیکی نکنند و در این باب در صورت نبود امکان ازدواج، انتخاب یک همراه جنسی با حفظ حقوق و احترام و قبول طرفین و عنایت مالی مرد نسبت به زن صورت می‌گیرد که خداوند وی را «ماملکه ایمانکم» با معنای «آشنایی در اطراف» توصیف کرده است. این مسلمی بی‌چانه‌زنی است که ذات باری روابط آزاد و آراسته و متکی بر حقوق انسانی بین زن و مرد آزاد را هرگز در قرآن تابو نشناخته است.

۳۵۴. هواخوری بیست و یک

دوشنبه ۶ خرداد ۱۳۹۲

لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.

هجوم همه جانبه یهودیان علیه این بررسی‌های نوین تاریخی و فرهنگی که بنیان‌اندیشی نام گرفته، چنان سنگین است که پس از دوازده سال هنوز هیچ مرکز و شخصیت منفرد فرهنگی و سیاسی جهان اسلام یارای گریز از تحمیلات اورشلیم - یعنی تحریم رسانه‌ای تره‌های نو بنیان تاریخ و فرهنگ جهان - را نداشته، مستقلاً به این نوشته‌های مبنا شناسانه نظر نکرده و برای حفظ جایگاه فرهنگی و دوام بهره‌هایی که از قبول دروغ می‌بردند تلاش کرده‌اند تا این داده‌های بنیانی را تا درجاتی نادیده و ناشنیده بگیرند که گاه به گاه شاهد کارشکنی از سوی نزدیک‌ترین مهره و چهره‌های خودمانی شویم. مطلب از زمانی مطرح شد که تولید کلیبی برای ارائه مستندات مفصل و محکم‌تری در باب نوکنده بودن کتیبه بیستون را توصیه کردم و به دنبال آن با سعی آشکار و بلیغی در تعویق کارها مواجه شدم و سرانجام عکس‌عمل‌هایی بروز کرد که گزارش مختصری از آن را در زیر می‌خوانید:

مجمعل‌گذاردن کارها، از جمله مصادره دراز مدت یوزر نیم و پسورد سایت جدیدی که کار رجوع و دانلود مطالب را مستقیم و آسان‌تر می‌کرد و نیز افلیج کردن تولید مستند چند ساعته دیگری که میلیون‌ها تومان صرف هزینه آماده سازی مقدمات کار آن شده بود. تمام این اقدامات به اضافه پنهان شدن در پشت خاموشی موبایل به منظور بلوکه کردن و بی‌پاسخ گذاردن اعتراض و شکایات تا عدم دسترسی به امکانات را می‌توان بر آن‌ها افزود.

سرانجام به تولید کلیپ «ابطال شناسنامه» رضایت دادند که پیش از آن به بهانه‌های گوناگون لزوم ساخت آن را منکر می‌شدند. در مجموع بوی خوشی نمی‌شنیدم و سایه خاخام را پشت این ادا و اطوارها تشخیص می‌دادم. در طول ساخت کلیپ «ابطال شناسنامه» بارها یا تصاویر گم می‌شد و یا آن‌ها را در مکانی نادرست نصب می‌کردند. ظاهر کار حکایت می‌کرد که کلیپ ابطال نباید ساخته شود و سرانجام نیز آن چه را به صورت کار کامل تحویل دادند، چنان در مونتاژ و تدوین ضعیف بود که کارگردانی آن را به نام ناآشنایی حواله می‌دادند. معلوم من شد که طرح نوتراش بودن کتیبه بیستون به راستی هم تاریخ‌نویسی برای شرق میانه و حتی جهان را بی‌شناسه کرده است. وقتی به ضعف عمومی کار اعتراض کردم با صحنه و سخنانی مواجه شدم که ماحصل آن را می‌خوانید.

«می‌گفتند: اگر قرآن مبارک پیامبر اسلام را خاتم النبیین نخوانده بود شما را پیامبر خطاب می‌کردیم، ولی حالا که پیامبر نیستید، ولی امر غیر ممکن اداره چنین کار بزرگی را یک‌تنه پیش می‌برید، پس به طور قطع شخص و مراکزی شما را تغذیه فرهنگی می‌کنند.»

مطلب برای من روشن بود. چرا که اصولاً طرح چنین فضولی بزرگی بالحن و نثری که معمول و متعلق به مجتبی نیست، از دوره کردن او خبر می‌دهد و روشن می‌کند که از او به عنوان ابزار انتقالی معین استفاده کرده‌اند. غفوری به علت همکاری ارزشمندش در تولید تصویری داده‌های بنیان‌اندیشی به عنوان یک مستندساز و موسیقی‌شناس تحویل گرفته نمی‌شد، سهمی در این گونه سفارشات معمولاً دولتی به او نمی‌رسید و همه می‌دانیم که این روزها اداره امور تا چه اندازه مشکل است و دیگر فضا یا و ضمائم مربوطه که دم خروس‌اش در فاصله کوتاهی پیدا شد:

«مجتبی غفوری استاد موسیقی و مستندساز با حضور در میزگرد گروه اجتماعی مرکز مطالعات آمریکا به بررسی ابعاد پنهان واقعیت موسیقی در جامعه آمریکا و دنیای مدرن و تأثیر آن بر متغیرهای اجتماعی پرداخت.» (مقدمه مصاحبه مجتبی غفوری با وبسایت مؤسسه مطالعات آمریکا)

ناگهان سازنده‌ی هزاران بار لعنت شده مستندات تصویری «تختگاه هیچ کس» و «طوفان نوح» و غیره پس از دوران طولانی گم‌نامی و بی‌اعتنایی مطلق، القاب لازم را دریافت می‌کند، تا اندازه‌ی مصاحبه با رسانه‌ای نام‌دار توجه می‌بیند و ابراز وجود می‌کند و شخصی را می‌شناسم که مجتبی با قول رساندن پول، وی را به همکاری دعوت کرده است.

« باید گفت مقولاتی نظیر هنر، زیبایی و عشق لطماتی به دنیای امروز وارد کرده و فرم زندگی انسانی را از حالت عادی خارج کرده‌اند. امروز تا حدی بر روی این موارد تبلیغ می‌شود که آدمی احساس می‌کند بدون آن‌ها زندگی امکان‌پذیر نیست. از صبح که بر می‌خیزیم مسواکی که دندان‌هایمان را با آن می‌شویم باید زیبا باشد، فنجانی که در آن جای می‌خوریم باید زیبا باشد، لباسی که به تن می‌کنیم باید زیبا باشد، اتومبیلی که با آن خود را به محل کار می‌رسانیم باید زیبا باشد، تا شب پتویی که روی خود می‌کشیم تا بخوابیم، باید زیبا باشد. این که تا چه حد چنین شیوه‌هایی برای زندگی لازم و ضروری است و تا چه میزان توانسته گره از مشکلات سر راه بشریت بردارد، موضوع بحث دیگری است، اما نکته قابل توجه این است که برای ما که امروز در جامعه‌ای اسلامی زندگی می‌کنیم و به طور کلی برای یک مسلمان چقدر باید این موضوع اهمیت داشته باشد.» (از متن مصاحبه مجتبی غفوری)

مجتبی غفوری هم مانند بسیاری دیگر در عین برداشت جمله به جمله از تزه‌های «حق و صبر» با دقت مواظب است که نامی از مکتب بنیان‌اندیشی و گشاینده آن برده نشود.

« خداوند خواندن شعر حتی در مدح خودش و رسولش را نیز امر نکرده و تنها به آن اشاره نکرده و به صورت هوشمندانه از آن گذشته است. معنای این عدم توجه این است که نباید در زندگی اصل باشد. ولی شما می‌بینید که در جامعه ما بالاخص طبقه روشنفکر به شعر بیش از اندازه اهمیت داده می‌شود و شعرا در حد انبیاء پرستش می‌شوند و اگر به طور مثال شما بگویید مولوی یا حافظ در فلان بیت‌اش حرف مهملی زده است مانند مشرکان با شما رفتار می‌شود. به همین

خاطر است در این مملکت هیچ گاه منتقد ادبی به وجود نیامده.» (از متن مصاحبه غفوری)

در این قسمت از مصاحبه با نشانه درهم ریختگی و بی ارتباطی مطالب و نتیجه گیری‌ها دوباره مجتبی را پیدا می‌کنیم که مشغول خراب کاری در تزه‌های بنیان‌اندیشان به هنگام دست بردن در آنهاست.

ابه‌تر است کمی به عقب برگردیم. در تعریف کلاسیک، امپریالیزم را نیرویی می‌شناسند که مازاد تولید داخل خود را در بازارهای خارجی به فروش می‌رساند. در طول جنگ جهانی دوم کشورهای نظیر آلمان، ژاپن و ایتالیا فاقد این بازار بودند. چون مستعمره‌ای نداشتند. پس برای دریافت حق خود چاره‌ای جز جنگ نبود. این مسئله‌ای بود که سال‌ها قبل لنین در جریان دومین نشست کمونیست‌ها در انگلستان آن را مطرح کرده بود. او معتقد بود سرمایه‌داری در نهایت به دلیل اختلاف بر سر همین بازار آزاد با هم درگیر شده و از بین می‌رود. در همان نشست شخص دیگری با نام کائوتسکی این حرف لنین را رد کرد و مدعی شد که سرمایه‌داری در نهایت به این نتیجه می‌رسد که با هم متحد شده و اختلافاتش را درون خودش حل کند و یک اولترا امپریالیزم به وجود آورد. کاری که با انداختن دو بمب اتم بر روی ژاپن تکمیل شد و به ژاپن که در حال مقاومت بود این پیام را رساند که زمان این لوس بازی‌ها تمام شده و راه حل در اتحاد است، ولو به زور.»

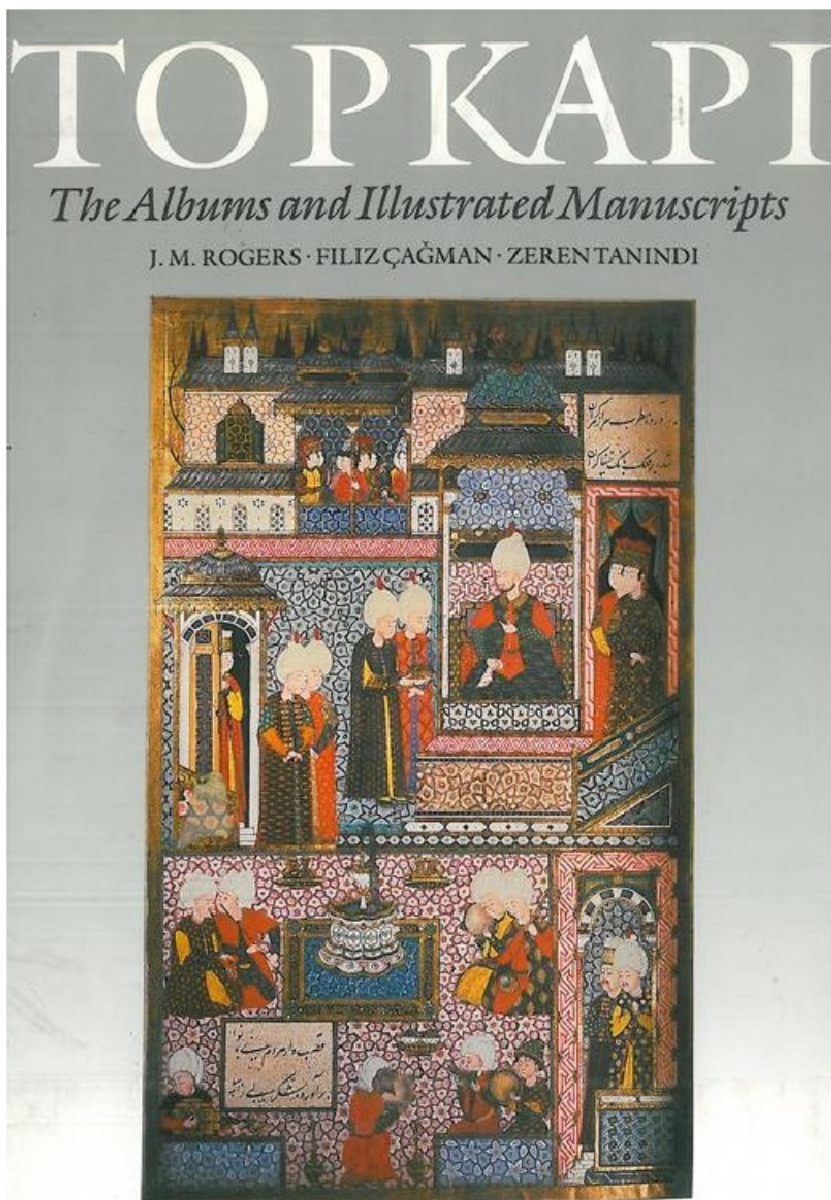
این هم یک غفوری دیگر که از ماجراهای بین‌الملل دوم هم خبر دارد و البته برای جریحه‌دار نشدن علایق صاحبان مصاحبه و به هم نخوردن معامله، اشاره‌ای به منبع این اطلاعات نمی‌کند و شاید با کمی تمرین بیش‌تر بتواند اصولاً تزه‌های نو ارائه شده در مکتب بنیان‌اندیشی را به نام خود ثبت کند و یا به عنوان توبه نامه کلیپ دیگری و این بار با عنوان «شکوه تخت جمشید» به بازار بفرستد. چند روز پیش کامنتی با متن خصوصی از مجتبی دریافت کردم که مضمون کلی آن دریافت اجازه برای ادامه کار با نام‌هایی متفرقه بود. به راستی که از اشتباهات جبران‌ناشدنی‌ام حذف آن کامنت بود. **لَا يَكْفُرُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا**

۳۵۵. هواخوری بیست و دو

در آغاز بررسی‌ها در موضوع تاریخ معاصر، با یادآوری مستندات انبوه و فراوان، از دوست و دشمن تقاضا کردم تا با استفاده از امکانات جدید و وسیع اینترنت به غنای ارزش و یارد و انکار یادداشت‌های معاصر بپردازند و در معرکه کنونی تنها تماشاگر صحنه نباشند. پاسخ دریافتی انصافاً راضی‌کننده بود، تا جایی که می‌توان گفت دوستان و دشمنان و نیمه‌راهان، زمین شخم نخورده‌ای در چشم‌انداز سوژه مربوطه باقی نگذارند و تصویر زیر یکی از واضح‌ترین نمونه‌ها است که بدون چانه‌زنی و تنها با نمایش عمق خالی از انسان و عمارت و اتومبیل و غیره، که اصفهان زمان برداشت این تصویر را به قصبچه‌ای شبیه می‌کند، بار سنگین مدخل ساخت پل را از دوش شاه عباس بی‌نشان بر می‌دارد و بر گرده عصر جدید می‌گذارد.



بر همین قیاس و با سود بردن از فرصت استراحت و بیماری و در سامان بخشی به گوشه‌ای از منابع درشت استخوان در خانه، به موردی برخوردیم که مفقود شده گمان می‌کردم؛ آلبومی که اشیاء موزه مرکزی توپکاپی در ترکیه را معرفی می‌کرد.



آیا کتاب هنر دربارهای ایران را به یاد دارید؟ می‌توان این مجموعه توپکاپی را جلد دوم آن دانست که تصویر قبل صورت عینی روی جلد کتاب است و در صفحات داخلی ۱۸۰ تابلوی مینیاتور و یا «آب رنگ» و «رنگ روغن» دارد که همانند کتاب هنر دربارهای ایران، باز هم از انقلاب فرهنگی مغولان و آتامان‌ها آغاز و این یکی به آخرین شاهان عثمانی ختم می‌شود که در این جا جز نقاشی، شیء و اثری از آنان نمی‌بینیم. شایسته شنیدن است که ایات و سطورى که در متن هر اثر ضبط است جز انگشت شماری، به خط و زبان عربی و فارسی است.



این تابلوی شماره ۱۲۳ در مجموعه توپکاپی است. کتاب، مرد ریش و کلاه‌دار و لباده پنبه‌ای پوشیده را بی ذکر نام، سفیر و یا ایلچی روس در دربار عثمانیان می‌شناساند و نمی‌دانیم چرا خطاط و نقاش، گرداگرد صفحه را برای ثبت کافرانه‌ترین ذکر حافظ با دین اسلام مناسب دیده است؟ چنان که کسانی هم این اشارات ملحدانه را نوعی عرفان برتر انگاشته‌اند!

به باغ تازه کن آیین دین زردشتی
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود
ز دست شاهد سیمین عذار عیسی دم
شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود

فرمان فوق که از سوی عارف بزرگ صادر است جماعت را به باغ می‌فرستد تا با سود بردن از لاله آتشین، آیین دین زردشتی را تازه کنند، از دست ساقی عیسی نفس شراب خورند و داستان عاد و ثمود قرآن را به دور اندازند. کسی مرا به دوباره خوانی این بیت دیگر حافظ شاید هم به قصد تنبیه دعوت کرد، بیت کوتاهی که اندکی تردید در صحت این قول که دیوان شاعر و عارف و بزرگوار فارسی‌زبانان را در روزگار اخیر ساخته‌اند، باقی نمی‌گذارد.

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

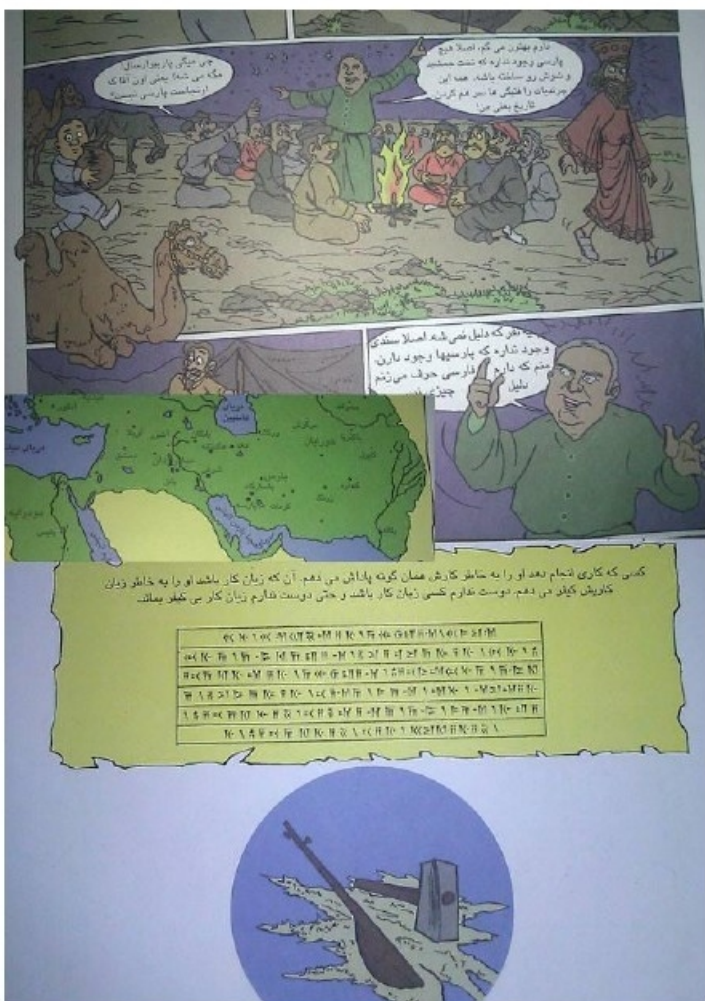
تذکر دادم که اگر در زمان حافظ، هنوز سفینه‌ای راهی اقیانوس‌ها نشده و همانند آمریکا و آفریقا، اقلیمی با نام هند شناخته نبود، حافظ چه‌گونه با سلیقه و سامان طوطیان آن شبه قاره هم آشنا بوده و در عین حال این عارف تمام، توجه نداشته که قند یک محصول و فرآورده صنعتی است و در زمان شیخ و عارف بزرگوار ما حبه و نامی از آن شناخته نبود و بالاخره بنگال یک نام گذاری جدید بر بخشی از هند شمال شرقی است که در تحولات سیاسی - نظامی قرن اخیر، به نام بنگلادش رسمیت یافته است.



می‌توانیم بر اساس این تابلوی روتوش شده به شماره ۱۱۱ در کتاب توپکاپی، درخواست بازگرداندن آن به سرزمین اصلی خود یعنی ایران را به یونسکوی بی‌کاره بفرستیم. زیرا در پایانه قرائت آیه کتیبه، «**صدق الله العلی العظیم**» آورده‌اند که مورد پسند و در زمره سفارشات عثمانیان سنی نبوده است.

۳۵۶. هواخوری بیست و سه

پاسخ اهل کلام به ده هزار برگ مدخل نقادانه و ماندنی تاریخ و عکس‌العمل کرسی‌های ایران‌شناسی در دانشگاه‌ها و نیز برخورد حوزه‌های علمیه در برابر ابطال کتاب الفهرست ابن ندیم. **فسیکفیکهم الله.**



۳۵۷. هواخوری بیست و چهار

پنج‌شنبه ۷ آذر ۱۳۹۲

نوعی توافق...

که همه را به یک نسبت راضی و در عین حال ناراضی نگه داشته است.



۳۵۸. هواخوری بیست و پنج

چهارشنبه ۱۹ آذر ۱۳۹۳

این نامه‌ی یک روشن فکر افغانی به رییس جمهور کشورش که در مقدمه کتابی با نام «پور خرد» آورده، سیلی محکمی بر گونه کسانی است که گمان برده و تبلیغ می کنند مدخل های بنیان اندیشی در گذر زمان اندک اندک فراموش خواهد شد و نفی است بر صورت روشن فکری دود گرفته و حزب ساخته و هتاک ما که با نفوذ در مراکز فرهنگی کشور، تریبون های رسانه ها را چنان بر تزی های بنیان اندیشانه بسته اند که علاوه بر روزنامه و مجلات، حتی کتاب فروشان کشور نیز از عرضه این چند صد مدخل نو بر تاریخ و فرهنگ ایران و جهان بر حذر شده اند و وزارت ارشاد در بن بست که ناچار رییس جمهور کشور را نیز به درخواست تعاون عمومی و رعایت دموکراسی ملی وادار کرده، هنوز قریب ده جلد از تألیفات مرا در محاق سانسور دارد.

به مقام محترم ریاست جمهوری اسلامی افغانستان
پس از احترام، نگاشته می شود:

امعضلات افغانستان، فقط تعریف های در گرو عناصر اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و تجارتي نیستند. در روزگار ما، روز تا روز بر محور اندیشه های بشری - قومی در رنگ های به اصطلاح ادبیات و فرهنگ، که از توجه کنندگان دیموکراسی به شمار می روند، تفکری را زاده اند که عصیت قومی را بدون ملاحظه بر کرامت انسانی، حول منافع قوم» بنویسند؛ که در جهان ما، هیچ ویژگی ای منحصر به فرد و محدود به یک نشانی ندارد. این معضل که به بهانه ی آزادی تفکر و کار فکری انسانی، دفاع می شود، در واقع همان پدیده ایست که پشتوانه ی گرایشات قومی را

می‌سازد؛ بنابراین، نقش همان پندارهای بشری که کژاندیشی‌های انسانی را نقد کنند، همان قدر مهم می‌شود که از مؤلفه‌های دیگری سخن برود. در بیش از ده سال تجربه‌ی دیموکراسی نوین (پس از طالبان) آگاه شدیم که اگر فضای نوین، فرصت‌های زیادی برای صورت‌های متنوع بروز اندیشه‌ی افغانی فراهم آورد، چنین امری، توجیهاات برای اغراض قومی را تا مرز جنون نیز اجازه داده است. گرایش‌های شدید قومی مبتنی بر میراث‌های به اصطلاح ادبی و فرهنگی که با بازخوانی‌های عجیب و عجین در عصیت قومی، در گونه‌های مختلف، ارائه شده‌اند، چنان بسترهایی از تضادهای اجتماعی را باعث می‌شوند که به زودی در عقب خویش، سیاست‌های فرهنگی همسایگان را به عنوان پشتوانه‌هایی در مسیر منافع دیگران، به همراه داشتند. من معتقدم تا مقوله‌ی «بنیادگرایی فرهنگی» را - پس از وضع این اصطلاح که شاید در زمره‌ی نخستین ارائه کنندگان آن باشم - پا به پای بحث «بنیادگرایی دینی»، در همین مسیر به نقد بکشانم.

کشور ما در مسیر یک رقابت متفی، پس از برقراری حاکمیت پهلوی در ایران که موجد بدترین پدیده‌ی غیر انسانی و نژادی (فارسیسم) بود، بر اثر نیازهای رقابت متفی، عمق تاریخی را در دستور کار رسمی - فرهنگی و پژوهشی قرار می‌دهد و اکنون که در مسیر این رقابت، بیش از هشتاد سال است جلو می‌رویم، دستاویز و ابزارهای جعل (آریایی و خراسانی) که در توهمات و سوء برداشت‌های ما، بزرگ شدند، سیاهی‌هایی نیز دیده می‌شود تا حقیقت تاریخی و مستند ما (افغانستان و افغان) دستخوش سیاست‌ها شده و به چالش کشیده شوند.

از آن که تجربه داریم، جلوگیری و پیشگیری‌هایی که با دلیل و خردورزانه نباشند، جز نتیجه‌ی مقطعی، کاربردی ندارند و خود باعث اشاعه‌ی بدپنداری می‌شوند که چون پاسخی نداشتند، مانع آزاداندیشی شدند، پیشنهاد می‌کنم تا برای بیرون رفت، از راه‌حل‌هایی که به عنوان پاسخ‌ها در برابر سیاست‌ها و گرایش‌های غلط، کارهای پژوهشی و نوین فکری - ادبی و فرهنگی اند، استفاده شده و جزو سیاست‌های فرهنگی و حمایت از ارزش‌های واقعی دولت افغانستان، آجندا شوند و به عنوان نخستین موضوعات کاری آن، آثار پژوهشگر نامور، استاد «ناصرپورپیرار» را که با پرچمداری ارزش‌های اسلامی، نگارش‌ها و پژوهش‌های انسان‌محور و پرارزش منطقی، به‌ترین انواع کار را در جهت رسوایی پدیده‌های جعلی و مضحکی چون فارسیسم، ارائه کرده است، در چوکات اداره و یا نهادی

با عنوان «مرکز مطالعات پیرارشناسی» یا در حدود آکادمی علوم افغانستان و یا هم به گونه‌ی مستقل و تحت اثر سایر ادارات مربوط دولت، امر ترویج بفرمایند و بر این گونه، نه فقط مسیرها را برای یافته‌های درست، هموار کنند، بل در جهت زدودن اوهام فرهنگی که دیوانه‌وار، گروهی را در خیالات واهی، بومی، صاحبان اصلی، دارندگان چنین و فلان فرهنگی، هتاک، متجاوز و فزون‌خواه نموده است، پاسخی محکم داده و کرداری را نهادینه نمایند که بزرگ‌ترین منفعت‌اش، حفظ ارزش‌های افغانی خواهد بود.

نویسنده به عنوان یکی از ارادتمندان استاد «ناصر پورپیرار» که حقانیت این شخصیت بزرگ را در مطالعه‌ی همه‌جانبه‌ی آثار ایشان، به تمامی دریافته‌ام، کار این پژوهشگر و مدافع بزرگ ارزش‌های اسلامی و واقعی منطقی تمدنی خویش را، نه فقط از بهترین‌ها می‌دانم، بل مدخل‌های نو گشوده‌ای او برای نگرش‌های نو و توجه بر ژرفتاهایی که واقعیت‌ها را در امر روشنائی بر ادعاها، روشنائی داده‌اند، از بهترین آثاری می‌دانم که شاید در طی صد سالی که از پرباری کار فرهنگی در زبان دری می‌گذرد، در جغرافیای این زبان از تاجیکستان تا افغانستان و ایران، بی‌مانند و بی‌همتا باشند.

یادآوری این نکته، بی‌جا نخواهد بود که استاد «ناصر پورپیرار» در راستای اهداف برحق‌اش، از چنان تنگناهایی گذر کرده است که یگانه روزه برای رسیدن به حقایقی است که در میان انبوه جعل و صادرات سیاسی - فرهنگی بیرونی، تنها شانس برای دریافت واقعیت‌های ملت‌ها، در جغرافیای عقب‌نگه داشته شده جهان سوم‌اند...

محتوای کتاب حاضر، بهترین پیام در جهت سفارشم برای ریاست جمهوری اسلامی افغانستان خواهد بود و این‌جانب، آماده‌ی هرگونه توضیح و پاسخ‌گویی در قبال پیشنهادم استم.

با احترام

مصطفی عمرزی

۱۶/ سرطان ۱۳۹۳ خورشیدی

کابل

۳۵۹. هواخوری بیست و شش

جمعه ۴ بهمن ۱۳۹۲

با صرف حوصله زیاد بخشی از مستندی را به نام «زمین به علاوه پنج درصد» مشاهده کردم که ظاهراً قصد بیان علت نابسامانی‌های اقتصادی جهان - از طریق بررسی نقش مستقیم نزول در به هم ریختن توازن اقتصادی - را دارد. در آغاز دو نکته را یادآوری کنم.

صاحبان و سازندگان این کلیپ، فضولانه، بی کسب اجازه و با نصب تصویر من در ابتدای نوشته خود خواسته‌اند تا به نحوی مطالب جمع‌آوری کرده خود را به بنده نسبت دهند. حال آن که در هنگام تماشای قالب قسمت‌های آن، به زحمت توانستم آرامش خود را از این همه نادانی صرف شده در این کلیپ بی‌ارزش حفظ کنم. نکته دوم این که کلیپ، در صدد به هم بستن مطالبی بود که بارها و بارها از طریق رسانه‌ها، صاحب نظران، ناطقین و بررسان گوناگون بیان شده بود.

در دنیای ارتباطات امروز که «اطلاعات» حتی به صورت بازیچه دست کودکان در آمده است، تکرار مطالبی که پیش‌تر از زبان و قلم این و آن بیان شده، ارزش بازخوانی و بازنمایی نداشته است. امروز جهان آن را صاحب کرسی نواندیشی می‌شناسد که به مطلبی تازه، گفته نشده و گره‌گشا پردازد. کاری که هیچ نشانی از آن در کلیپ «زمین به علاوه پنج درصد» دیده نمی‌شود.

بنابراین از این نقطه نظر به کم‌ترین نشانه خردمندی در «زمین به علاوه پنج درصد» بر نمی‌خوریم. محتوای آن، مطالبی تکراری است بی این که خواننده یا بیننده را به سرانجام روشنگری هدایت کند. از سوی دیگر موضوع را در این کلیپ شاید هم عماداً به گونه‌ای انتخاب شده که پای یهود در این موضوع کلان گشوده نباشد. کلیپ از بانک‌ها صحبت می‌کند، ولی از بانک داری و بانک داران بحثی در میان نیست.

نوانستم این هواخوری کوتاه را بی‌اشاره به احوال یکی از کارشناسان کلیپ ادامه دهم. کارشناسی که نزول خواری بی‌رحم است و وجه دستی دریافتی از یک همکار بی‌چیز ما را فقط توانستیم از طریق دادگستری از او پس بگیریم. معلوم است که توضیح چنین آدمی در موضوع نزول به چه چیز می‌تواند عنایت داشته باشد. می‌گذرم از این که آن چند نکته قابل اعتناء در کلیپ کاملاً برداشت از سخنان من است. و نه به این معنا که متن را من نوشته یا سازمان داده باشم، این یک برداشت سارقانه و مخفیانه از نوشته‌های کسان بی‌شمار و از جمله شخص بنده است. اما نظر خودم را هم در علت چنین آشفتگی به نظر لاعلاج در یک جمله گفته باشم. میزان کسری دارایی در سراسر جهان درست با میزان برداشت‌های سارقانه مسئولین سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ملت‌ها برابر است. به معنای دیگر آن ذخیره‌ای را که می‌باید صرف توسعه و ترقی شود، دزدانه به خانه می‌برند و حاصل آن که گوشه‌ای از توانایی‌های ملی که می‌باید صرف توسعه و ترقی شود به زخم اتینا می‌زنند که جامعه کم‌ترین برداشتی از آن ندارد و مظاهر آن را در سرزمین خودمان و در سراسر جهان در هر زمان و به مقادیر سرسام‌آور شاهدیم. تذکر می‌دهم که کلیپ «زمین به علاوه پنج درصد» از هیچ بابتی کم‌ترین ارتباطی با این قلم ندارد. و آن عکس و شعار ابتدای بررسی نباید کسی را فریب دهد.

۳۶۰. هواخوری بیست و هفت

شیپور پیروزی



یکی از قرآن‌های مورد بررسی در پروژه "کوربیس کورانبکوم"
مکان: کتاب‌خانه دانشگاه "لیدن" هلند - زمان احتمالی نگارش: بین سال‌های ۶۴۶ تا ۷۰

سال‌ها پیش همراه عرضه دلایل محکم و تصاویری از دست‌نوشته‌های قرآنی و غیر قرآنی گوناگون، به خط بومی و کهن عرب، برای نخستین بار در جهان، ضمن مقدمه کتاب «پاپیروس‌ها» نوشته بودم:

بدین ترتیب مدعی می‌شوم که ظهور کمال و بلوغ در خط عرب، حتی برای نگارش قرآن هم، که اصلی‌ترین متن برای مسلمانان است، مقدم بر قرن هفتم و هشتم هجری صورت نبسته، چه رسد به ده‌ها هزار کتاب، که مثلاً ابن‌ندیم تألیف و تحریر آن‌ها را به قرون اولیه هجری کشانده است!! بدین ترتیب آیا نیازمند بازبینی اسناد موجود در باب هستی و هویت و نیز تعمق و تفکر در موضوع تاریخ و فرهنگ اسلام نیستیم؟! (مقدمه ناشر، پاپیروس‌ها، ص ۱۵)

حالا روزنامه مشرق در شماره ۲۹ آذر ۹۳، تحقیقات بر روی قرآن‌های قدیمی به وسیله گروهی به نام «کورپس کورائیکوم» را اطلاع داده که سراسر تأیید برداشت‌های بنیان‌اندیشانه پیشین من در همین زمینه و از جمله اشاره‌ای در مقدمه کتاب «پاپیروس‌ها» و تفصیلی است که در یادداشت‌های مرتبط با خط و قلم آورده و نتیجه گرفته بودم که جز لت نوشته‌های قرآنی و اسناد اجتماعی و خصوصی و تجاری و خانوادگی و برگه‌های رسید کالا و پول، به خط بومی و بی‌نقطه و اعراب عرب، که کاربرد محلی داشته، هیچ برگ نوشته دیگری، حاوی روایت و حدیث و فلسفه و سیره و تاریخ و طبابت و نجوم و فتوح و غیره، دورتر از چند قرن اخیر نیافته‌ایم.

گروه بین‌الملل مشرق - پروژه تحقیقاتی کورپس کورائیکوم (Coranicum Corpus) در سال ۲۰۰۷ و به همت آنژیلیکا نیورت، میثائیل مارکس و نیکلای سینایی در آکادمی علوم برلین - براندنبورگ آلمان آغاز شد. براساس خط مشی‌های این آکادمی، گروه تحقیقاتی می‌باید ظرف مدت ۱۸ سال، بررسی‌های پژوهشی خود را روی تاریخ قرآن تکمیل کند. محورهای تحقیقاتی آن‌ها شامل ثبت و ضبط شواهد تاریخی قرآن (دست‌نوشته یا قرائت‌های مختلف)، جمع‌آوری متون تاریخی هم‌زمان با عهد عتیق، و تفسیر ادبی و براساس ترتیب زمانی قرآن می‌شود. یکی از اهداف محققین پروژه این است که متون دینی و ادبی قبل و بعد از قرآن را با متن قرآن مقایسه کنند و از این راه پی

ببرند که آیا قرآن کتابی منحصر به فرد و معجزه‌ای الهی است؟ کار این گروه بر اساس اصول علمی صورت می‌گیرد. به طوری که شواهد تاریخی دست نوشته‌ها و قرائت‌های گوناگون قرآن در دو پیکره زبانی جداگانه نگه‌داری می‌شود. محققین پروژه پس از بررسی‌های جامع به این نتیجه رسیدند: "دست نوشته‌های موجود از زمان صدر اسلام، تنها در ده سال گذشته مورد بررسی دقیق قرار گرفته‌اند. از این رو، ضرورت مطالعه این بخش از تاریخ احساس می‌شود."



یکی از قرآن‌های مورد بررسی در پروژه "کورپس کورائیکوم"

مکان: کتابخانه دانشگاه "لیدن" هلند - زمان احتمالی نگارش: بین سال‌های ۶۵۰ تا ۷۱۸

حالا دم خروس این سعی جدید برافراشته شد. باز هم یهودیان برای حفظ تتمه آبروی ریخته شده از مراکز فرهنگی وابسته به کلیسا و کنیسه در تحقیقات تأملی در بنیان تاریخ ایران و اسلام و مصادره تحقیقات عمیق و جدید انجام شده در این باره، دکان دیگری از قبیل مراکز و مؤسسات ایران و اسلام شناسی پر سابقه ولی جدیداً بی آبرو شده را برای لوٹ و تغییر مسیر مسئله خط و کتابت و زبان در شرق میانه گشوده‌اند و به دنبال کشف متون مقدم و قرائت‌های گوناگون قرآن‌اند. نکته جان دار قضیه آن جا در جنبش است که روزنامه مربوطه مطلب بیان شده در بیخ گوش خود را نشنیده گرفته و برای خوش آمد یهود خبرنگار بین‌المللی خود را برای مصاحبه تا آن سر دنیا بسیج کرده است. این اظهار معلومات که در عین اعتراف به سلامت و قدمت قرآن، می‌خواهند در مطابقت با دیگر متون همزمان با آن، که می‌دانیم نوشته نمی‌شده، ۱۸ سال بعد مثلاً به مسلمین خیر دهند که قرآن اولیه و اصلی را به خط عبری یافته‌اند.

«کار این گروه براساس اصول علمی صورت می‌گیرد. به طوری که شواهد تاریخی دست نوشته‌ها و قرائت‌های گوناگون قرآن در دو پیکره زبانی جداگانه نگه‌داری می‌شود. محققین پروژه پس از بررسی‌های جامع به این نتیجه رسیدند: دست نوشته‌های موجود از زمان صدر اسلام، تنها در ده سال گذشته مورد بررسی دقیق قرار گرفته‌اند. از این رو، ضرورت مطالعه این بخش از تاریخ احساس می‌شود.»

مورخ نتوانست چه گونگی دست‌یابی این مرکز قرآن شناسی به قرائت‌های گوناگون قرآن را در متونی دریابد که اعراب و نقطه ندارند و در عین حال به این اعتراف توجه می‌دهد که می‌گویند رمز گشایی از نسخه‌های کهن قرآن در غرب اخیراً آغاز شده و حال آن که من در سال ۱۳۸۷ و در مقدمه کتاب پایروس‌ها و پیش از آن در یادداشت‌های ایران شناسی بدون دروغ آورده بودم:

«اگر در جهان عرب نیز نوع نگارش حروف به وجهی است که در نمونه‌های این پایروس‌ها می‌بینیم، آیا چه‌گونه ایرانیان این همه تاریخ و تفسیر و سیره و مغازی و فتوح نوشته‌اند و به راستی اگر عرب در قرن ششم و آن هم در مرکز مصر و در

میان صاحبان فن و فرهنگ نگارش، هنوز برای کاف و قاف و نون و واو و یا و عین و غین خود اسلوب واحد و امروزین نگارش را نداشته و برای شناسایی و تفکیک القبای خود هنوز نقطه به کار نمی‌برده پس فارسیان که کپی‌بردار و وام‌دار خط و حرف نویسی عرب‌اند، چه گونه در قرن چهارم هجری شاهنامه نوشته و می‌خوانده‌اند؟»



یکی از قرآن‌های مورد بررسی در پروژه "کورپس کوراینوم"
مکان: کتاب‌خانه دولتی برلین - زمان احتمالی: بین قرن‌های هفتم تا هشتم

از آن جا که شما روی نسخه‌های خطی قرآن هم کار می‌کنید، آیا تاکنون به نسخه‌ای متفاوت از قرآن‌های چاپی امروزی برخورد کرده‌اید؟

متون مربوط به دو قرن اول پس از نزول قرآن، ابهامات بسیاری برای ما داشت. خواندن متن قرآن به علت آن که صداهای فتحه و کسره و ضمه و حتی نقطه را نمی‌نوشتند، دشوار بود و می‌شد به چندین شکل این متن را خواند. اما نکته شگفت‌انگیز این که، به رغم نبودن نقطه و اعراب در این نسخه‌ها، پس از بررسی‌های پیش‌تر روشن شد که خوانش همه آن‌ها یکی بوده و

تفاوت محسوسی میان این خوانش و نسخه‌های گنونی قرآن وجود ندارد.»

این اعتراف کارساز و صریح بر یگانگی و بی‌تغییر بودن متن قرآن، بینی مبلغانی که کتاب خدا را جعل می‌شمارند بر خاک می‌مالد و معلوم می‌کند که جهد در راه کشف قرآن‌های مغایر، کوییدن آب در هاون و کوییدن مشت بر سندان است.

کتاب حاضر، ۲۶۰ قطعه پاپیروس مصری را می‌شناساند که تقریباً تمام گنجینه پاپیروس‌های یافت شده از قرون نخست اسلامی را شامل می‌شود. در میان این یادگارهای گران بها، گرچه مطالب فراوانی است که به فهم درست‌تر از اوضاع اجتماعی و تاریخ اسلام نیز کمک می‌کند، اما قصد من از طرح مسئله در این مبحث نه بررسی اجتماعی - تاریخی، که کتجکاوای فنی است. حقیقت مسلم و بی‌تردید این که گذر از مقدماتی برای رفع خامی از خط عرب، تدوین قواعد صرف و نحو، نقطه و علامت‌گذاری بر حروف، تا حدی که بتوان قرآن را برای ده‌ها ملت متنوع غیرعرب از صورت محفوظات به مکتوبات بین‌الاسلامی قابل قرائت بدل کرد، تنها با تلاش طاقت فرسا و طولانی ممکن شده و قرون متمادی زمان برده است. این مطلبی است که علاوه بر اعتراف کافی محققین، نمونه‌های به جای مانده از خط عرب در قرون نخست اسلامی و از جمله پاپیروس‌ها، نه فقط تأیید می‌کند، بل زمان این بلوغ را، لاقلاً تا قرن هفتم هجری به درازا می‌کشاند. غالب این اوراق پاپیروسی در این کتاب تاریخ تدوین ندارد. نمونه‌های تاریخ‌دار آن بر دو دسته است: یا برابر اعلام‌های مصطلح امروز، بدون ذکر واحد سده، مثلاً به صورت سال چهل و هشتم آمده، که مگر از طریق تطبیق خط، به طور دقیق معلوم نیست که سال چهل و هشتم از چه قرنی بوده و یا به تاریخ کامل ماه و سال و روز اشاره دارد، که دورترین آن متعلق به روز شنبه‌ای از ماه شوال سال ۱۰۴ هجری است.» (پاپیروس‌ها، مقدمه ناشر)

در مجموع چنین می‌نماید که معده فرهنگی صاحبان اندیشه و امکانات رسانه‌ای در ایران به خام خواری اغذیه وارداتی از مطبخ کلیسا و کیسه معتاد شده است.

۳۶۱. مقدمه چهل و یک

به تدریج و با وسعت گرفتن مشارکت بنیان‌اندیشان در فراهم آوردن تصاویر و اسناد اصلی و یا متفرقه و با ملاحظه کارشناسانه و نگاه زبده به مانده‌های قجری اینک در آستانه این اعلام قرار داریم که تمام نشانه‌های سیاسی که به نحوی برای مقامات و اجزاء و رخ داده‌های دوران قاجار اعلام حضور و وقوع می‌کند، آن تصاویر پلوخوران سفارت انگلیس و تفنگک به دستان، اصل افسانه انقلاب مشروطه و نمایش مجاهدان بی‌نشان بردار شده و غیره و غیره، دست ساخته‌هایی جاغلانه‌اند و قدرت اثبات و صحت ندارند و می‌دانیم که در منطق بررسی‌های تاریخی تنها وجود یک سند معجزه برای دور انداختن ادعاهای هر مدخلی کافی است.



این یک ناصرالدین‌شاه کوچک جثه و لاغر اندام است که پاها را به سهولت چلیپا کرده و ظاهراً در ورودیه‌ای نشسته بر نیمکتی زوار در رفته، منتظر است تا جگرکی مخصوص شاید هم عصرانه‌اش را کباب کند و این اشراف کیسه‌هایی را، که نمی‌دانیم محتوی چه چیزی است و با توسل به حدس و گمان هم روشن نمی‌شود،

جز این که شاید نقدینه و خزینه مملکت است که برای دل گرمی شاه در مسیر و بر سر راه چیده‌اند.



و این هم ناصرالدین شاه دیگری که جمع کلانی از درباریان و خواص را به تماشای هندوانه نیم‌خورده خود فراخوانده است. اگر در میان لااقل پنج ایراد بزرگ بر این تصویر تنها به فلو و تار بودن سیمای دو شخص ایستاده در قفای شاه در میان دیگر نمایه‌ها و حاضران کاملاً شفاف و شارپ صحنه اشاره کنم، اهل فن را به تصدیق قلبی بودن این عکس واداشته‌ام.



برای پی بردن به رمز این عکس ناصرالدین شاه عینک زده، کافی است جهت تابش و انتشار نور آفتاب و تعیین سهم طبیعی هریک از حاضران از منبع نور هاشور خورده و راه راه را تعیین کنید و با سهم ناصرالدین شاه عجیب و غریبی بسنجید که معلوم نیست آفتاب منعکس شده بر شانه اش را از کجا برداشته است.



ظاهراً آن سطح شفاف سمت چپ آبشاری و نمی دانیم در کجاست که اهل رکاب شاه فجر در کنار آن به یادگار عکس انداخته اند. اگر از فرم ظاهر آبشار دهان تان باز نمانده، تعداد نفرات ایستاده و تعداد پاهای آن ها را شمارش کنید، با این توجه که نمی توان پاهای چند ایستاده در کنار هم را درهم فرو برد.



این یکی ختم اعلان بی‌فرهنگی عریان است و کم‌تر عکس دست برده‌ای را می‌توان یافت که در آن با وضوح و قیحانه تصویر قبل کلاشی فنی دیده شده باشد. علاوه بر تناسب به کلی غلط در روابط همسایگی کلاه داران چسبیده در کنار هم، با نگاه ساده‌ای به پس زمینه عکس، می‌بینیم که اضافات دست و پا گیر سوژه را با گل سفید پوشانده‌اند.



ماجرای ساخت و نصب مجسمه سوار بر اسب ناصرالدین شاه هم، از شگفت‌ترین شگردهای جاعلانی است که دست و پا شکسته و به روال معمول، قصد الصاق سلسله و سلطانی قدر قدرت را به تاریخ معاصر ایران داشته‌اند. هنگامی که تصویر بالا را از میان چند عکس مانده از مطالب مربوط به این مجسمه، عرضه کردم و در آن تذکر دادم که انعکاس تصویر مجسمه و زیر پایه آن و نیز سایه‌ها و تعداد و اشکال درخت‌های منعکس شده در آب با اصل آن‌ها منطبق نیست، بدون ورود به استدلال‌های لازم گردبادی در این باب برانگیختند که مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران عکس را در جهت معکوس ارائه داده و با سر و ته کردن و چرخاندن به دور خود اشکالات تصویری آن برطرف خواهد شد.



حال در صورتی که عکس پیشین را به دور خود بچرخانیم، تنها مجسمه را بر استند خود قرار داده‌ایم و بر تصاویر غلط درختان در آب، دیدگاه نادرست نرده‌ها را نیز افزوده‌ایم، زیرا اگر زاویه انعکاس را با چنان شیئی تصور کنیم که سکوی استقرار مجسمه در آب دیده نشود، پس چه گونه نرده‌های عکس اصلی به آسمان جهیده و هنوز هم عمده‌ترین تناقض، همان انعکاس نادرست سایه درختان است که قلابی بودن عکس را مسلم می‌کند.



در منابع تصویری موجود، عکس قبل را به عنوان حضور ناصرالدین شاه در قورخانه و برداشتن عکس یادگاری با مجسمه خویش ثبت کرده‌اند، که جز اشاره مختصری در روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه در هیچ منبع دیگر داخلی و یا خارجی، از یادداشت‌های معیرالممالک تا آخرین مجموعه عباس امانت با نام قبله عالم و حتی در یادداشت‌های شخصی ناصرالدین شاه یادی از مجسمه و این دیدار ثبت نیست. چه گونه باید این فقدان را در نوشته‌های سلطان پذیرفت که برای دیدار از مجسمه خویش تا قورخانه، یعنی مکانی رفته است که تا زیرزمین مسکونی او کم‌تر از پانصد متر فاصله داشته است. اگر محوطه بالا را قسمتی از قورخانه بدانیم، علاوه بر دیگر مشکلات تصویری، پس بدون شک و از آن که پهنا و ارتفاع معبرها، کوتاه و تنگ‌تر از مجسمه و استند آن است، باید این مجموعه سنگین را از محل دیگری در سمت ایستادن عکاس و یا از پشت بام منتقل کرده باشند که در سال‌های نبود جرثقال به کلی غیرممکن است.

و هنگامی که به زوم شده و کلوزآپ همان مجسمه و در همان محل توجه می‌کنیم، علاوه بر چندین گاف بزرگ عکاسی، مکان شاه سوار بر اسب را محاذی دهانه دروازه سمت چپ می‌یابیم که به میزان دو طاق نما از مکان عکس قبل جا به جا شده و نیز استند زیر آن بارسامی رگه‌هایی می‌خواهد که خود را مرمرین بنماید. بی‌شک نمای بی‌اندازه واضح و نیز نوع فیلم به کار رفته و نحوه چاپ آن، زمان برداشت عکس پایین را به حوالی پایان عصر رضا شاه می‌رساند.



آیا این استند و سوار نصب شده بر آن که بدین سهولت تغییر مکان می دهد را ممکن است جز ترکیبی از گچ و مقوا و پرده‌ای از ناصرالدین شاه سازی تصور کرد؟



۱۲۶۱ بازدید ناصرالدین شاه از قورخانه.

عکس بالا را هم به بازدید ناصرالدین شاه از قورخانه مربوط می دانند که مجسمه و منضّمات آن را ندارد و با آن خیمه صحرائی به مراسمی در میان بیابان شبیه است و از آن که باز هم هیچ منبعی از دیدار متعدد قبله عالم از قورخانه خیر نداده و همراهان شاه در این عکس شباهتی با همراهان شاه در عکس قبل ندارند و نیز دیگر زوائد عکس، ارتباط آن با حضور قبله عالم در قورخانه را مشکوک و بل مردود می کند.



این جا و چنان چه قبله عالم از تماشای دریاچه مقابل خسته شده باشد، یکسره و با تعویض جنس استند زیر پای خود به استخر بزرگ پشت می کند و به درختانی خیره می شود که پیش تر در ققای او قرار داشت.



و این هم نمای از سمت پهلوی شاه قجر که بیش تر قصد نمایش آرم سلطنتی محکوک بر بدنه و تعویض جنس استند از سنگ رگه دار مرمرین به خارای سیاه را دارد.



در نمایشات کنونی حتی چنین وهم تیره و تاری را در زمره دلایل وجود مجسمه برنزین شاه ناصرالدین در باغ شاه گرفته‌اند و پرده غمناک این بی‌غیرتی فرهنگی چنین بسته می‌شود که نوشته‌اند رضاشاه از فرط نفرتی که نسبت به قجرها داشته، فرمان قطعه قطعه کردن و ذوب این شاه‌کار صحنه‌سازی و دروغ‌پردازی را داده است!

۳۶۲. مقدمه چهل و دو

روحانیت که همزمان با صاحب منصبان سیاسی و فرهنگی و لایه نازک و انگشت شمار روشن فکری بی‌اعتناء به مذهب و اغلب ناشناس، در اوائل قرن حاضر رسماً در عرصه تاریخ معاصر ایران ظاهر شده، لاقلاً در نیم قرن اخیر با تدارک تصویری در باب تشنج‌های اجتماعی، از زمان‌های دور و نظایری بر ماجرای مبهم و غیر مستند تنباکو و توتون و نیز اعلام وجود معممین قهرمان و از جان گذشته و بردار کشیده شده و جهت‌دهنده به تلاش‌های مشروطه در داخل و خارج ایران، کوشیده است تا نوعی مقام پیش‌تازی و پرچم‌داری در تحولات مثبت اجتماعی دوران اخیر را تصاحب کند.

امطابق گفته هانوی، رئیس مجتهدین به مخالفت برخاسته و نادر را نصیحت نمود که خود را فقط به سلطنت دنیوی محدود سازد. اما مرگ ناگهانی این شخص عالی مقام اخطاری به همقطاران او بود که خود را از مخالفت باز دارند. این تغییر رسماً در جلسه بزرگی مورد تصویب قرار گرفت. هر چند که اکثریت ایرانیان حاضر از این تغییر قلباً نفرت داشتند، نادر برای آن که از نامطبعی و ناپسندی این مذهب بکاهد، تصمیم خود را برای افزودن **یک فرقه جدید** به چهار فرقه سنی به نام **فرقه جعفری** اعلام داشت. «ژنرال سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، جلد دوم، ص ۳۶۵»

با وجود چنین اشاره‌ای که متضمن انزجار مردم ایران از تحمیل مذهب شیعه به خواست و امر نادرشاه است و سایکس فرقه جدید جعفری می‌نامد، تاکنون از سوی علمایی که چند قرنی مقدم بر نادرشاه هم، در آن داستان مسخره و معروف، الجایتوی مغول متعصب در تشیع را از قصد انتقال مقابر امام‌علی و امام‌حسین به سلطانیه زنجان منصرف کرده بودند، ردیه و اعتراضی بر این گفتار سایکس نه شنیده و نه خوانده‌ایم، زیرا زهر ظهور مذهب شیعه بنا بر خواست نادرشاه و نه ماجراهای

سقیفه و غیره را شیرینی ادعای نصیحت‌گویی و تذکرات علمای همیشه آماده برای هدایت تاریخ به راه راست جبران نمی‌کند.



با این همه وجود چنین تصویری، که از نظر فنی به قدر کافی سلامت می‌نماید، با آن سینی محتوی بطری آب و بشقابی از خوشه‌های انگور و نمونه‌هایی از آلات طرب، علاوه بر آن چه پیش‌تر از البسه تجار و صرافان اصفهان ملاحظه شد، حکایت دیگری است که نه فقط کسوت کنونی منحصر به روحانیون نبوده، بل چنان چه در مقالات گذشته هم ارائه و عرضه شد، تشیع به دلیل واضح نبود خط و ابزار نگارش کارا و

مناسب، فاقد مکتوبات و مستندات کهن و مجموع تدارکات آن، درست همانند دیگر فرق اسلامی و مدارک باستان ستایانه، مقوله‌ای نوظهور و جدید است.

حوزه علمیه، عنوانی متأخر برای سازمان‌ها، نهادها و مراکز آموزش نظام‌مند علوم دینی در میان شیعه امامیه (برای سایر مذاهب اسلامی - مدرسه). مجموعه نظام‌ها و گرایش‌های آموزشی دینی در میان شیعیان از جهات متعدد مقوله‌بندی می‌شود، اما رایج‌ترین و شامل‌ترین تقسیم، دوره‌بندی تاریخی است، به ویژه از آن رو که در هر دوره غالباً یکی دو مرکز جمعیتی شیعیان کانون اصلی سنت آموزشی بوده است و مراکز دیگر به مثابه تابع و وابسته آن کانون یا کانون‌های اصلی عمل می‌کرده‌اند؛ ضمن آن که هر دوره تاریخی با شاخص‌هایی معین، قابل تمایز از سایر دوره‌هاست. در واقع برخی شاخص‌ها و ویژگی‌ها در سنت آموزشی علوم دینی شیعه جنبه عام دارد و برخی دیگر معرف یک حوزه معین است. (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد ۱۴، ص ۳۴۶)

پس تدارک مرکزیتی رسمی به نام حوزه اعلام حضور و بالا بردن تابلویی با عنوان دفتر مرکزی و محیط تربیت کادر برای تشکیلات روحانیت در دوران جدید است که دیرینه‌ای کم‌تر از صد سال دارد.

اساساً مهم‌ترین عامل در تأسیس و ماندگاری حوزه علمیه در هر جا، وجود عالمان بزرگ و برپایی مجلس درس توسط آنان بوده است؛ چنان که حوزه نجف با خروج شیخ طوسی از بغداد، و پناه‌جویی وی به مزار امیرمؤمنان علیه السلام آغاز به کار کرد؛ هر چند شواهدی دال بر وجود حلقه‌های تعلیمی پیش از شیخ طوسی نیز در دست است. در واقع، جاذبه معنوی مزار امیرمؤمنان در این ناحیه پیرامونی شهر کوفه، موجب آبادانی و استقرار گروه‌هایی از شیعیان شده بود، اما حضور شیخ‌الطائفه محمد بن حسن طوسی، که قطعاً در آن روزگار بزرگ‌ترین دانشمند شیعه به شمار می‌آمد، سبب شد تا شیعیان از نقاط مختلف به نجف روی آورند. (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد ۱۴، ص ۳۴۸)

تصاویر موجود از دو بارگاه کربلا و نجف که پیش از این نمونه‌ای از آن‌ها را ارائه داده‌ام، شرایط و امکانات برقراری حوزه علمیه شیعی در خارج ایران و در عراق را

تأیید نمی‌کنند و آن مقایره را با معماری بس مختصر و بدون آرایه و زائرنانی انگشت شمار نشان می‌دهند. بنابراین مورخ فقط می‌تواند آن چه را برابر اسناد محکم ارائه می‌شود منظور کند نه صرف اسامی را که در هستی فرهنگی و تاریخی ایران نوع جاعلانه آن‌ها از فرط فراوانی قابل احصاء نیست، چندان که مولانای صاحب اندیشه و خردی چون علامه عسکری بزرگ به آسانی و نمونه‌وار ۱۵۰ صاحب‌مقام و صحابه بالا نشین از زمان حیات رسول‌الله را یکجا از اسناد اسلام حذف می‌کند.

۱ مرکزیت یافتن سیاسی شهرها در دوره فرمانروایی حاکمان شیعی نیز بی‌گمان موجب شکل‌گیری برخی حوزه‌ها از جمله حوزه‌های اصفهان، تهران و قزوین شده است. علاقه جدی سلاطین صفوی و قاجار به حضور علمای بزرگ در مرکز سیاسی قلمرو حکومتی آنان و دعوت رسمی از مجتهدان طراز اول جبل عامل و نجف و کربلا و سپس اصفهان در عهد قاجار، منشأ شکل‌گیری و رونق این سه حوزه علمی شد. (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد ۱۴، ص ۳۴۸)

بنیان‌اندیشی حالا در مرحله‌ای است که به ترتیب می‌پرسد از کدام شهرها و کدام حاکمان شیعه و کدام حوزه جبل عامل و قزوین و اصفهان و تهران و بالاخره کدام سلسله قاجار صحبت است، زیرا به زمان مورد اشاره هنوز نطفه تاریخی هیچ یک از این اماکن و حاکمان هم بسته نشده بود.

۱ حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی نیز نخست در سلطان‌آباد به تأسیس حوزه اهتمام کرد، ولی چون به قم مهاجرت کرد، شاگردان میرزش نیز به او پیوستند و حوزه اراک، در سطح پیشین ادامه نیافت، حوزه سامرا نیز پس از درگذشت میرزا محمدحسن شیرازی و به ویژه پس از بازگشت میرزا محمدتقی شیرازی به کربلا و اقامت در آن شهر دوام نیاورد. (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد ۱۴، ص ۳۴۸)

کار چنین بررسی‌هایی آسان است. تنها با گردش قلم و بی‌نمایش تصویر حجره‌ای طلبه‌نشین در سامره و اراک و کربلا و نجف، هر کدام را در هر زمان که بخواهند دایره و یا تعطیل می‌کنند! حاصل این مطالب آن است که دراییم نخستین حوزه علمی - آموزشی شیعه که سرپرستی شناسا دارد، در ۱۳۰۰ هجری شمسی و در

شهر قم دایر شده و قاطبه روحانیت را به تاریخ معاصر معرفی کرده تا نقش شگرف و پر رمز و راز و گاه شجاعانه خود را در صد ساله اخیر به نمایش گذارند.

ابه مرور زمان و پس از تدوین مهم‌ترین منابع موضوعی حدیثی، و نهادینه شدن نظام فقه تفریعی و استنباطی و فراهم آمدن آثار متعدد در این باب، کتاب‌های فقهی و کتاب‌های دربردارنده مباحث اصول فقه عملاً محور دروس حوزه‌ای شد، همچنان که در زمینه‌ی مباحث نظری نیز کتاب‌های کلامی محور تدریس قرار گرفت. علوم دیگر نیز به اعتبار سهمی که در معرفت دینی داشتند، در کنار فقه که اصلی‌ترین موضوع تدریسی حوزه‌ها بود، تدریس می‌شدند.» (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد ۱۴، ص ۳۴۹)

چنین نقلی که از منبعی نو تدوین و معتبر منتقل کرده‌ام، به خوبی اعلام می‌کند که تشیع تا زمان گشایش حوزه قم منابع آموزشی نداشته و اصولاً در حوزه مذهب شیعه مجموعه تألیفات اختصاصی شناخته نیست و آن چه را به تدریج فراهم آمده مقولات تشریحی در محدوده فقه است و نه در مبانی دین.

۱۱. سیر تاریخی. دست کم هشت سال پیش از آن که شیخ عبدالکریم حائری در ۱۳۰۰ ش حوزه علمیه قم را تأسیس کند، انتقال مرجعیت شیعه از عراق به ایران و تأسیس حوزه علمی منسجمی در قم یا مشهد را کسانی چون شیخ اسدالله ممقانی در ایران مطرح کرده بودند. در اواخر عصر قاجار و پیش از ورود حائری به قم و اقدامات وی برای ارتقای سطح حوزه علمیه قم، علمای ساکن قم که برخی از آن‌ها از حیث علمی واجد مرتبه والایی بودند، کوشش‌هایی در این جهت صورت داده بودند که به نتیجه‌ی مورد نظر نرسیده بود. از جمله میرزا محمد فیض قمی که در ۱۳۳۳ از سامرا به قم بازگشت و از ۱۳۳۶ مدارس دارالشفاء و فیضیه را که از کاربری علمی خارج شده بود بازسازی کرد و طلاب را در آن جا اسکان داد. وی همچنین طلاب را رتبه بندی و برای آن‌ها مقرری تعیین کرد. این اقدام چنان مهم تلقی شد که به مناسبت آن از سوی متولی حرم حضرت معصومه در عید غدیر ۱۳۳۶ در صحن عتیق چراغانی و جشن باشکوهی برگزار شد.» (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد ۱۴، ص ۳۵۹)

حتی اگر تمام این تدارکات ناکام بر تاریخ حضور روحانیت و کوشش‌های سران مذهب را بر تاریخ واقعی تأسیس حوزه در ایران بیفزاییم، باز هم از سده گذشته دورتر نرفته‌ایم.

در فاصله وفات حائری تا مهاجرت بروجردی به قم، ریاست اداره حوزه علمیه قم بر عهده سه تن از استادان بزرگ این حوزه قرار گرفت: سید محمدحجت کوه‌کمری، سید محمدتقی خوانساری و سیدصدرالدین صدر. گفتنی است که پس از فوت حائری، با توجه به شرایط دشواری که رژیم پهلوی برای حوزه و روحانیان به وجود آورده بود، خاصه اتفاقاتی که در حوزه علمیه مشهد رخ داده بود، پیم آن می‌رفت که حوزه علمیه قم نیز تعطیل شود، در این شرایط بود که این سه تن تصمیم گرفتند با تشریک مساعی حوزه علمیه قم را از این خطر نجات بخشند. (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد ۱۴، ص ۳۶۱)

چنین اشاراتی به صراحت بیان می‌کند که حوزه علمیه قم تا زمان وفات آیت‌الله حائری نیز، گرچه ۱۵ سال از احداث آن می‌گذشته، هنوز فاقد مدیریت توانا و در معرض تعطیل بوده است و آن مرکز راه‌نما، خود ناگزیر با همکاری هیئتی از کارشناسان تشیع اداره می‌شده است.

با رحلت بروجردی بار دیگر وحدت مدیریت و مرجعیت در حوزه قم از هم گسیخت و زعامت و مدیریت آن برعهده چهار تن استاد برجسته و مطرح قرار گرفت: امام خمینی، سید محمدرضا گلپایگانی، سید کاظم شریعتمداری و سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی. پس از تبعید امام خمینی به ترکیه و سپس انتقال ایشان به نجف، اداره این حوزه برعهده آن سه تن دیگر افتاد. در این مقطع که بحث مرجعیت بار دیگر مطرح شده بود، روزنامه‌ها گزارش‌هایی در باب استادان خارج حوزه و تعداد شاگردان آنان منتشر کردند. بر اساس گزارش روزنامه کیهان به تاریخ ۱۲ فروردین ۱۳۴۰، چند روز بعد از درگذشت بروجردی، درس خارج امام خمینی پرشکوه‌ترین درس بود که بیش از چهارصد تن در آن شرکت می‌کردند. (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد ۱۴، ص ۳۶۳)

اینک شرح جریان رشد که در عین حال مبین وجود تشنج و پراکندگی آراء در میان کارگردانان بالا مرتبه حوزه قم است، برای ناظرین تاریخ معاصر ملموس و مفهوم تر می شود و درمی یابند که در هر گردش امور در صفحات فوقانی و مرکزیت حوزه، تشتت آراء کار را به قبول هیئت کارگزار و مدیریت جمعی می کشانده. این نگاه سریع به ماجراهای مقدماتی حوزه علمیه مورخ را از بیان علت عروج سریع صاحب منصبان مذهب تا مرکزیت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی کشور دچار نوعی سرگردانی می کند.

در زمان بروجردی به طلاب پس از آن که مشغول درس شرح لمعه می شدند شهریه پرداخت می شد. ولی به افراد خوش استعداد زودتر شهریه می دادند. میزان شهریه در زمان وی بدین قرار بود: محصل مجرد دوره ی سطح که به خواندن شرح لمعه و قوانین اشتغال داشت صد و پنجاه ریال، محصل متأهل دوره ی سطح که به خواندن شرح لمعه و قوانین اشتغال داشت سیصد ریال، محصل مجرد دوره سطح که به خواندن رسائل و مکاسب اشتغال داشت دویست ریال، محصل متأهل دوره سطح که به خواندن رسائل و مکاسب اشتغال داشت چهارصد ریال، محصل مجرد دوره ی خارج سیصد ریال، محصل متأهل دوره ی خارج ششصد ریال. «دانش نامه جهان اسلام، جلد ۱۴، ص ۳۶۵»

اگر آمار اندک طلاب را تا سال ۱۳۴۰ هجری شمسی که زمان درگذشت آیت الله بروجردی است به دست آورید آن گاه بر همگان آشکار خواهد شد که حوزه علمیه قم همچون واتیکان مسیحیان نبوده است که پیوسته شرابه های طلا از سرپای کشیشان مراکز آن سرازیر باشد.

۳۶۳. مقدمه چهل و سه

بدین ترتیب و بر اساس مندرجات یکی از تازه ساخت‌ترین دانش‌نامه‌های جهان اسلام، با گوشه‌ای از ماجرا و زمینه‌های ظهور لایه روحانی در ایران قریب ۹۵ سال پیش آشنا شدیم و آشکار شد که پس از برپایی حوزه هم‌مدیریت و امورات آن مجموعه، تا زمانی معین، به سبب تشتت آراء و ناگزیر با مرکزیت جمعی اداره می‌شد و در عین حال جمعیت اندک طلاب حتی تا زمان درگذشت آیت‌الله بروجردی، یعنی چهل سال پس از تأسیس حوزه، نه فقط از کسورات مالی و کمبود امکانات تشکیلاتی و تأسیساتی و فقدان کارگزاران مجرب و نبود برنامه‌های دور اندیشانه خبر می‌دهد، بل وجه دیگر چنین حقیقتی از ضعف استقبال عمومی و ناچیزی جریان وجوهات، حتی در دوران آیت‌الله بروجردی می‌گوید. مطلبی که رشد و گستره تشکیلات حزبی و تجمع‌های گوناگون سیاسی و فرهنگی غیر مذهبی و حتی بی‌خدایانه در حوادث سیاسی - اجتماعی هم‌زمان با دوران زعامت ایشان را توضیح می‌دهد، که مراکز و تشکیلات سیاسی - اجتماعی آن در مجموع غیرمذهبی است.

در اوایل دهه بیست شمسی، شماری از بزرگان و استادان حوزه علمیه قم که از عدم مدیریت متمرکز این حوزه نگران بودند و از سویی از مقام علمی و نفوذ اجتماعی و دینی آیت‌الله حاج آقا حسین بروجردی، آگاهی داشتند از او می‌خواستند که از بروجرد به قم بیاید، امام خمینی و حاج آقا روح‌الله کمالوند از علمای خرم‌آباد در این زمینه کوشش بیش‌تری مبذول داشتند. آیت‌الله بروجردی با پذیرش این درخواست، در محرم ۱۳۶۴ / آذر ۱۳۲۳ ش در قم ساکن شد. در تحکیم جایگاه و مرجعیت بروجردی در هنگام اقامت در قم نیز نقش امام خمینی چشمگیر بود. با ورود بروجردی به حوزه علمیه قم، بر رونق آن افزوده شد و شور و نشاط علمی آن دو چندان و بنیه علمی آن تقویت گردید. اقدامات بروجردی در طول دوره زعامت، حاکی از اهتمام ایشان به حفظ و تقویت این حوزه است. بروجردی با استقرار در قم تدریس پرمایه‌ای را آغاز کرد. شمار حاضران درس

وی را پانصد تا ششصد تن برآورد کرده‌اند. مدیریت نیرومند و متمرکز بروجردی موجب شد که شمار طلاب این حوزه که در سال‌های اولیه حضور وی در قم در ۱۳۲۶ ش، بالغ بر دو هزار تن بود در دهه چهل شمسی به ۸۷۰۰ تن برسد. در آغاز حضور بروجردی در قم در ۱۳۲۶ ش درس‌های خارج فقه و اصول منحصر به چند تن، از جمله خود بروجردی، حجت، فیض، خوانساری و صدر بود، ولی در پایان زندگی وی، بر شمار استادان خارج فقه و اصول حوزه قم که بین ۲۰ تا ۲۵۰ شاگرد داشتند افزوده شده بود و به ویژه تعدادی از شاگردان برجسته حائری، چون شیخ محمد علی اراکی، سید محمدرضا گلپایگانی، سید محمد داماد، امام خمینی، سید کاظم شریعتمداری و سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی حوزه درسی خارج داشتند. بروجردی به عنوان عالی‌ترین مقام علمی دینی ایران در عهد خود و نیز به عنوان مرجع تقلید علی‌الاطلاق و رئیس حوزه علمیه قم، برای پیشبرد امور دینی و حوزوی گسائی را رابط خود با حکومت قرار داده بود و پیام‌ها یا اعتراضات و تذکارات خود را از طریق آنان به شاه یا مقامات دیگر ابلاغ می‌کرد. از دیگر اقدامات سیاسی و اجتماعی بروجردی، به این موارد می‌توان اشاره کرد: پیشنهاد گنجاندن تعلیمات دینی در ضمن دروس مدارس و موافقت دولت با آن. **پیشنهاد توقف قطارها در ایستگاه برای اقامه نماز مسافران**، مقابله با نفوذ بهائیت در مراکز دولتی، حمایت از مردم فلسطین و صدور اعلامیه در این باب در ۱۳۲۷ ش و مسئله اصلاحات ارضی. (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد ۱۴، ص ۲۶۱)

همین روایت رسمی از تغییرات و تلاش‌های اولیه، حوزه را مرکزی با رهبری صرفاً مذهبی و مبلغ تشیع مصور می‌کند که گرد سیاست نمی‌گردد و از رویارویی حوزه با دستگاه حکومتی و دربار نمونه قابل ارائه ندارد. همچنین ۴۰ سال پس از افتتاح و در کوران حوادث هولناک و تعیین‌کننده ملی، حوزه هنوز برابر تحرکات اجتماعی موضع جانب‌دار و هدایتگر و نقادانه نمی‌گیرد و ارتباط آن با حکومت، آن هم با پا درمیانی میانجی، از درخواست برای توقف قطار در ایستگاه برای ادای نماز پیش‌تر نمی‌رود.

بروجردی برای حفظ و ارتقاء حوزه علمیه قم، ضمن اظهار استغنائی عملی از دولت و سفارش طلاب به حفظ آرامش و بهانه ندادن به دست دولت،

دست به اقدامات مهمی در این زمینه زد؛ از جمله از حیث علمی شیوه جدید خود را در تحقیق و تدریس مباحث فقه ارائه کرد که در قم سابقه نداشت و نسلی از شاگردان با استعداد در این زمینه تربیت کرد که استادان و مراجع آینده حوزه شدند، برای احیاء و چاپ کتاب‌های عمده حدیثی و فقهی و رجالی شیعه تلاش زیاد مبذول داشت، به ادامه تحصیل طلاب و تشویق افراد با استعداد به شیوه‌های مختلف توجه نشان داد، طلاب را به مبانی مسائل و مباحث فقه و رجال و بیان مآخذ هر کدام و این که هر مسئله‌ای از چه وقت و چرا وارد حوزه اسلامی شده است متوجه کرد. بروجردی در زمینه توسعه فضای آموزشی حوزه از قبیل ساخت و احیای مدارس و به طور خاص تأسیس مسجد اعظم و کتاب‌خانه آن اقدامات درخور توجهی کرد. به این ترتیب، مهاجرت مؤثر و تحول‌آفرین بروجردی، حوزه قم را به مرتبه‌ای از اعتبار رساند که عملاً هم ارز معتبرترین حوزه آن عهد، یعنی حوزه نجف شد و نه فقط طالبان علم از شهرهای مختلف ایران راهی قم می‌شدند، بل که به تدریج افرادی از مناطق شیعه نشین دنیا قم را برای تحصیل برمی‌گزیدند. پس از وفات بروجردی حوزه علمیه قم وارد مرحله جدیدی از حیات خود شد. مقطع زمانی ۱۳۴۰ ش تا ۱۳۵۷ ش سیاسی‌ترین دوره فعالیت و حیات حوزه علمیه قم محسوب می‌شود. با رحلت بروجردی بار دیگر وحدت مدیریت و مرجعیت در حوزه قم از هم گسیخت و زعامت و مدیریت آن برعهده چهار تن استاد برجسته و مطرح قرار گرفت: امام خمینی، سید محمد رضا گلپایگانی، سید کاظم شریعتمداری و سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی. پس از تبعید امام خمینی به ترکیه و سپس انتقال ایشان به نجف، اداره این حوزه برعهده آن سه تن دیگر افتاد. (دانش‌نامه جهان اسلام، جلد ۱۴، ص ۳۶۲)

همین بررسی دانش‌نامه جهان اسلام از موقعیت حوزه تا زمان درگذشت آیت‌الله بروجردی، چند وجهی بودن گردش امور مذهب و پرهیز از دخالت در امور حکومت را به سادگی چنین بیان می‌کند که اولاً جایگاه حوزه در تلاطم‌های گوناگون اجتماعی تحرکی دست به عصا، نا آشکار و منحصر به چند چهره مجرد و بی‌پیوند با مرکز، چون مدرس و کاشانی بود که جامعه سیاسی و متمایل به رادیکالیسم، به مواضع آنان توجه آشکاری نشان نمی‌داد، چنان که روایت‌های

دیگری حتی بر صحت و صلابت مدیریت بروجردی نیز اظهار تردید می‌کند و انگشت انتقاد می‌گذارد.

خاطرات و دیدگاه‌های آیت‌الله محمدباقر سلطانی طباطبایی پیرامون حضرت آیت‌الله‌العظمی بروجردی

حضرت آیت‌الله‌العظمی بروجردی از بزرگ‌ترین مراجع عام تاریخ تشیع بود. مجله حوزه در شماره‌های ۴۲ و ۴۴ خود گفت‌وگویی را از خاطرات و دیدگاه‌های آیت‌الله محمدباقر سلطانی طباطبایی پیرامون ایشان منتشر کرده است. آیت‌الله محمدباقر سلطانی طباطبایی خود از شاگردان آیت‌الله بروجردی و از اساتید برجسته حوزه علمیه قم بود و بسیاری از مراجع تقلید فعلی و پیشین حوزه علمیه قم از شاگردان ایشان بوده‌اند.

آیت‌الله سلطانی طباطبایی با وجود جایگاه برجسته علمی و دیدگاه‌های بدیع فقهی از مرجعیت احتراز کرده و در سال ۱۳۷۶ در تهران دارقانی را وداع گفت.

ایشان پدر «خانم دکتر فاطمه طباطبایی»، همسر حجت‌الاسلام و المسلمین حاج سیداحمد خمینی و عروس امام خمینی هستند. در ادامه بخش نهم گفت‌وگوی آیت‌الله سلطانی طباطبایی پیرامون حوزه علمیه قم در زمان آیت‌الله‌العظمی بروجردی و ماجرای گلایه از بیت ایشان تقدیم مخاطبان می‌شود.

س: گویا برخی از آقایان از بیت آیت‌الله بروجردی گله داشته‌اند. لطفاً در این زمینه توضیح بدهید.

بله متأسفانه وضع بیرونی رو به راه نبود. هنگامی که خود ایشان در بیرونی تشریف داشتند آقایانی بودند که به ارباب رجوع جواب‌گو باشند و به کارها رسیدگی کنند، اما وقتی که نبودند کسی به کسی نبود. علمای بلاد و دیگران مراجعه می‌کردند، ساعت‌ها معطل می‌شدند، اما کسی نبود که به کار آنان رسیدگی کند. خلاصه شکایت از این وضع زیاد بود. یکی از موارد طرح اصلاحی حوزه که آن هیأت تهیه کرده بود سامان دادن به بیت بود که انجام نشد.

س: وضعیت حوزه علمیه قم مقارن آمدن آیت‌الله بروجردی چه گونه بود؟

در اثر توطئه‌ها و فشارهای رضاخانی وضع حوزه بسیار نامناسب بود. این مشکلات از زمان کشف حجاب و متحدالشکل شدن ایرانیان شروع شد.

مشکلات باعث شد که مجموع طلاب ساکن در مدارس به سیصد نفر برسد. طلاب را دستگیر می کردند و در شهربانی لباس‌ها را از کمر قیچی می کردند. تحمل آن دشواری‌ها بسیار سخت بود.

شبی ریختند مدرسه فیضیه و گفتند: از فردا نباید کسی با لباس مخصوص روحانیت از مدرسه خارج شود. ناگزیر بعضی از طلاب روزها به باغ‌ها و محله‌های اطراف قم پناه می بردند و شب به مدرسه بر می گشتند.

زندگی در باغ‌ها و محله‌های بیرون از شهر با کمبود لوازم بسیار دشوار بود. البته این فشارها کم و زیاد می شد. اوضاع یکنواخت نبود. دستور تازه که می رسید مأمورین سخت می گرفتند. چند روزی که از دستور می گذشت اوضاع به تر می شد. به هر حال وضع خسته کننده‌ای بود.

رضاخان که مرد، این گونه مشکلات از بین رفت و رفته رفته آقایان به قم برگشتند و جمعیت حوزه تقریباً به چند صد نفری رسید. این برگشت طلاب و گشایش نسبی در زندگی آنان هم زمان شد با آمدن آیت الله بروجردی به قم؛ توجه به روحانیت بیش تر شد و تبلیغات گسترش یافت. زمان فوت ایشان جمعیت حوزه به حدود هشت هزار نفر رسیده بود. در شهرهای دیگر نیز آیت الله بروجردی مساجد و مدارس بنا کرد. جوانان برای تحصیل علوم دینی، به این مدارس جذب شدند. در برخی از شهرها که مدرسه علمیه می ساختند هیأت علمی و مدرس هم می فرستادند. در باختران چنین کردند. توجهی نیز به احیای مدارس اصفهان نمودند.

ایشان علاقه مخصوصی به اصفهان داشتند. هنگامی که نام اصفهان برده می شد مبهتج می گشتند. آقایان اصفهان از ایشان درخواست کرده بودند که مقداری از سال را مخصوصاً ایام تعطیلات به اصفهان بیایند. حضرت ایشان در حال تصمیم گیری بودند که اجل مهلت نداد.»

در نهایت از شرح بالا چنین برمی آید که به دلایلی نه چندان معین، اداره حوزه با مدیریت واحد ممکن نبوده و حضرات آیات عظمی در مواجهه با پیچیدگی‌های سامان بخشی به مرکزی مستقل و با رسالت و مسئولیتی معین و مناسب و در خور، توان مجرد نداشته‌اند.



- طلاب اصفهان، نوامبر ۱۸۹۵ / ۱۲۷۴

اما تصویر یادداشت قبل و آن چه در این نمونه‌ها می‌بینیم مینا و زمان کسوت کنونی علماء و اهل منبر و طلبه‌های در حال آموزش را معرفی و معلوم نمی‌کند. زیرا اگر عکس بالا را متعلق به طلاب اصفهان بدانیم آن گاه ضرورت است چنان مرکز آموزشی و حوزه‌ای را در اصفهان معرفی کنیم که حتی با پوشش و لباس رنگین طلاب نیز مسئله‌ای ندارد.



- Merchants

- تاجران

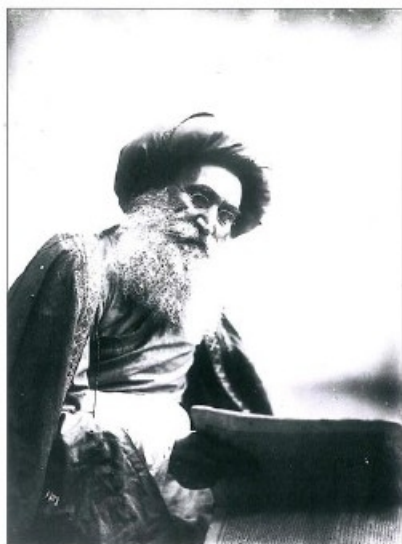
و اینان جماعت دیگری از تجارند مشغول به کسب و کار که در کسوت علمای امروز تجارت می کنند.



- Three merchants and two slaves

- سه بازرگان و دو برده

و این عکس که باز هم پوشش اهل علم کنونی را در بر بازرگانان نشان می دهد.



دکتر نور محمود، یک پزشک هندی
شماره عکس در بورد ۲۲۱۵، شماره سورونگن: ۱۲۰۸

و لباس حکیم نور محمود یهودی که کاملاً با پوشش روحانیون امروز برابر است.



مجلس جشن و اوستا خوانی زرتشتیان در یزد، دهه ۱۳۱۰ ه. ق.
شماره عکس در موزه: ۳۲۸۱، شماره سوروگین: ۲۱۶

این یکی نیازی به شرح ندارد و دامنه وسیع استفاده از کسوت عمامه و عبا در میان طبقات و عقاید مختلف جامعه را ارائه می دهد.



-The father with his four sons.

- پدر با چهار فرزندش

اگر به فضای این تصویر توجه نکنیم که بیننده را به زمان و زیر زمین ناصرالدین شاه می‌برد، دست کم می‌پرسیم چه زمان و چه گونه و با توصیه چه مرکزی، این طیف متنوع کاربران البسه‌ای که امروز در انحصار روحانیت است را به ترک و تقدیم آن به خدمت گزاران و محافظان و منادیان تشیع و ادار و یا قانع کرده است؟

۳۶۴. مقدمه چهل و چهار

بخشیدن عنوان معاصر به تاریخ سرزمین و مردمی که اساساً در ۲۰۰ سال اخیر به تدریج و از مسیر مهاجرت، به رپرتوار نام‌های جغرافیایی و تاریخی این منطقه وارد شده و بیش از ۲۲ قرن بر اثر قتل عام پوریم تجمع و تمدن به خود ندیده و جز تاریخ کوتاهی ندارد، به شوخی شبیه‌تر است. با این همه بررسی‌های دراز مدت در موضوع قاجار و رجوع به عکس‌ها و یادداشت‌ها و کتبی که جز برای سردرگمی تدارک نشده، چندان آلوده به جعلیات و فرم بندی‌های ناقص و ناشیانه است که اینک با اطمینان و یقینی آرامش بخش می‌توان اعلام کرد که تقریباً هیچ یک از تصاویر سیاسی منتسب به دوران قجرها سلامت لازم را ندارد و بسیاری از نام‌گذاری‌ها بر اشخاص و مناصب‌شان قابل اثبات و حتی بی‌گیری نیست. چنین است که اینک در یادداشت‌های نهایی در باب تحولات تاریخ یک و نیم قرن اخیر ایران و گذر از ناباوری‌ها، باز هم نمایش پایه‌های سست و نابه‌سامان و مجعولات همه‌جانبه در زیر بنای مخروبه قجرها را مستقیم‌ترین روش کاربردی برای جلب نظر خردمندان و حقیقت‌طلبان می‌دانم. وجه روشن و سعی این ترسیم و تطبیق‌ها در جهتی است که معلوم کند تمام حواشی بنای زینت شده قاجاری و به ویژه دوران دراز مدت حضور به اصطلاح قبله عالم را، چندان با رنگ و روغن دروغ‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آمیخته‌اند که از میان آن‌ها قبول کرونولوژی سلسله و ضمامن حادثی آن و از جمله ترور ناصرالدین‌شاه، در مظان و مورد تردید محکم است. مورخ یادآوری می‌کند که اگر از زمان ظهور حوزه علمیه قم، استفاده از یونیفورم عمامه و عبا در انحصار روحانیت قرار می‌گیرد و تاجران و دیگر حرف‌جامعه، همزمان استفاده از این پوشش را ترک می‌کنند، پس در پشت پرده، مدیریت واحد قدرتمندی کارها را می‌گرداند که تصمیمات و تولیدات‌اش قابل قبول و لازم‌الاجرا است. حتی اگر تدارک تصویری از قماش تصویر بعد باشد.



۱۹۱۱ خراف و افرایان قند، نوروز خراف و افرایان به مجلس از طرف دیوانه‌ها (دیوانه‌ها) گرفته شده است. ۱۳۳۰ هجری

صراف و فراولان

به مکان و سمت و سوی ساعد و پنجه دست در این عکس توجه کنید که از عقل سلیم و ترتیبات طبیعی در مقیاس کهکشانی به دور است. حقیقت این که تاریخ ایران نویسان هنگام سفارش ساخت این گونه تصاویر کم‌ترین باوری به قدرت تشخیص بینندگان آن‌ها نداشته‌اند.



— تخلصان خان بختیاری، رئیس مذهب و رئیس اهل بختیاری —



— پورسلط خان رئیس، جوان ایل و هم‌چنین رئیس ایل بختیاری —

سازندگان تصاویر مجعول، برای ارجاع به مهاجرانی از راه رسیده و بی‌اعتناء به حواشی، که جز دغدغه خوراک و اسکان ندارند، با دست‌های باز، بی‌مانع و رادع و آسوده خیال از رسیدگی‌های زبان و قلم‌های سخت‌گیر، با نمونه‌های قبلاً ارائه شده برای تاریخ معاصر چهره تراشیده‌اند. صورتک‌هایی که در آتلیه زیرزمینی ناصرالدین‌شاه متولد می‌شوند و جست‌وجوی تاریخی آن‌ها به هیچ نحو قابل تعقیب نیست. چنان‌که چهره سمت راست عکس قبل در فضایی نظیر آن چه معمولاً برای عکاسی از شاه قجر آماده می‌کردند، چنین معرفی می‌شود: «یوسف‌خان رییس جوان ایل و همچنین رییس ایل بختیاری!» و شاید هم دقایقی بعد با رخسار صندلی نشین دیگری، باز هم دقیقاً در همان محل آشنا می‌شویم که او هم با ریش سیاه و انبوه در همان زیرزمین مخصوص قبله عالم صاحب چنین منصب و عنوان دهن پرکن «نجف‌قلی‌خان بختیاری ریش سفید و رییس ایل بختیاری» شده است. آیا چنین نشانه‌هایی از سردرگمی و ناگزیری باند جاعلین اسناد برای دوران قجرها حکایت نمی‌کند؟



حالا از طریق عکس فوق با شاه کار دیگری در فن جعل مواجه‌ایم که ناصرالدین‌شاه را نشسته روی دو صندلی در همان مکان معهود نشان می‌دهد که یک زاویه درست

ندارد. چنان که نظر به فرم و شیوه جایگزینی باسن و نیز توجه به کف سازی مملو از نخاله‌های ساختمانی، سریش کاری عکس را محرز می‌کند. و سرانجام این سوال که اصولاً چگونه می‌توان بر دو صندلی نشست؟

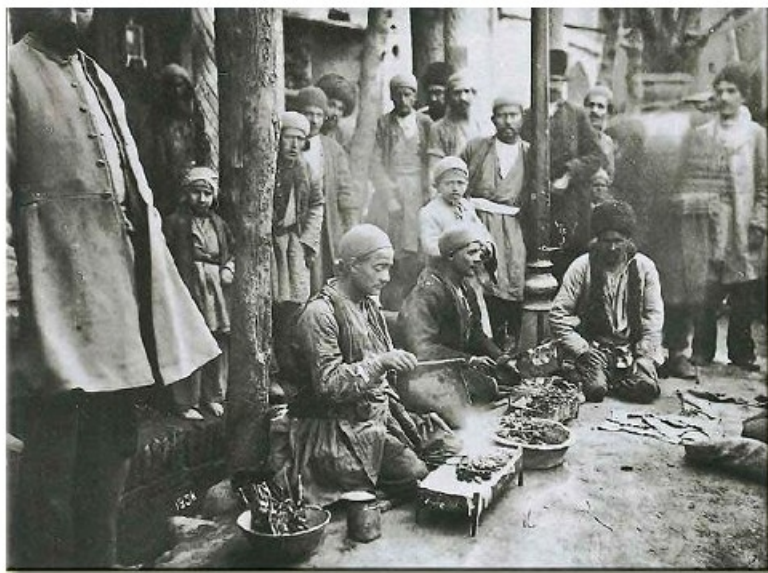


پیکر ۱۹ ناصرالدین شاه قاجار بدون کلاه، عکاس ناتاشاتسا، بعد ۱۲۷۰ هـ.
ق.، آلبومخانه گلستان

در میان صاحب منصبان و نام‌داران جهان تنها ناصرالدین شاه ساخت آتلیه یهودیان در زیر زمین کنیسه‌هاست که با چنین دک و پوزی مقابل دوربین می‌نشیند. در واقع این نمای اصلی آن اجیر شده‌ای است که در تولید تعدادی از نمایه‌های ناصرالدین شاهی سهم بوده است.



شاید ورود کلاه‌های پوست بره در مجموعه قاجاری به‌تر بتواند شرح جامعه قلابی آن عهد را بر ملا و خط فاصل و علامت میان هزارفامیل و مردم هیچ‌کاره زمان قجرها را معلوم کند. اگر این کلاه‌ها چنان که در تمام عکس‌های فجری فقط بر سر اعیان و هزار فامیل کشیده‌اند را ملاک بگیریم، پس تکیه‌گاه دیگری یافته‌ایم که مدعی شویم و معلوم کنیم آن گروه قاجار نامیده شده با کلاه و ظاهر و سر و وضعی تازه ساز، بدون اقتباس اندک میراثی از نمای ظاهری پیشینیان، در هیچ مقداری بومی این سرزمین نبوده‌اند.



و این هم تابلوی آشنای انبوه کلاه نمد به سران که برای بلع بوی کباب، گرد منقل جگر فروش دوره گرد جمع شده‌اند. آیا این ماندگان در فقری غیر قابل توصیف را چه گونه به هخامنشیان متصل کنیم که همگی با حسرت به منقل حامل غذا چشم دوخته‌اند و این هنوز شمای کسانی است که بیش و کم صاحب سکه‌ای دراندازه خرید یک سیخ جگرند. تصاویر دیگری را در چنته کامپیوتر جمع کرده‌ام که می‌توان گواه گرفت که بی‌هویت و پناه و هیچ‌زادگانی رانده شده از تاریخ و مسقط‌الراس خویش‌اند.

۳۶۵. مقدمه چهل و پنج

مشغول شدن با صفحات کتابی که شیرازه ندارد و به باور رخ نداده‌های تاریخ از مسیر شعر و افسانه دعوت می‌کند، تا مرز تولید آشوب در محتوای معده تحمل نکردنی است و به راستی نتوانستم خود را از وسوسه نصب این مقدمه در باب امیر پرآوازه قجری خلاص کنم و ثمری را نچینم که بذر آن را در زمین این همه مقدمات پاشیده و نهالی را که نشانده بودم سیراب نکنم که در رأس آن‌ها این توجه بود که پیدایی شهرهای نام‌دار و پایتخت ایران، برابر اسناد گوناگون و از جمله نقشه‌برداری تأیید شده و رسمی مهندسان ارتش تزار، از ۱۶۰ سال پیش دورتر نمی‌رود و مکان مناسبی را نشان نمی‌دهد تا حاکمی پایه‌های تخت ولایت عهدی خود در تبریز و یا سلطنت خود در تهران را مستقر کند. چنان که ظهور قجرها جز تابلوهای رنگ و روغنی و سایه‌های غیر همخوان از سیمای ناصرالدین‌شاه و امیرکبیر و ضمامم بایه و غیره ندارد.

این نکته را روشن کنیم که برخی مطالب که درباره‌ی امیر نوشته‌اند و به ظاهر حکایت می‌نمایند، عین وقایع تاریخ‌اند. از این قبیل است شرحی که رضاقلی خان هدایت راجع به مأموریت خود به خوارزم آورده است؛ مطلبی که اعتمادالسلطنه در خصوص اجرای قانون آبله‌کوبی عمومی گفته است و قضیه‌ی سماورساز اصفهانی. این گونه روایت‌ها مورد بحث ما نیستند. در این جا از داستان‌هایی سخن می‌گوییم که یا در اصل حقیقتی داشته و شاخ برگ بر آن افزوده‌اند و یا حکایت‌هایی که صرف افسانه‌اند. در مطالعه این قصه‌ها، با سنت تاریخ‌نگاران خودمان کاری نداریم که تاریخ و افسانه را به هم آمیزند و چیزی پردازند که نه تاریخ است و نه افسانه. در این کار نیز مثل دیگر مباحث تاریخ ما پیرو روش مستقل خودمان هستیم.» (فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۷۶۱)



« ناسراالدین شاه قاجار اورایل جلوس به تخت سلطنت ایران »
عکس از فریدون

در این جا آدمیت می‌خواهد از پنجره داستان، پشت کرده به سنت تاریخ‌نگاری خودمانی، که صورت ظاهر و کاملی از آن‌ها نشان نمی‌دهد، به کشف و نقش‌امیرکبیر در تاریخ قاجار پردازد. باید برای او مدال مخصوصی طراحی کرد که صادقانه و از ابتدا قصه‌های موجود در باب امیر را دسته‌بندی می‌کند و با هر کدام تاریخ مورد نظر خود را می‌نویسد. چنان‌که عکسی از فتو‌تهامی که محل آن در برابر ساختمان قدیمی مجلس ملی بود، با اسم بالا را به جلوس ناصرالدین‌شاه بر تخت سلطنت مربوط می‌داند و گرچه بر این تخت‌نشینی تاریخ معینی نصب نیست، ولی منابع فراوان و مکرر و نمی‌دانیم بر چه اساس نسیان او را جبران می‌کنند و از جمله کتاب قبله عالم امانت با انتقال همین پته در صفحات نخست کتابش، برای ماجرای این نقاشی شرح و بسط دیگری دارد.

ناصرالدین شاه در عهد ولی عهدی
عکس از روی لیتوگرافی رنگین کار پترزبورگ
عکاس خانه مدرسه مبارکه دارالفنون خانواده عبدالله قاجار
(عباس امانت، قبله عالم، صفحات آغازین)

حالا نظر دارم که در میان اسناد ارائه شده موجود به جست‌وجوی امیرکبیر بگردم و از عدم همخوانی دو زیرنویس و ابهام در آشنایی با لیتوگراف رنگین پترزبورگی در

می‌گذرم که مطلب بی‌اهمیت و کوچکی‌اند و تأثیری بر داستان ظهور سلسله قاجار ندارند، به ویژه این که برای رفع غائله پته را به خانواده عبدالله قاجار واگذار و از دسترس دور کرده‌اند که ظاهراً به عکاسی و ضمائم آن دل‌بستگی ویژه داشته‌اند. به راستی لعبت بازان تاریخ ایران با مهارتی مثل زدنی، هستی ملی ما را یکی‌یکی از صندوقچه خیالات خود بیرون می‌کشند و از جلوه جست و خیز این بازیچه‌ها به خود می‌بالند. اگر آدمیت برای شناخت حضور یک شخصیت تاریخی ۱۵۰ سال پیش به سراغ قصه‌ها می‌رود و با همان دست مایه، چند صد برگ را در موضوع گزینه خود سیاه می‌کند، پس سلسله مراتب دست‌نوشته‌های سفارشی و مجعول، میراث تمام‌ناشدنی شرح حال نویسی تاریخی برای شرق میانه است.

«سفیر روس هر وقت می‌خواست جایی برود، آدم‌های زیادی جلوی خود راه می‌انداخت. روزی از امیر وقت ملاقات خواست. امیر سه ساعت به غروب وقت ملاقات داد. سفیر با آدم‌های خود سر وقت حاضر شد، اما امیر بیرون نیامد. سفیر مدتی منتظر ماند و چون امیر بیرون نیامد، تصمیم گرفت که به محل سفارت بازگردد. پیش خدمت جلوی او را گرفت و گفت: صبر کنید، امیر می‌آید. سفیر روس مدتی دیگر منتظر ماند، ولی باز از آمدن امیر خبری نشد. سفیر آن چنان عصبانی شد که فریاد کشید: به دولت امپراطوری توهین می‌کنید؟ در این هنگام امیر در اتاق حاضر شد و پس از سلام و علیک با سفیر، خونسردانه پرسید: چرا شما عصبانی هستید؟ مگر اتفاقی افتاده است؟ سفیر روس با صدای بلند گفت: دو ساعت است که منتظر شما هستیم. امیر گفت: شما در روسیه برای آن که به جایی بروید چند نفر را جلوی خود راه می‌اندازید؟ سفیر جواب داد: ما معمولاً تنها می‌رویم. امیر گفت: پس چرا این جا عده‌ای نوکر و ملازم به دنبال خود می‌آورید؟ سفیر گفت: این رسم ایران است. امیر گفت: چون به رسم ایران راه می‌روید، رسم و وعده‌ی ایرانی هم دو ساعت تأخیر دارد. نظر آقا یمین السلطنه، با لهجه ترکی شیرین خود می‌گفت که وقتی من خیلی جوان و در وزارت امور خارجه مترجم بودم، میرزا تقی‌خان امیرکبیر هر وقت سفرای خارجه را می‌پذیرفت، من را برای مترجمی احضار می‌نمود. روزی که وزیر مختار روس در یک موضوع سرحدی تقاضای بی‌جا و غیر معقولی داشت، امیر که به هیچ وجه گوش‌شنوای این قبیل حرف‌ها را نداشت، وقتی که مطلب را ترجمه کردم در جواب گفت: از وزیر مختار پیرس که هیچ کشک و بادنجان خورده‌ای؟ وزیر

از این سوال تعجب کرد و گفت: بگوئید خیر. امیر گفت: پس به وزیر مختار بگو ما در خانه مان یک فاطمه خانم جانی داریم که کشک و بادنجان را خیلی خوب درست می‌کند، این دفعه وقتی که فاطمه خانم جان کشک و بادنجان درست کرد، یک قسمت هم برای شما خواهیم فرستاد تا بخورید و ببینید چه قدر خوب است: **آی کشک بادنجان، آی فاطمه خان جان.** وزیر مختار گفت: بگوئید ممنوم، اما در موضوع سرحدی چه می‌فرمایید؟ به امیر گفتم. امیر گفت: به وزیر مختار بگوئید: **آی کشک بادنجان، آی فاطمه خان جان** و همین طور تا بالاخره چون وزیر مختار دید غیر از **آی کشک بادنجان، آی فاطمه خان جان جواب دیگری دریافت نمی‌کند**، با کمال یأس از جا برخاسته مرخصی گرفته تعظیم نمود و رفت. (مریم نژاد اکبری مهربان، میرزاتقی خان امیر کبیر)

این چنین صورتی از رفتار اوباشانه امیر در برابر عضو سفارت کشور همسایه که احتمالاً با جنبانیدن کمر و بشکن زدن نیز همراه بوده، مسلماً در خارج از دفتر سازندگان امیر ناممکن است و در برخوردهای دیپلماتیک روزگار ما قرینه ندارد. باید خداوند را شاکر بود که این گونه رفتارهای دیپلماتیک تنها از مخیله جاعلان سلسله قاجار قابلیت گذر داشته است.

از عجایب روزگار آن که در کوچه و بازار هر کس دست از آستین جبه بیرون نمی‌آورد، به حکم امیر آستین جبه او را می‌بریدند، و تمام مردم با ادب و وقار حرکت می‌کردند. **کسی نمی‌توانست با آستین پاره بیرون آید و نویسندگان حتماً جبه در دوش داشتند و سایرین که اهل قلم نبودند جرأت نداشتند که لباس میرزایان و محترمین را برای خود اختیار کنند.** (فریدون آدمیت، امیر کبیر و ایران، ص ۷۶۴)

ظاهراً و چنان چه تجربه پیش روی ما گواه است، دخالت دولت در نوع پوشش مردم ناقض سنن و شاید هم نوعی قدرت نمایی زیر جلی برای محک زدن میزان تحمل ملی است که در دوران رضاخان و به زمان جمهوری اسلامی ثمری به بار نیاورد.

«مرحوم آقا محلی اخوی روایت می‌کند: «چون امیر نظام با ریاست اردو از تبریز همراه و ملتزم رکاب شاه بود، سرباز و سوار بسیار پی‌درپی از اطراف به امیر نظام پیوسته همراه شاه می‌شدند. چنان که فوجی تازه در قزوین برسید و به جهت این که امیر نظام ایشان را معاینه کند در خیابان قزوین ایستاده و منتظر بودند. یک نفر سرباز که هنوز از سیاست امیر نظام برخوردار نشده بود و مجازات مقصرین را به حکم او مشاهده نکرده بود مقداری ماست از دکان بقالی که نزدیک او بود مانند افشره سرکشید و بهای آن را قوه نظامی خود قرار داده و اعتنایی به مطالبه بقال و قیل و قال او ننموده و به تهدید سرنیزه ساکت و آرامش برقرار ساخت. پس از آن امیر نظام سان دید و از فوج خواست که مراجعت نماید. بقال جلو آمده و به عرض حال و شکایت خویش پرداخت. امیر نظام فرمود: خورنده ماست کدام سرباز بوده است؟ بقال گفت: عرض نمودم اگر ببینم می‌شناسم. امیر نظام حکم به بازگشت فوج داد. فوراً همه را برگردانیدند و مجدداً به صف ایستادند. بقال سرباز مذکور را از میان فوج پیدا کرده و به امیر نشان داد. امیر از وی پرسید: ماست این مرد را تو خورده‌ای؟ سرباز از شدت بیم و هراس متکر شد. امیر نظام به بقال فرمود: ماست از خوراکی‌هایی است که به زودی تحلیل نمی‌رود و از بین نمی‌رود. اکنون اگر شکم وی را پاره کنند و ماست در آن نباشد، شکم تو را به قصاص سرباز پاره خواهیم کرد. بقال نیز قبول کرد و چون شکم سرباز به حکم امیر پاره شد، ماست‌ها فرو ریخت و راست‌گویی بقال روشن گردید.» (مریم نژاد اکبری مهربان، میرزاتقی‌خان امیر کبیر، ص ۶۶)

دریدن شکم برای کسب ملاک محکمی در صحت قضاوت‌های امیر اندک نیست و در موردی بدن دو سارق را با گچ به دیوار چسبانده‌اند تا با بستن سرهایشان به دو اسب و راندن آن‌ها، جرمه‌های دزدان، از بدن در گچ مانده جدا شود. بدین ترتیب اگر تماشای حلق‌آویز معمول، هیجان‌مورد نیاز امیر را تأمین نمی‌کرده، پس تردید در سلامت اعصاب و روان او جایز نیست؟

«روزی امیر کبیر از سبزه میدان تهران نزدیک عالی قاپوی تهران که از ارگ دولتی خارج بوده است (محل سبزه میدان فعلی) عبور می‌کرده. آلو فروشی همین که امیر کبیر را مشاهده می‌کند، فریاد می‌زند: عرض دارم. امیر کبیر می‌ایستد و می‌گوید: بگو. آلو فروش شکایت می‌کند که: این سرباز تمام آلوهای مرا

خورده و یک شاهی به من داده است. امیر کبیر می گوید: مگر قیمت نکرده به او دادی؟ آلو فروش جواب می دهد: تغار آلو پیش قرار دادم، وقتی خورد از روی هسته آن هر پنج دانه یک پول قیمت بدهد. حال می بینم تغار مرا خالی کرده و ۵۰ دینار که یک شاهی باشد به من داده است. امیر کبیر در پاسخ گفت: مگر از قرارداد تو تخلف کرده؟ سرباز مزبور گفت: خیر قربان، ۱۰ دانه آلو خورده ام که هسته ی آن ۱۰ دانه را با یک شاهی که قیمت کرده به او داده ام. آلو فروش گفت: دروغ عرض می کنی. امیر کبیر می گوید: مگر ۱۰ دانه هسته به تو نداده است با یک شاهی قیمت آن؟ آلو فروش گفت: چرا داده است. امیر کبیر می گوید: پس دیگر چه حرفی داری؟ آلو فروش که ملتفت شد نزدیک است محکوم شود بنا کرد به گریستن و گفت: نخواستم عرض کنم، حال که می خواهد حقم را پایمال کند، می گویم. همه هسته ها را فرو برده است جز ده دانه. امیر کبیر متغیر شده و می گوید: دروغ نگو. آلو فروش عرض کرد: خیر دروغ نمی گویم. حقیقت مطلب چنین است. امیر کبیر فوراً میر غضب را خواسته و گفت: شکم این سرباز را پاره کن، اگر هسته های آلوی این مرد را خورده است هر چه ادعا می کند مضاعف آن را می دهم. سپس خطاب به آلو فروش کرده و گفت: اگر هسته در شکم او دو یا سه دانه که احتمال سهو رود بیش تر نباشد، شکم تو را هم پاره خواهیم کرد. آلو فروش را که التهاب و خشم فرو گرفته بود قبول کرد. هر چه همراهان امیر کبیر التماس کردند و آلو فروش هم از شکایت خود صرف نظر کرده اظهار پشیمانی از تظلم خود نمود، فایده نبخشید. شکم سرباز را پاره کردند. هسته های آلو فرو ریخت. امیر کبیر مضاعف آن چه را که آلو فروش ادعا کرده بود به او داده از آن جا گذشت. «(مریم نژاد اکبری مهربان، میرزا تقی خان امیر کبیر، ص ۶۸)

بدل کاری و صحنه تراشی های پر آب و رنگ، موضوع امیر کبیر را چندان از مسیر صحت بیرون برده که قطعه بعد با گفتاری لمپن واره را هم از امیر می دانند. مورخ در برهوت تاریخ فاجار حتی یک صورت سالم و دارای اعتبار اسنادی به خصوص تصاویر سیاسی و نظامی آن به دست نیاورد و فی الواقع اسلوب تأیید سلامت اسناد از سوی آدمیت را نمی داند و طبیعی است که نمی تواند مدعی شود که شخص شان در شب های شهرزاد قصه گو دعوت بوده اند یا نه.

قربت شوم
 ایستاد که در ایوان منزل با همسیره ایستاد به بکر کن زبان
 مشغولم خبر رسید که شاهزاده مؤمن الدوله حاکم قم را که محرم
 رسد و دارم و معزول کرده بودم به واسطه عجز در برابر زنده
 سخن نزل بر زبان رانده بود. ز تمام ادوار کتبت الحفظ
 بهران مبارکند تا علمت بر نهد که اداره امور مملکت
 با بر صیه عجز و حاله نمی خورد
 بر این صورت است

سال تولد میرزا تقی خان را تا اندازه‌ای که جست‌وجو کردیم، هیچ مؤلف خودی و یگانه ثبت نگرده است. در حل این مجهول تاریخی، ما یک مأخذ اصلی و دو دلیل در تأیید آن مأخذ به دست می‌دهیم: زیر تصویر اصلی که به زمان صدارت امیر کشیده‌اند می‌خوانیم: «شبه صورت ... اتابک اعظم، شخص اول ایران امیر نظام در سن چهل و پنج سالگی» امیر از ۲۲ ذی‌قعدة ۱۲۶۴ تا ۲۰ محرم ۱۲۶۸ صدارت کرد. اشعاری که در ستایش مقام تاریخی او در کنار همان تصویر نگاشته شده، و تصریح به این که کارهای سترگ از پیش برده است، نشان می‌دهد که تصویر مزبور را در اعتلای قدرت و شهرت امیر کشیده‌اند و آن سال ۱۲۶۷ است. با این حساب و به فرض صحت رقم «چهل و پنج سالگی» تولد او به سال ۱۲۲۲، یا حداکثر یکی دو سال پیش‌تر بوده است. در تأیید آن دو نشانه‌ی تاریخی می‌آوریم که اگر رقم چهل و پنج سالگی کاملاً هم دقیق نباشد، نزدیک به صحت است. «فریدون آدمیت، امیر کبیر و ایران، ص ۲۸)

این فرم‌بندی که آدمیت صورت امیر را مگر در تابلوهای هزار و یک شب به یاد نمی‌آورد و می‌نویسد هیچ کس سال تولد او را ثبت نگرده، حساب و کتاب کشف

تاریخی امیر را از پایه به تخیلی پر قدرت، و آشنایی با محاسبات و ابزارهای نجوم نیازمند می‌کند، چنان که ناچار باز هم به منقولات سیاحان دروغین پناه می‌برند که پیوسته در تنگنای تولید مورخان تاریخ شرق میانه ظهور کرده‌اند تا داد و ستد کلام مسدود نشود و شاهد دیگری هم تصرف مقام صدراعظمی امیر را شهادت دهد.

ایکی روایت مسموع واتسون مؤلف انگلیسی همزمان امیر مبنی بر این که: میرزا تقی‌خان از اول جوانی می‌گفته: اگر زنده بماند و «به ستین متوسط عمر» برسد، صدراعظم خواهد شد. مأخذ آن داستان هرچه باشد، این فرض را معاصران امیر بدیهی و غیر قابل انکار می‌شناختند که او در ستین متوسط به وزارت رسیده بود، و گر نه اصل آن روایت موضوعیت پیدا نمی‌کرد و **چنان داستانی نمی‌ساختند.**» (فریدون آدمیت، امیر کبیر و ایران، ص ۲۲)

هنگامی که ۱۵۰ سال پیش مقرر بوده است که حاکمیت مانند همین روزها به اندازه آستین مردم نیز نظارت کند، در بررسی اجتماعی و رعایت احوال و کاربرد نشانه‌های هر مصدری، نخستین قضاوت را درباره آن کس که در مسیر و ملاء و گذر، آستین‌ها را قیچی می‌کند اگر ده دارالفنون قلابی هم ساخته باشد در صف قلدران تاریخ قرار می‌دهد. فی الواقع که چنین استدلالی از ذوق زدگی آدمیت خبر می‌دهد که سرانجام داستانی درباره امیر شنیده و خوانده است که بی‌توجه به مأخذ آن می‌توان در جای سند تاریخ اعتلای امیر قرار داد. آدمیت از خود نمی‌پرسد که شیوع این همه داستان در مورد امیر را، که زمان کوتاهی از هستی غیر داستانی او می‌گذرد، بنا بر چه نیازی ساخته و علی‌البدل چه حقیقتی قرار داده‌اند؟

«این مطلب را از قول میرزاغلامحسین‌خان صاحب اختیار نقل می‌کنیم: خودم ایستاده بودم که اعتمادالسلطنه آمد و به شاه عرض کرد: **صورت میرزاتقی‌خان را می‌خواهیم در تاریخ سلطنت اعلی‌حضرت ثبت کنیم و نداریم.** شاه گفت: صورت او در نظرم هست. قلم آوردند و خود شاه طرحی تهیه کرد. این طرح مأخذ همان صورتی است که در مرآت‌البلدان نقش شده است.» (فریدون آدمیت، امیر کبیر و ایران، پاورقی ۴۰، ص ۲۷)

چند سطر بالا برای تمسخر و رد صورت رخ داده‌های عهد قاجار کفایت می‌کند. چرا که بزرگان دربار که از جهات گوناگون با امیر مرتبط بوده‌اند، نقش رخسار او را چنان فراموش کرده‌اند که جهت خطوط در سیمای امیر پرآوازه را از خیالات شاه بیرون می‌کشند. جای آن است که به ریش چنین تاریخ‌نگاری نزدیک و فاقد دیرینه‌دراز به سیری دل قهقهه‌زینم. مورخ می‌خواهد علی‌رغم این همه نا به سامانی در تراش امیر کبیر باز هم با فرض صحت دریافت‌ها شخصیت با شکوه او را که فقدان‌اش با اتلاف آینده ایرانیان یکی فرض می‌شود، شناسایی کند.

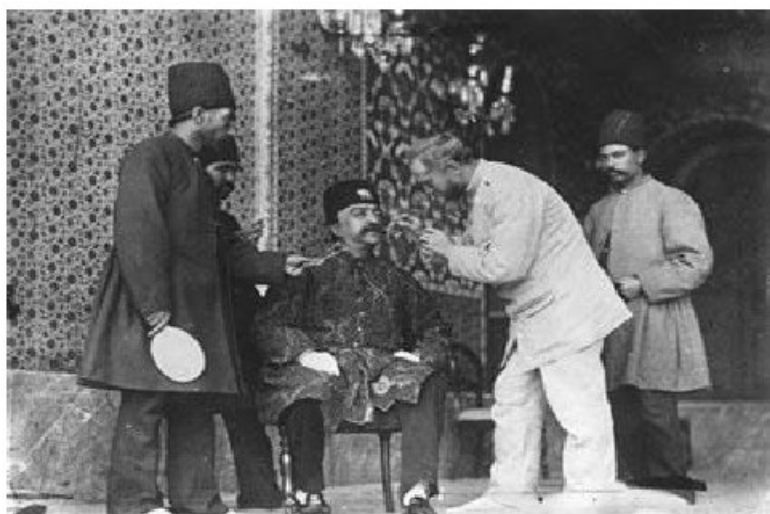
«هنگامی که موکب همایونی از اصفهان مراجعت به تهران می‌فرمود، سرپرده‌ی امیر را به نزد خیام گردون احتشام همایونی بر سر پا نمودند. پیشخدمتی به احضار و شرفیابی امیر مأمور شد. نزد وی آمد، پس از تعظیم عرض کرد: شاه شما را خواسته است. امیر در حالت فکر بود، از روی اندیشه به زمین نگاه می‌کرد. ملتفت سخن پیشخدمت نشد. باز آن مأمور بعد از لحظه‌ای تأمل عرض کرد: شاه شما را خواسته است. امیر به همان دستور به فکر و اندیشه غرق شده، التفاتی ننمود. پیشخدمت باز لختی ایستاد، دید که در امتثال امر همایونی تأخیر پیدا شد. جرأت کرد و پیش‌تر آمد، و به صورت جلی گفت: شاه شما را خواسته است، عاجلاً تشریف بیاورید. امیر از آن حالت اندیشه آمده گفت: **خانه‌ات خراب شود که نگذاری که سرپرده‌ی ناصرالدین‌شاه را به کنار رود جیحون (مرز حقیقی ایران) بگویم.** این بگفت و به حضور رفته، به سوال و جواب خود پرداخت.» (فریدون آدمیت، امیر کبیر و ایران، ص ۷۶۱)

پرانتر نویسی‌های آدمیت و به خصوص در موضوع مرزهای شمالی ایران رد پای واضحی از مالخولیا‌های روشن‌فکری ایران را علنی می‌کند و همین جاست که می‌خواهم دقیقه‌ای از تصاویر قبله‌عالم را به نمایش گذارم و با تأسی بر رسانه ملی برای هر کس که بتواند تعداد ناصرالدین‌شاهِ عکس‌ها را درست بشمارد، هدیه‌ای فراهم خواهم کرد.



اتاق خصروی و خوابگاه شاهنشاه قدر قدرت در مجموعه کاخ گلستان

با نمایش تصویر معروف ولی مجعول و سرهم بندی شده زیر، که با شیوه‌ای ناشیانه ساخته‌اند و کافی است در تعداد ساق پاهای نفرات ساکن سمت چپ عکس توجه کنید که باز هم یک لوله شلوار کم می‌آورند و به کف زمین نظر اندازید که گویی حاضرین در سالن قصر در میان برف ایستاده‌اند و چندان ایرادات ریز و درشت دیگر که مورخ را مجاز می‌کند تا بر اساس نادرست بودن مستندات، ابطال کامل سلسله قاجار را اعلام و گفت‌وگوی تاریخی در آن باب را، مگر برای درس‌آموزی شیوه‌های سالم و سخت‌گیر تحقیق، مسدود و ناممکن بدانند.







آرایشگر در کشیدن سبیل مناسب برای شاه زیاده روی کرده است



نمی توان تشخیص داد که قیله عالم بر چه نشسته است.

۳۶۶. مقدمه چهل و شش

مضحک‌ترین بخش رفتارهای فرهنگی غریبان که از طریق آیین‌نامه‌های مربوطه لازم‌الاجرا شناخته می‌شود، آشنایی با ترتیب و نحوه برخورد آنان با نظریات تاریخی جدید و یافته‌های نو در اکتشافات باستان‌شناسی و در تمام مراکز مربوطه است. آن‌ها فقط مقالات و نتایجی را رسمی و قابل درج در بروشورها و طرح در نشست‌های دوره‌ای می‌دانند که داشته و دانسته‌های قبلی را تأیید کرده باشد. مثلاً اگر مقاله‌ای را همراه تصاویر اسنادی در رد نظر کسانی ارائه کنید که تحت جمشید را گوهر معماری جهان معرفی می‌کردند، حتی از اعلام وصول مقاله ارسالی طفره می‌روند و بدین ترتیب دانشگاه‌های غرب و پیروان آن‌ها با استفاده از حق و تویی که به خود بخشیده‌اند، مسئول توقف و تخریب فضای لازم در طرح اندیشه‌های نوین در تمام سطوح مقوله شناخت‌اند، آن هم در حالی که علناً از همان نوشته‌های به فرض آنان مردود، بدون درک کامل و در حالی که هنوز از عهدنامه‌ها می‌گویند، از مطالب من سرقت می‌کنند. چنان که در یادداشت زیر که ارسالی دوستی است، با اندک درکی از اشارات تاریخی بنیان‌اندیشانه سینه سپر کرده‌اند.

ایران قرن نوزده در آستانه جنگ با روسیه

کشوری فقیر با مردمی پراکنده

ویلم فلور، پژوهشگر تاریخ

این مقاله بخشی از مجموعه‌ای است که سایت فارسی بی.بی.سی به مناسبت دوستمین سالگرد عهدنامه گلستان منتشر می‌کند.

ایران قرن نوزدهم کشوری بود با اقتصاد کشاورزی و جمعیتی با گوناگونی‌های قومیتی، زبانی و مذهبی که در سال ۱۸۰۰ حدود پنج میلیون نفر می‌شد. حدود هفت درصد از جمعیت در مناطق شهری که محل زندگی طبقه نخبه (نظامیان،

مقامات اداری، بازرگانان و شخصیت‌های مذهبی) نیز محسوب می‌شد، زندگی می‌کردند.

مطالب مرتبط با دویاره کردن تاریخ میراث شکست ایران از روسیه عهدنامه گلستان و دویست سال همزیستی مصلحتی عهدنامه گلستان و بازخوانی ناسیونالیستی آن در قرن بیستم.

شهرنشینان عمدتاً در شهرهای کوچک ساکن بودند. هیچ شهری بیش از صد هزار نفر جمعیت نداشت و جمعیت ساکن شهرها یا به صورت مستقل در تجارت، صنعتگری و کشاورزی فعال بودند و یا با طبقه نخبگان خدمت می‌کردند.

حدود شصت و هشت درصد از جمعیت در روستاها زندگی و از طریق کشاورزی روزگار می‌گذراندند و بیست و پنج درصد باقی مانده جمعیت نیز چادرنشین بودند.

به دلیل شدت پرت افتادگی و جدایی مناطق، مفهوم مشخص و مناسبی از کلمه «کشور» وجود نداشت. کلمه «مملکت» برای اشاره به قلمرو پادشاهی به کار می‌رفت، اما به جای کلمه‌ای که امروزه مفهوم کشور، به معنای سرزمین پدری را به ذهن ما متبادر می‌کند، در آن زمان «شهر» یا «وطن» به کار گرفته می‌شد. غالب مردم (نود و پنج درصد) بی‌سواد بودند. در مناطق غیر شهری فقر فراگیر بود و کشاورزان خرد و چادرنشینان بیش‌تر از هر کسی در معرض آن بودند.

ایران دوره قاجار دارای اقتصاد منسجم ملی نبود، بلکه از تعدادی اقتصاد منطقه‌ای مجزا تشکیل می‌شد. به دلیل بی‌بهره بودن از جاده‌های مناسب و مالرو بودن راه‌های موجود، هر منطقه عمده از کشور ناچار بود در همه یا بیشتر نیازهای پایه‌ای خود کفا باشد. در نتیجه الگوی تولید در هر یک از اقتصادهای منطقه‌ای مشابه دیگری بود. جای تعجب نیست اگر گفته شود، برای مثال در سال ۱۸۸۸، کنسول بریتانیا در تبریز معتقد بود که پیش‌رفت آذربایجان، یکی از اصلی‌ترین منابع غلات در ایران به سبب عدم وجود جاده، کند و دشوار پیش می‌رود.

روستاها نیز تا حدود بسیار زیاد و در مورد بیش‌تر احتیاجات، خودکفا بودند. آن‌ها خود غذای مصرفی‌شان را تولید و لباس و کفش خود را تهیه می‌کردند. در مورد گروه‌های کوچ‌نشین نیز وضعیتی مشابه وجود داشت.

بیشتر ارتباطات با جهان بیرون از طریق پله‌ورها انجام می‌پذیرفت. یک روستای معمولی، از ده تا صد خانواده تشکیل می‌شد که اغلب در خانه‌های گلی و

نزدیک به یک متبع آب زندگی می کردند. برای تأمین امنیت، بسیاری از روستاها با دیوارهایی شامل برج و بارو احاطه می شدند.

دهقانان به حال خود رها شده بودند و نمی توانستند انتظار چندانی از حکومت داشته باشند، در صورتی که مورد حمله راهزنان و یا تاجران برده قرار می گرفتند، ناچار بودند به تنهایی و بدون کمکی دولتی از خود دفاع کنند.

به دلیل شدت پرت افتادگی و جدایی مناطق، مفهوم مشخص و مناسبی از کلمه «کشور» وجود نداشت. کلمه «مملکت» برای اشاره به قلمرو پادشاهی به کار می رفت، اما به جای کلمه‌ای که امروزه مفهوم کشور، به معنای سرزمین پدری را به ذهن ما متبادر می کند، در آن زمان «شهر» یا «وطن» به کار گرفته می شد.

پیش تر مردم ایران در زمان امضای قرارداد صلح گلستان، احتمالاً ایده‌ای در مورد این موضوع نداشته‌اند که اولاً در قفقاز جنگی جریان داشته و ثانیاً صلحی صورت گرفته است. ایران (به عنوان وطن) مفهومی بود که دلالت بر حکومت می گرد نه به مجموعه‌ای واحد از تک تک شهرهای ایران.

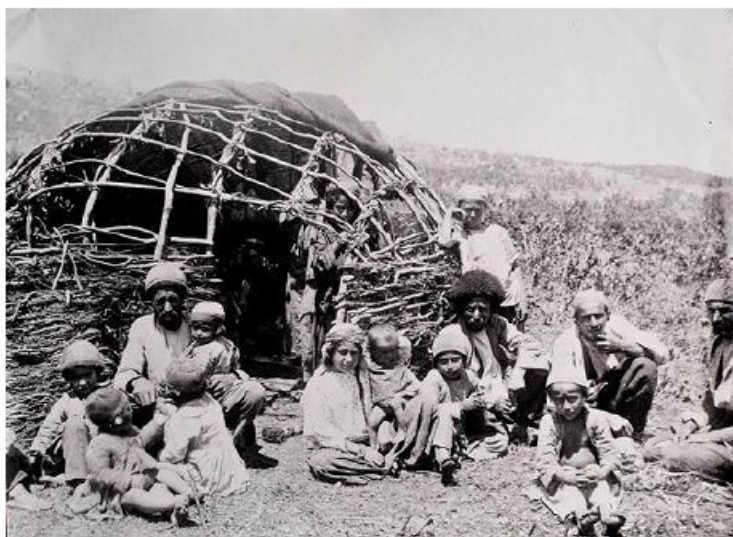
به علاوه آن‌ها سخت مشغول تلاش برای بقای خود در شرایط سخت آن زمان بودند. شرایطی که با حمله‌های راهزنان و چادرنشینان و همین طور وضعیت نا امن و خطرناک موجود در برخی نقاط ایران (خراسان، سیستان، بلوچستان، بخش‌هایی از آذربایجان) که در آن زمان درگیر شورش بودند حادث تر نیز شده بودند.

در واقع می توان گفت که هرچند قرارداد گلستان برای دولت ایران واجد اهمیت بود، اما برای اکثریت مردم کشور که در ناآگاهی می زیستند اهمیتی نداشت.

سفارش گیرندگان چنین مقالاتی غالباً و در حد استعداد خود تنها بر گنجینه داده‌های نوین بنیان‌اندیشی ناخنکی زده و مطالب مغشوشی برداشت کرده و بیش از این درک نداشته‌اند که مردم سرزمینی که مفهوم میهن و کشور را نمی دانسته‌اند، نمی توان به جنگ‌های میهنی فرستاد و این یا آن قرارداد را به امضاء رساند.

این عکس‌ها ییلبورد ورود به تاریخ معاصر ایران در همین دو قرن اخیر است و نخستین کلتی‌های مهاجران را معرفی می کند. بعدها و به دنبال دریافت آموزه‌های مدیریتی از میان همین‌ها سرکردگان و پایه‌گذاران ایل‌های مختلف، سردمداران

سیاسی، تاجران، نظامیان و این جا و آن جا فعالان فرهنگی و دیگر نخبه‌هایی تراشیده شدند که در همان گام نخست ادعای حق سرقتی هفت هزار ساله داشته‌اند.



تاریخ معاصر ایران از لحظه ورود این مهاجران، کلید دوباره می‌خورد. با تربیتی که بی‌نگاه به اوضاع کنونی خویش چنان آموزش دیدند که به جای آینده به گذشته بنگرند.

۳۶۷. مقدمه چهل و هفت

به قفا که می‌نگرم رد سیلاب و بقایای آوار زلزله بنیان‌اندیشی و راه‌نمای بازسازی تمدن مقوایی سفارش یهود در شرق میانه و بل جهان را در همه جا می‌بینم. اقبال نسبی همراه با شگفتی و ناباوری از دو جهت، صحنه شناسایی مسیر و مراسم هویت‌شناسی اقوام بزرگ و کوچک منطقه را بلا تکلیف گذارده و دیر نیست شاهد بروز تنش و تشنج‌هایی در محیط آموزشی حوزه تاریخ، در حد دست به گریبانی طرفین در مراکز را شاهد شویم که هرگز تصور بروز لرزش در مخده‌های مخملینی را نداشتند که چون خدایگانانی آگاه بر سرگذشت و سرنوشت‌ها و در فضایی پر از ستایش و نام‌داری و عطر و بخور و نام و نان و تصور همه‌چیز دانی لم داده بودند. بنیان‌اندیشی این فضولات را در کار جعل کتیبه نشان داد و به گوشه‌هایی راند که انگشت یهود جهانی هدایت می‌کرد.

او همیشه می‌خواهد با جنجال کردن خود را مطرح کند... چندی پیش ناصر پورپیرا به تلویزیون آمد و آن چه که در کتاب نوشته بود را تکرار کرد. در این جا باید افشا کنم که، پس از بیرون آمدن نخستین کتابش، به تمامی محافل یهودی دستور داده شده بود که از هرگونه نقد و بررسی این کتاب خودداری شود. همان گونه که تو نیز گفتی، او می‌خواهد مطرح شود. اگرچه لازم است کتاب‌های وی را مورد بررسی قرار داد و اهداف شوم‌اش را برای ایرانیان بازگفت، از آن جا که دستگاه تبلیغاتی رژیم پشت‌اش است، امروزه عملاً این کار ممکن نیست. اما در آینده‌ای نزدیک باید این کار را کرد. و باید به ریشه این مسئله پی برد که چرا یهودیان دستور دادند که درباره این کتاب چیزی نباید نوشت؟»

<http://letus.blogspot.com/2003-02-09-letusarchive.html>

دوازده سال پیش، زمانی که فقط هخامنشیان و اشکانیان را بررسی اولیه کرده بودم، بخش فرهنگی شورای جهانی یهود چندان دچار دلهره شد و چنان سراسیمه نشان داد

که خوانندگان را از توجه به این کتاب‌ها برحذر داشت و سند دیگری در چنگ دارم که شجاع‌الدین شفا در نشست دانشگاه سوربن از عوامل خود در وزارت ارشاد که مانع انتشار مجلدات ساسانیان شده بودند، اظهار تشکر کرده و موجب خوش دلی خواننده بود.

ادوستان و ایرانیان میهن‌پرستی که در داخل کشور و در ارگان‌های دولتی حضور دارند باید کمی بیش‌تر همت کنند و حجم انتشارات کوروش پستد را بالا برند. ممانعت اخیر از انتشار کتابی پرعلیه مفاخر ایران ساسانی از نمونه‌های موفق این وفاق و همدلی است. (از سخنرانی شجاع‌الدین شفا در دانشگاه سوربن فرانسه - برگرفته از گزارش آقای بهرام آجرلو)

بر این‌ها اضافه کنید لیک روشن‌فکری بی‌مایه را که در طول ۱۲ سال گذشته و درست منطبق با خواست و دستور شورای جهانی یهود، در این سرزمین اسلامی، حتی از اطلاع رسانی معمول کتب و سی‌دی‌های بنیان‌اندیشی طفره رفته‌اند. آیا مگر چه گفته یا نوشته‌ام؟ هیچ جز این که به عنوان نخستین مورخ تاریخ ایران و جهان پرده از ماجرای پنهان مانده نسل‌کشی پوریم برداشتم و جهان را از آثار منفی و ضد تمدنی آن مجموعه جنایاتی آگاه کردم که طلیعه رشد و تمدن را برای ۲۲ قرن در جهان متوقف کرد. به گونه‌ای که مجموعه دانایی‌های آدمی در مقوله تمدن و تولید، در طلوع اسلام بسیار کم‌تر از مقدم بر آن آدم‌کشی محض بود.

باید اجازه بگیرم و در اندازه‌ای بسیار کوتاه ضرباتی را یادآوری کنم که سراسر ۱۲ سال گذشته و لاینقطع بر پیکر مراکز خودی و بین‌المللی فرود آورده‌ام که بی‌شک انبوه کارشناسان آن‌ها در سراسر جهان از تراشیدن حتی یک پاسخ برای قریب ۱۰۰ مدخل تازه ارائه شده عاجز خواهند ماند، چنان که دوازده سال است عاجز مانده‌اند.

اینک که بر تاریخ و بر جهان آشکار می‌شود که مردم ایران، علی‌رغم موانع ادواری، به راه مستقل و مترقی خود می‌روند و معلوم است که جز با اتحاد رسمی، آزاد و ملی، آرامش و آینده‌ای در کار نخواهد بود، این قلم خود را موظف می‌داند آن چه را که سالیان درازی درباره‌ی بنیان تاریخ ایران در ذهن داشته منظم کند و بر کاغذ آورد.

این بررسی، تاریخ ایران را تاریخ پارس و پارسیان نمی‌داند و می‌کوشد حیات دیرینه‌ی اقوام گوناگون ساکن این نجد - و نه تسلط بیگانگانی را که شیوه‌ی عقب مانده‌ی شاهنشاهی را بنیان گذاردند - اساس و آغاز هویت ملی ایران قرار دهد و از این راه دین خود را به هموار کردن زمبته‌ی وحدت ملی ادا کند. این مجموعه، در چهار کتاب با عناوین زیر تنظیم و هر کتاب به مجلدات و یا عناوین فرعی دیگری تقسیم خواهد شد:

کتاب اول: **دوازده قرن سکوت**، برآمدن هخامنشیان
 کتاب دوم: **پلی بر گذشته**، برآمدن اسلام
 کتاب سوم: **در تدارک هویت ملی**، برآمدن صفویه
 کتاب چهارم: **پایان پراگندگی**، برآمدن مردم

دیدگاه سه کتاب دیگر هم، چنان که این کتاب، سازشی با آثار مورخین رسمی و آشنای کنونی ندارد و به راه خود می‌رود. عقیده دارم آن چه را دیگران درباره تاریخ ما نوشته‌اند، جز معدودی از تحقیقات دو، سه دهه‌ی اخیر، ذیلی بر یکدیگر است که مبتنی نادرست «آریا باوری» و مبدا انگاری هخامنشیان را تبلیغ می‌کند. مورخین کم‌شمار خودی نیز، کنکاشی در بنیان تاریخ ایران نداشته، نزدیک به تمامی آنان قلم را به گونه‌ای گردانده‌اند تا خوراک سفره هیاهویی شود که تخت جمشید را مرکز جهان فرض می‌کرده است.

درباره‌ی اسلوب این تحقیق، تذکر دهم که گستردگی مداخل نو در این مجموعه، ادغام آن‌ها در یکدیگر را ناممکن می‌کند. به همین دلیل نظر نهایی مؤلف در سرفصل معین هر مدخل بیان می‌شود. در عین حال هیچ بخشی از این کتاب نباید و نمی‌تواند دست‌آویز تصورات کسانی شود که با «پان» خود سرگرم‌اند: «پان ترک‌ها»، «پان ایران‌ها»، «پان کردها»، «پان عرب‌ها»، «پان اسلام‌ها» و «پان‌های دیگری که در روند رو به پیش ملی و حتی بین‌المللی فقط موجب آشوب بوده‌اند و بس.

سلطنت پرستان، ناسیونالیست‌های حماسه دوست و مورخین نان‌خور امپراطوری ناپیدای کورش، این کتاب را لعنت خواهند کرد. مؤلف، که هراسی از کوتاه شدن نان و هستی خود ندارد، باورهای دیگر را به تأملی شایسته می‌خواند، که غوغا و هیاهو، حاصل و بری برای هیچ کس به بار نمی‌آورد.

برخی مطالب، از جمله فقدان آثار مادی و اعلامی هخامنشیان، پیش از ظهور تاریخی آنان، در مقاطع متعدد تکرار شده، تا بر اهمیت بیش از حد آن تأکید شده باشد.

و بالاخره، تشکر بی حد خود را به عالی جنابان دکتر مهیار خلیلی و خشایار بهاری نثار می‌کنم که اجازه دادند از منابع گاه نایاب‌شان سود برم. هر چند آن‌ها را با یافته‌های این کتاب، موافق نمی‌دیدم. (مقدمه کتاب اول، برآمدن هخامنشیان)

این زبان آرام و بی‌پرخاش، همراه وعده ورودی از مسیر نوبه تاریخ ایران و تلویحاً جهان با سرنوشتی از جانب مراکز مدعی مواجه شد و چنان یهودیان را به خشم آورد و دست به دامان عوامل خود در ایران و جهان شدند که نه فقط حتی کتاب فروشان، در همه جا متقاضی را از خواندن این بررسی‌ها، همراه مقادیری ناسزا بر حذر می‌دارند، بل خیانت‌پیشگی دور و درازی از آستین یهود دوخته خود بیرون می‌کشند و به خیال خود مؤلف این مجموعه را به دست کینسه می‌سپرند. پدیده‌ای که مرا واداشت تا در مقدمه مدخل صفویه دست به دامان تأملات زیر شوم:

«به ملاحظه معده‌های ضعیف و ثقیل و زخمی شده، ناشی از تناول مداوم دروغ، تاکنون معمول و روال نبوده است که انبوه یافته‌های هول‌آور تاریخی و فرهنگی تازه به دست آمده را، یکجا عرضه کنم. چرا که می‌دانم بسیار کسان نه فقط تحمل هضم این خوراک فراوان را ندارند، بل چنان که آشکار می‌شود، جلا و درخشندگی ظاهر این حقایق نیز، چشم‌هایی را خیره، چهره‌هایی را دژم و خشن و اخلاق‌هایی را چاله میدانی کرده است. به این نشان باید بر این دست نظر داران متفرعن و نادان، نور را روزن به روزن بتابانم، داروی تلخ این دانسته‌ها را قطره قطره به کام‌شان بچکانم و مانده آگاهی را ذره ذره به حلق‌شان بریزم تا بلع آن را از عهده برآیند و امید را به آینده‌ای ببندم که شکوفه‌های هوشیاری کتونی بار دهد، مدخل‌ها و دعوت‌های سرنوشت ساز مجموعه «تأملی در بنیان تاریخ ایران» و تذکرات مندرج در یادداشت‌های «اسلام و شمشیر» و نیز این سلسله یادداشت‌های جدید، مردم ممتاز و در زیر آوار دروغ مانده‌ی شرق میانه‌ی جاوید را به خود آورد.» (مقدمه برآمدن صفویه، جلد اول، ص ۹)

آن چه صحنه و نحوه گفت‌وگو میان این مؤلف و پاره‌ای از خوانندگان‌اش را، خلاف مقدمه نخستین، چنین غیر معمول کرده، عرضه تصاویر و اسنادی است که نشان می‌دهد هرچند تا بیخ گوش مدعیان دانایی در مسائل تاریخ، تا همین ۱۰۰ سال اخیر جز جعلیاتی بی‌ارزش نبوده و نیست، اما هیچ مقدمه‌ای در این باب تذکر نداده‌اند، شیوه‌ای که تا همین ۶۵ سال پیش مصادیقی مطمئن دارد.

سوء قصد به شاهنشاه

اقدامات شاهنشاه و مبارزه وی برای بهبود وضع مردم نمی‌توانست مورد قبول عوامل بیگانه باشد، زیرا آن‌ها به خوبی می‌دانستند شاه در هیچ شرایطی و حتی به قیمت تاج و تخت خود نمی‌تواند و نمی‌خواهد در اغراض و مطامع آن‌ها شریک گردد و به غیر از حفظ منافع ملت‌اش هدفی ندارد. شاه نمی‌خواست فقط پادشاه یک طبقه حاکمه که اغلب آن‌ها «فاسد و مرتجع» بودند و یا پشتیبان ملاکین و عوامل بیگانه باشد. بل که وی خود را پادشاه ۲۵ میلیون از مردم زحمت‌کش و اصیل ایرانی می‌دانست که سکان کشتی سرنوشت کشورش را در دنیای بحرانی پس از جنگ به دست دارد. به همین جهت وجود شاه چون خاری در چشم دشمنان ایران و عوامل بیگانه می‌خلید و از همین جا نقشه خائنه به جان شاهنشاه پی‌ریزی شد و روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به مرحله اجرا درآمد. در آن روز شاه مطابق سستی که بر پایه احترام به مقام علم و ادب و تشویق دانشجویان بود، به دانشگاه تشریف فرما شدند. هنگامی که شاه از مقابل گارد احترام و هیئت دولت عبور کردند، ناگهان جوانی به نام ناصر فخرآرایی که به نام عکاس جلو آمده بود از فاصله دو متری با سلاحی که در جعبه عکاسی پنهان کرده بود تیری به سوی شاهنشاه رها کرد. در این موقع شاهنشاه که خطر را احساس کرده بودند، با خونسردی و متانت فقط سعی داشتند خود را از گلوله‌ها دور نگه دارند. در این واقعه فقط چند خراش به صورت و شانه شاهنشاه وارد آمد و یک بار دیگر خدای ایران، شاه را از گزند حوادث محفوظ نگاه داشت.» (کتاب پهلوی، ص ۱۹۷)

ماجرای ترور شاه در دانشگاه تهران در متن نزدیک تاریخ معاصر ایران قرار دارد که موجب تحولات سیاسی پردامنه‌ای از جمله منع فعالیت سیاسی حزب توده و مراکزی از تجمعات سیاسی روحانیون شد.



این تصویر کلاهی است که به دنبال سوء قصد برای نمایش محل اصابت گلوله‌ها در آن زمان ارائه شده بود و اینک در صفحه ۱۹۸ کتاب پهلوی موجود و چنان است که گویی گلوله‌هایی از فراز جمجمه به داخل کلاه شلیک کرده‌اند که مصداق ندارد و چنان که خواندیم "در این واقعه فقط چند خراش به صورت و شانه شاهنشاه وارد آمده بود."



و در تصویر بالا جمجمه و زلفان شاه و سایه آن‌ها را می‌بینید که کم‌ترین آسیبی بر آن وارد نشده و تنها نوار چسبی به بالای لب شاه چسبانده‌اند. بدین ترتیب آن کلاه پر

از خون با نشان گلوله‌هایی شلیک شده از بالای کلاه قصد القای چه مطلبی را دارد: وسعت عنایت خداوند به جان شاه یا تولید ناشیانه اسناد برای آن حادثه قلابی که قطره‌های خون را معلوم نیست از چه مسیر به داخل کلاه شاه رسانده است. و به تر این که درباره سایه‌های با مرکب کشیده شده بر ملاقه و رخت خواب احتمالاً بیمارستان و آن ظاهراً میکروفن چیزی ننویسم.

۳۶۸. مقدمه چهل و هشت

به علت حجم غیر معمول مطالب و بلاگ، که جست‌وجوگر را از ادامه سیستماتیک مطالب پیش‌گفته پشیمان و دل‌زده می‌کند، صلاح دیدم در آغاز ورود به دوران معاصر، گزیده‌ای از مدخل‌های عرضه شده و مؤثر پیشین را ارائه دهم تا دریافت‌های جدید برای نورسیدگان دشوار نباشد.

در زمانی بلند و با به کار گرفتن هزاران برگ نوشته غالباً مجعول، بی‌اعتنا به انبوه خدمت‌گزاران و نان‌خوران کنیسه و کلیسا و علی‌رغم سنگ‌پرانی و راه‌زنی‌های مدام پادوهایی که در هر لحظه و مکان برای اجرای فرامین کشیش و خاخام بزرگ دست به سینه آماده‌اند، تاکنون توانسته‌ام حلقه‌هایی از قلاده دروغ را از گردن فرهنگ آدمی بردارم و با وجود سیلاب‌های مکرر تهمت و تهدید، مسیری را بگشایم که نشان می‌دهد تنها راه‌نمای خروج آدمی از مصائب لاعلاج کنونی، توسل به آیات درخشان قرآن است.

بزرگ‌ترین مانع و مزاحم «مورخ» در پاسخ به سوال «تاریخ چیست»، وفور به اصطلاح «استاد تاریخی» است. اینک اجساد مردگان، اشیاء همراه آن‌ها، مهرها، سکه‌ها و کتیبه‌ها، ابزار و لوازم کار و زندگی در دوران باستان و کهن، خط‌ها، خدایان، امپراطوران و همسران آن‌ها، سرداران، خواجهگان، منشیان، هنرمندان و انبوهی خرده‌ریز دیگر تاریخی، افق دید مورخ را پوشانده و کوشش وی را به کشف دقیق زمان و شیوه ساخت ظروف، خواندن ناممکن کتیبه‌ای کهن، بافتن صاحبی برای یک گردن‌آویز و غیره متوجه کرده است. تطبیق کمرشکن حوادث تاریخی، با الگوی نایافته تاریخ، عمر هر مورخی را ضایع می‌کند و موجب گمراهی وی می‌شود، چنان که مدت‌هاست شیوه نادرست بررسی تاریخ، مورخ را به گرد آوردن اجزاء آن گماشته و مجبور کرده است به جای تاریخ، باستان‌شناسی بیاموزد، خط‌های پیچیده را بخواند، متخصص در انواع ادیان پیش از تاریخ و تاریخی شود، اساطیر، توتم‌ها، سنت‌ها، مراسم و باورها را تفسیر کند، تاریخ را با جهت خوابیدن هر مرده‌ای در هر گوشه عالم تطبیق دهد،

تعداد کاسه‌ها و یا اسلحه و اسب‌های او را بشمرد، از پس دشواری‌های زبان شناسی برآید، اسلاف و اخلاف هر حاکم تاریخی را در پهنای یک حرمسرای وسیع بشناسد، روز و ساعت دقیق هر رخداد را به خاطر بسپرد، با تطبیق بی‌تی‌ها، تاج‌ها، ریش‌ها، کلاه‌ها و گره ابروها، سکه‌ها و مهرها را به اشخاص و به دوران‌های مختلف مربوط کند، از اصل و نسب یک تکه سفال باخبر شود، ایام را با تمام تقویم‌ها از گاه شماری مصری، مایایی، یونانی، هندی، چینی و بابلی بشمارد، با سیستم‌های مختلف آبیاری آشنا باشد، سبک‌های معماری، قوس‌ها، حجاری‌ها، درگاه‌ها و نقوش کف سراسراها را بشناسد، بتواند آلات موسیقی از ده هزار سال پیش تا کنون را نام ببرد، با هنر هر دوران در حد متخصص آشنا شود، اقتصاد بداند، احزاب سیاسی را بشناسد، بتواند بر «ایسم‌ها» شرح بنویسد و هزار خرده ابزار تاریخی دیگر را برشمرد. در نتیجه خبرگانی پدید آمده‌اند که هر چند در ذهن خود پاسخی برای سوال «تاریخ چیست» ندارند، اما در گردش دادن سوال کننده در موزه تاریخ متخصص‌اند و حال آن که شناخت تاریخی در درون جمله‌ای جای دارد که برای نخستین بار بر این قلم و در ورود به تحقیقات بین‌اندیشانه تاریخ جاری شد. «تاریخ از زمین می‌روید و چون هر رستنی دیگر بومی اقلیم خویش است.»

تمام آموزه‌ها و مکاتب تاریخ که با نصب قوانین و شواهد من درآوردی و مجعول، به توضیح علت بی‌اسلوبی‌های کنونی و راه خروج از آن پرداخته، مفهوم و محتوای این گفتار کوتاه را ندارد و تا آن جا که رد پای توضیحات کلاس بندی شده را دنبال کرده‌ام، هنوز هم برای تاریخ تعریف مشبعی ندارند و در ادای پاسخ تاریخ چیست در مانده می‌شوند.

«از زمان مومسن و رانکه، مورخان تمام نیروی خود را صرف «جمع آوری» مواد خام کرده‌اند و در تلاش خود برای «عمل آوردن» این مواد به صورت کالای «ساخته» یا «نیمه ساخته»، متوسل به تقسیم کار شده‌اند و تواریخی مصنوعی مانند مجموعه مجلدات در دست انتشار چاپخانه دانشگاه کمبریج بیرون داده‌اند. این مجموعه‌ها یادگار پشتکار، دانش دیداری، مهارت فنی و قدرت سازمان‌دهی جامعه‌ی ماست. چیزی در زمره‌ی پل‌ها و تونل‌ها و سد‌ها و کشتی‌ها و ناوها و آسمان خراش‌های حیرت‌آسای ما به شمار می‌رود و ویراستاران آن‌ها در ردیف

مهندسان نامی غرب جای می‌گیرند. نظام صنعتی، با تهاجم به قلمرو اندیشه تاریخی، به رزم آورانی بزرگ میدان عمل داده، جوایز پیروزی شگفت آوری تدارک دیده است. مع الوصف، در ذهن ناظری بی‌غرض شک و شبهه برمی‌خیزد که آیا این فتح، بر روی هم، تنها مهارت در یک امر خاص و اعتماد به موفقیت از این راه، توهم و قیاس کاذبی نیست؟» (آرنولد توین‌بی، بررسی تاریخ، جلد اول، ص ۴)

این به اصطلاح «اسناد تاریخی» در به‌ترین حالت خود، حوزه‌ی اندیشه و عمل کسی، گروهی و یا شرایطی را توضیح می‌دهد، که کشف حتی دقیق آن، مطلقاً به معنای گشودن رازی از تاریخ نیست، بل حداکثر به «مورخ» اجازه می‌دهد که یک رخ داد تاریخی را، با تمام جزئیات آن، بنا بر دریافت خود، از اسنادی غالباً نادرست روایت کند، اما مجموعه‌ی این موفقیت‌ها هرگز به کشف پاسخی برای سوال «تاریخ چیست» منجر نخواهد شد، زیرا توضیح اجزاء تاریخ توضیح تاریخی نیست. مثلاً نمی‌توان تاریخ جنگ جهانی دوم را از فحوای سخنرانی‌های هیتلر و یا چرچیل و یا هر دوی آن‌ها تدوین کرد، هر چند این سخنرانی‌ها بخشی از اسناد جنگ باشد. زیرا روایت جنگ بنا بر تصور دو عامل مهم درگیری، خودبه‌خود موجب بی‌اعتباری آن است. این بی‌اعتباری اسناد تاریخی، چنان‌که معلوم می‌شود، تا زمان سلسله‌های کهن مصر، بین‌النهرین، چین، ایران، یونان، روم و عرب به دور می‌رود. هم امروز نیز آن چه را مسئولان همه‌ی حکومت‌ها، از ژاپن تا کانادا، بر زبان و یا بر کاغذ می‌آورند، برای ساختن تاریخ راستین هر سرزمینی، به همان اندازه بی‌اعتبار است که کتیبه داریوش در بیستون.

پس باید «تاریخ»، پیش از اسناد، اجزاء و قطعات آن ساخته شده باشد. «تاریخ» یک پازل پراکنده نیست تا با جست‌وجوی اجزاء آن بازسازی شود. تاریخ یک پازل ساخته شده است که در دستگاه حوادث به اجزاء مختلف تقسیم می‌شود؛ پازلی که تصویر ساده‌ی مهارت‌ها و ترندهای گونه‌گون انسان برای ادامه‌ی حیات، منطبق با شرایط اقلیمی است که در آن زیست می‌کند. (ناصر پورپیرار، دوازده قرن سکوت، برآمدن هخامنشیان، ص ۱۶)

این بررسی‌ها تصویر کامل‌تر و موجه‌تری از بنیاد تاریخ ایران و به طور کلی شرق میانه ارائه می‌دهد و شاید بتواند علل پراکندگی به ظاهر درمان ناپذیر ملت‌های این منطقه را نیز توضیح دهد، که خاستگاه تمرکز و تمدن انسان بوده است.

حفری‌های باستان‌شناسانه در تپه‌های مارلیک و ارتفاعات چغازنبیل، حکایت از یک تمدن عظیم هفت هزار ساله می‌کند. در شوش دانیال و بلندی‌های ایلام پایتخت آشوریان و پارت‌ها و خوزستان (جندی شاپور) پایتخت اولیه هخامنشی و همچنین همدان (اکباتان) پایتخت مادها، پارس‌ها و برهه‌ای هخامنشیان و اشکانیان، آثار زیادی از بناهای عظیم و شهرهایی که از نظر فن معماری و شهرسازی در آن زمان نظیر نداشت، باقی مانده است و **این‌ها همه پر اثر مساعی کورش و داریوش بوده است**. کورش بر طبق سنگ نبشته‌ای که در خرابه‌های پاسارگاد (تخت جمشید) باقی مانده است، اعلام کرد هر کس به هر دین و عقیده و فرهنگی که داشته باشد آزاد است و جان و مالش محترم. همه باید دست به دست هم دهیم و ایران را آباد کنیم تا بتوانیم در برابر تمدن‌های بزرگی مانند بابل و مصر (بین النهرین) و یونان (روم) قد علم کنیم. از همین زمان بود که مجد و عظمت تمدن عظیم ایرانی آغاز می‌شود و افرادی چون بوذرجمهر، زرتشت، ارژنگ مانی و آرش کمانگیر، پا به عرصه ظهور گذاشتند و اعتقادات و کیش‌های مذهبی مختلفی به وجود آمد و **کورش با تأسیس دانشگاه جندی شاپور**، که اولین دانشگاه در سه هزار سال پیش بود و گرد آوردن دانشمندان برجسته آن زمان در رشته‌های مختلف تحول عظیمی در عرصه فرهنگ و تمدن ایران به وجود آورد. «میرحسن رضوی، معماری در ایران زمین، روزنامه ایران، شماره ۱۶۱۷، ص ۱۲»

این دریافت‌ها و تصورات آشفته و نادرست و بی‌نهایت مضحک، از بنیان تاریخ ایران، تمامی آن چیزی است که در حال حاضر ذهن استاد و دانش‌جو درباره هستی و هویت ملی ما را پر کرده و حاصل کتاب‌های سفارشی، آشفته و نادرستی است که انبوه خاورشناسان جاعل، از قبیل گیرشمن و بی‌آبروتر از او و نسخه بدل‌های ایرانی آن‌ها فراهم کرده‌اند، تا تاریخ گسترده‌ترین تجاوز جهان را با تاریخ اصلی این سرزمین مبادله کنند. بیرون راندن این قصه‌های مطول از ذهن این همه مدعی و مسئول خودی و ییکانه، با مدد الهی و وظیفه‌ای است که این مباحث دنبال خواهد کرد.

۳۶۹. مقدمه چهل و نه

کتاب دیگری در اختیار داریم با نام خاطرات همفر که بی‌بنیانی‌اش از تاریخ تولید آن آشکار است. کتابی است که در سی سال گذشته بی‌برخورد با نگاه منتقدین تا سال ۹۱ بیست‌وسه بار چاپ شده است.

در سال ۱۷۱۰ میلادی، وزارت مستعمرات انگلستان، مرا مأمور جاسوسی در کشورهای مصر، عراق، ایران، حجاز و استانبول مرکز خلافت عثمانی نمود. مأموریت من جمع‌آوری اطلاعات کافی به منظور جست‌وجوی راه‌های درهم شکستن مسلمانان و نقوذ استعماری در ممالک اسلامی بود. همزمان با من، نه جاسوس دیگر، از به‌ترین و ورزیده‌ترین مأموران وزارت مستعمرات، در ممالک اسلامی، این گونه مأموریت‌ها را برعهده داشتند. در راه فراهم ساختن موجبات تسلط استعماری انگلیس و تحکیم مواضع آن دولت در نقاط استعمار شده، فعالیت می‌کردند. اعتبار مالی کافی در اختیار این هیئت‌ها قرار داشت و به نقشه‌های دقیق و اطلاعات دست اول مجهز بودند. فهرست کامل نام وزراء، فرمانروایان، مأموران عالی رتبه، علماء و رؤسای قبایل، به آن‌ها داده شده بود. در موقع خداحافظی، معاون وزارت مستعمرات با جمله‌ای ما را بدرقه کرد که فراموش نشدنی است. او گفت: «موفقیت شما سرنوشت آینده کشورمان را تعیین خواهد کرد، پس هر چه در قوه دارید به کار بندید تا موفق شوید.» (خاطرات همفر، ص ۱۵)

ظهور جاسوسی در ۳۰۰ سال پیش در ایرانی که جز مخروبه‌ای خالی از تجمع انسانی توصیف نمی‌شود و نگاهی به نقشه‌های دوران او، فقدان شهر و آبادی را نمایش می‌دهد، جاسوس ثبت شده در کتاب خاطرات همفر در سال‌های آخر دولت خیالی صفویه و در عهد شاه‌سلطان حسین به منطقه وارد می‌شود تا ابتدا زبان‌های فارسی و ترکی و عربی را بیاموزد.

من در حالی که از مأموریت خود خوش حال بودم، با کشتی به مقصد استانبول مرکز خلافت اسلامی، عزیمت کردم. مأموریت من حاوی دو قسمت بود: نخست، فراگیری زبان ترکی، که در آن هنگام زبان رسمی مسلمانان آن دیار بود. من فقط چند واژه ترکی در لندن آموخته بودم. پس از زبان ترکی باید زبان عربی، قرآن و تفسیر و سپس زبان فارسی را یاد می‌گرفتم. ناگفته نباید گذارد که یاد گرفتن یک زبان با تسلط کامل به قواعد ادبی و گفت و گوی فصیح و درست آن زبان، تفاوت دارد. من مأموریت داشتم که در آموختن این زبان‌ها آن چنان مهارتی به دست آورم که بتوانم مانند مردم آن جا صحبت کنم. یاد گرفتن یک زبان در مدت دو یا سه سال ممکن است، اما تسلط به آن، سال‌ها وقت و فرصت می‌خواهد و من مجبور بودم این زبان‌های بیگانه را به گونه‌ای فراگیرم که هیچ نکته‌ای از قواعد و رموز آن فروگذار نشود و هیچ کس را توانایی آن نباشد که در ترک یا ایرانی یا عرب بودنم شک کند. با این همه، چندان هم از عدم موفقیت کامل خود دلواپس و نگران نبودم، زیرا مسلمانان را می‌شناختم و می‌دانستم که روح مهمان‌نوازی، گشاده‌دستی و حسن ظن ایشان که یادگار تعالیم قرآن و سنت پیامبر است، اجازه نخواهد داد مانند مسیحیان گرفتار سوءظن و بدبینی گردند. از سوی دیگر، حکومت عثمانی آن قدر ضعیف بود، که اصولاً سازمانی برای کشف شبکه‌های جاسوسی انگلستان و فعالیت عمال بیگانه در قلمرو ممالک اسلامی، در اختیار نداشت. امپراطور و اطرافیان‌اش کاملاً ناتوان و متزلزل بودند.» (خاطرات همفر، ص ۱۶)

کتاب همفر یک سند نو نوشته با قصد زنده کردن لاشه عثمانی و بخشیدن جان به ایران سه قرن پیش و مهم‌تر از آن درس‌نامه‌ای علنی در تربیت خرده جاسوسان در شرق میانه است.

با وجودی که با بیمار دیگری یعنی دولت عثمانی، چندین قرارداد به سود خود امضاء کرده بودیم، اما پیش‌بینی کارشناسان وزارت مستعمرات آن بود که این امپراطوری در کم‌تر از یک قرن، به کلی سقوط خواهد کرد. ما همچنین با دولت ایران قراردادهای سری متعددی امضاء کرده بودیم و جاسوس‌ها و مأموران ما در ممالک اسلامی زیر نفوذ عثمانی‌ها و در ایران، همچنان به کار خود سرگرم بودند، و با این که در راه هدف‌های دولت انگلیس،

موقیّت‌هایی به دست آورده بودند و در ترویج فساد اداری و رشوه‌خواری و تهیه وسائل خوش‌گذرانی پادشاهان با زیارویان، تا حدودی بنیان این حکومت‌ها را بیش از پیش متزلزل ساخته بودند، اما به دلایلی که اشاره خواهیم کرد، از نتایج ضعف حکومت‌های عثمانی و ایران، به سود خود، چندان مطمئن نبودیم که مهم‌ترین دلایل عبارت بودند از: نفوذ معنوی اسلام در مردم این نواحی که از نیرومندی و ثبات کامل برخوردار بود و می‌توان گفت یک مسلمان عادی از نظر مبانی اعتقادی با یک کشیش مسیحی رقابت می‌کرد. اینان به هیچ‌عنوانی دست از دین خود برنمی‌داشتند. در بین مسلمانان، پیروان مذهب تشیع که در سرزمین ایران سکونت دارند، از حیث عقیده و ایمان، استوارتر و طبعاً خطرناک‌ترند. شیعیان، مسیحیان را به کلی کافر و نجس می‌دانند. به پندار شیعه یک فرد مسیحی مدفوع متعنی است که هر مسلمان باید آن را از میان بردارد. یک بار از مسلمان شیعه‌ای پرسیدم: «چرا به نصاری به چشم حقارت و ناپاکی می‌نگرید، با وجودی که خدا و پیامبر و معاد را باور دارند؟» جواب داد: «محمد (ص) پیامبری دانا و حکیم بود و می‌خواست با این نسبت‌ها کافران را در تنگنا قرار دهد تا به قبول دین اسلام مجبور شوند و به خدا رو آورند. در قلمرو سیاست نیز، هرگاه دولت‌ها از ناحیه فرد یا گروهی خطری حس کنند، با مخالفان سخت‌گیری می‌کنند و آنان را متزوی می‌سازند تا سرانجام دست از مخالفت بردارند و سر تسلیم فرود آورند، منظور از نجس بودن مسیحیان ناپاکی معنوی آن‌هاست نه ظاهری و این نسبت مخصوص پیروان مسیح نیست، بل که زرتشتی‌ها نیز که نژاد ایرانی‌اند، در منطق اسلام «نجس» تلقی می‌شوند.

به او گفتم: بسیار خوب! اما آخر مسیحیان، خدا و پیامبر و رستاخیز را باور دارند. گفت: به دو دلیل ما آن‌ها را کافر و نجس می‌دانیم: نخست این که پیامبر اسلام، حضرت محمد را قبول ندارند و می‌گویند محمد دروغ‌گوست. ما هم در جواب می‌گوییم، شما ناپاک و آلوده‌اید و این نسبت بر بنیان عقل است: «آن که تو را آزار دهد، او را آزار ده!» دوم این که، مسیحیان به پیامبران مرسل، نسبت‌های دروغ می‌دهند، که گناهی بزرگ است و اهانتی است بدیشان؛ مثلاً می‌گویند: عیسی شراب می‌خورد، او به لعنت خدا گرفتار آمد و به صلیب آویخته شد.» (خاطرات همفر، ص ۹)

این ظاهراً جاسوس دستگاه دولت انگلیس با وجودی که به اعتراف خود جز چند واژه ترکی نمی دانسته، از نخستین دقیق ورود به منطقه و نمی دانیم با چه زبانی وارد مکالمه‌هایی فلسفی - اعتقادی با شیخی روشن ضمیر می شود.

در نخستین روزهای ورودم به شهر، با روحانی کهن سالی از اهل تستن، آشنا شدم. او احمدافندی نام داشت و عالمی وارسته و بزرگوار و نیکو خصال بود. من در میان کشیش‌های خودمان، مردی به بزرگواری او ندیده بودم. او شب و روز به عبادت مشغول بود و در برگزاری و وارستگی به محمد می مانست. او رسول خدا را مظهر کامل انسانیت می پنداشت و سنت او را ملاک رفتار خود قرار داده بود. وقتی نام محمد را بر زبان جاری می ساخت، اشک از چشمانش فرو می ریخت. از خوش اقبالی‌های من در دیدار با شیخ، یکی این بود که حتی یک بار از اصل و نسب خاندان من پرسش نکرد و پیوسته مرا محمدافندی می خواند. هرچه از او می پرسیدم با بزرگواری پاسخ می داد و خاطر من را عزیز می داشت. مخصوصاً زمانی که دانست من از دیار دیگری آمده‌ام و برای امپراطور عثمانی که جانشین پیامبر است خدمت می کنم... شیخ مرا تشویق کرد و سوره حمد را نخستین درس من قرار داد و با بیانی گرم، به تفسیر و تأویل و روشن ساختن معانی آیات آن پرداخت. برای من تلفظ بسیاری از واژه‌های عربی دشوار بود، و گاهی این دشواری به اوج خود می رسید. او پیوسته تذکر می داد که مکالمه‌ی زبان عربی را مستقلاً درس نمی دهد و باید کلمات را حداقل ده بار تکرار کنم تا به خاطر سپرده شوند. (مؤیدی، خاطرات همفر، ص ۱۷ و ۱۹)

کتاب همفر یک عثمانی نامه و درست با همان شگرد معمول یهودیان تدارک شده که مثلاً نیبور را ۳۰۰ سال پیش از کشف آن خرابه، برای تأیید کتیبه‌های تخت جمشید به منطقه فرستاده بودند و در عین حال درس نامه آزاد و بی نیاز از مخفی کاری است که راه نمای هر کسی است که علیه اسلام آرزوهایی در سر می پروراند.

باید اضافه کنم که من در آموختن زبان‌های عربی و ترکی و تجوید قرآن و آداب معاشرت اسلامی توفیق بسیار یافته بودم. اما در تهیه گزارش مشروح، از موارد ضعف دولت عثمانی، چندان موفق نبودم. پس از پایان کنفرانس که ۶ ساعت به طول انجامید، معاون مرا از این نقطه ضعفم باخبر ساخت. من گفتم:

«موضوع مهم برای من در این دو سال، یاد گرفتن دو زبان، تفسیر قرآن و آشنایی با آداب دین اسلام بوده، و فرصت کافی برای پرداختن به امور دیگر نداشته‌ام. انشاءالله در سفر آینده، اگر اعتماد خود را از من بازنگیرید، جبران خواهم کرد.» معاون گفت: «بی شک تو در کار خود موفق بوده‌ای، ولی انتظار ما این است که در این راه از دیگران فعال‌تر بوده باشی» و افزود: موضوع مهم برای تو در مأموریت آینده دو نکته است: اول یافتن نقاط ضعف مسلمانان که ما را در نفوذ به آن‌ها و ایجاد تفرقه و اختلاف بین گروه‌ها موفق کند. زیرا عامل پیروزی ما بر دشمن شناخت این مسائل است و دوم پس از شناخت نقاط ضعف، اقدام به ایجاد تفرقه و اختلاف ضروری است. هرگاه در این کار مهم توانایی لازم از خود نشان دهی، باید مطمئن باشی که در شمار به‌ترین جاسوسان انگلیس و شایسته نشان افتخار خواهی بود...

اما در این موقع، دستور قاطعی از وزارت خانه رسید که باید بدون فوت وقت و بی‌درنگ، به کشور عراق مسافرت کنم، کشوری که سالیان دراز، به استعمار خلافت عثمانی درآمده بود.» (مؤیدی، خاطرات همفر، ص ۲۷)

و چنین است که در زمان نزدیک به ما زرتشتیگری و فرقه‌گرایی و درویش بازی و هزار شعبه از مردمی که خود را اهل حق می‌نامند و نماز و روزه و قرآن را نمی‌شناسند و بایت و بهائیه و دیگر شعب بیگانگی در میان مسلمین جوانه می‌زند و به سرعت می‌بالد.

«مسلمین می‌گویند قرآن کریم بزرگ‌ترین دلیل بر نبوت خاتم‌الانبیاء است. اما من هر چه قرآن را خواندم دلیلی بر این امر نیافتم. در این که قرآن کتاب بلند پایه ایست هیچ شکی ندارم، و مقام آن را از تورات و انجیل رفیع‌تر می‌دانم. داستان‌های کهن، احکام و آداب و تعالیم اخلاقی و مطالب دیگر، به این کتاب مزیت و اعتبار ویژه‌ای بخشیده، ولی آیا این ویژگی به تنهایی دلالت بر راستگویی محمد تواند کرد؟ من در کار محمد حیرانم! چگونه مردی بیابان‌گرد که نوشتن و خواندن نمی‌داند، چنین کتاب رفیعی را به انسانیت عرضه می‌دارد. هیچ کس تاکنون، با همه هوشمندی و استعداد کافی نتوانسته کتابی این چنین به رشته تحریر درآورد و چه گونه این عرب بادیه، که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، چنین کتابی

نوشته است؟ مطلب دیگر، همان گونه که اشاره کردم، طرح این پرسش است: آیا این کتاب می‌تواند دلیلی بر نبوت محمد باشد؟» (خاطرات همفر، ص ۲۹)

گوشه‌ای شایسته افزودن بر تفسیر عتیق نیشابوری و دلیلی روشن برای غیبت خداوند در ذهن عناصر فهرست گزار کنیسه و کلیساست.

برای ما انگلیسی‌ها زندگی مرفه و آسودگی فراهم نخواهد بود، مگر آن که در مستعمرات خود بتوانیم آتش نفاق و شورش و اختلاف را شعله‌ور سازیم. ما فی‌الجمله امپراطوری عثمانی را در صورتی شکست خواهیم داد که در شهرها و ممالک زیر سلطه او، فتنه و شورش برپا کنیم. در غیر این صورت چه گونه ممکن است ملت کوچکی چون انگلیسیان بر چنان سرزمین پهناوری پیروز گردد. پس تو آقای همفر، باید با تمام قوا کوشش کنی، تا روزنه‌ای برای آفرودختن آتش هرج و مرج و شورش و تفرقه‌یابی و از آن جا کار خود را آغاز کنی. باید بدانی: اکنون قدرت عثمانی‌ها و ایرانی‌ها در منطقه، متزلزل است. تو وظیفه داری مردم را علیه فرمانروایان‌شان بشورانی. بنابر شواهد تاریخی، همیشه انقلابات، از ناخشنودی و شورش مردم علیه فرمانروایان سرچشمه گرفته است. هرگاه میان مردم یک منطقه، اختلاف کلمه و هرج و مرج بروز کند و از اتفاق و اتحاد دست بردارند، زمینی استعمار آن‌ها به سادگی فراهم گردیده است.» (خاطرات همفر، ص ۳۲)

برای بنیان‌اندیشان علت تکرار پیایی و دمامد گفتار در باب حکومت عثمانی و ایرانی، آن گاه که نمی‌تواند اشاره‌ای به نام مثلاً شاه ایران بیاورد، کاملاً روشن است. چنان که نادانی همفر در معرفی مظاهر تمدنی و آثار ماندنی اطراف خود نو نوشته بودن کتاب او را اثبات می‌کند.

باری به نجف برگردیم و از مرقد امیر مؤمنان سخن گوئیم. آرامگاهی باشکوه و عظمت است و مزین به انواع تزئینات زیبا و حرمی با تالارهای مجلل و گنبدی بزرگ از طلای ناب، با دو مناره بلند از طلا. شیعیان همه روزه، گروه گروه، به زیارت مرقد علی می‌شتابند و در نماز جماعت آن جا شرکت می‌کنند. با اشتیاق و از سر ارادت و اخلاص ضریح مبارک را می‌بوسند و در آستانه درهای ورودی

بر زمین می‌افتند و با احترام بر درگاه آن بوسه می‌زنند. سپس بر امام درود می‌فرستند و اذن دخول می‌خواهند و ضریح مطهر را می‌بوسند. در اطراف حرم صحن بزرگی است با حجرات بسیار که اقامتگاه علمای دین و زائران مشهد علوی است. در شهر کربلا، دو آرامگاه مشهور وجود دارد که هر دو با اندک تفاوتی، به شیوه و سبک آرامگاه حضرت علی(ع) در نجف ساخته شده‌اند، نخست حرم حسین(ع) و دوم حرم حضرت عباس برادرش، که هر دو در کربلا شهید شدند. زائران کربلا نیز مانند نجف، همه روزه در حرم مطهر ازدحام می‌کنند و به زیارت می‌پردازند. منظره‌ی کربلا بر روی هم، زیباتر از نجف است. اطراف آن را باغ‌های سبز و خرم احاطه کرده و رودخانه‌هایی از درون این باغ‌ها می‌گذرند.» (خاطرات همفر، ص ۵۳)



آیا با وجود چنین تصاویری، توصیف همفر از مزار نجف و به طور کلی عتبات در سیصد سال پیش قابل اعتناست، هنگامی که در ۱۲۰ سال پیش مشخصاتی چون تصویر بالا داشته‌اند و به خصوص آن که جای دیگر کتاب همفر می‌خوانیم:

«شهرها به کلی ویران بود، و مردم در کثافت و گرد و خاک می‌لولیدند. بر سر راه‌های مملکت نا امنی حکومت می‌کرد، و گروه‌هایی از راهزنان، در انتظار کاروان‌ها بودند تا اگر سواران دولتی آن‌ها را همراهی نکنند، به تاراج و غارت کاروان مشغول شوند. از این رو، کاروان‌های بزرگ، تنها زمانی می‌توانستند به سوی مقصد رهسپار شوند که افراد مسلح از جانب حکومت به حمایت آنان مأمور شوند.» (خاطرات همفر، ص ۵۳)

درس‌نامه علنی و راه‌نمای عملی کتاب نوظهور همفر برای هدایت اعمال دشمنان رنگارنگ مسلمین فهرست مطولی دارد که دقت در مفاد آن‌ها، از اختراعات تاریخی کلیسا و کنیسه برای مسلمین پرده برمی‌دارد.

«ترویج شراب‌خوری، قمار، فساد و شهوترانی، تشویق به مصرف گوشت خوک، در این گونه فعالیت‌ها باید اقلیت‌های یهود، نصاری، زرتشتی، صابین، با یکدیگر همکاری و معاضدت داشته باشند و در گسترش این مفاسد بکوشند. متقابلاً، وزارت مستعمرات، پاداش و مقرری و حتی جوایزی برای آنان منظور خواهد داشت. باید افراد مستعد را آماده ساخت که در این راه از هیچ کوششی فروگذار نکنند و فسادهای چهارگانه یعنی: شراب، قمار، فحشاء و مصرف گوشت خوک را، هر چه بیش‌تر رواج دهند؛ بر مأموران انگلیس در ممالک اسلامی فرض است به هر صورتی که مقتضی بدانند، به وسیله اعطاء جوایز، پول و چیزهای دیگر، پنهان و آشکار، از گسترش این مفاسد حمایت کنند و نگذارند آسیبی به دست‌اندرکاران رواج آن برسد. از سوی دیگر، باید مسلمین را به زیر پا نهادن دستورات اسلام و سرپیچی از اوامر و نواهی آن تشویق و ترغیب نمود؛ زیرا بی‌اعتنایی به احکام شرع، سبب ظهور بی‌نظمی و هرج و مرج در جامعه خواهد شد؛ مثلاً در قرآن رباخواری به شدت محکوم شده و از گناهان کبیره است. پس باید به هر صورت در رواج ربا و معاملات حرام، کوشش نمود و اقتصاد از هم پاشیده را، به کلی مضمحل ساخت. در مورد ربا، باید به تفسیر نادرست آیات

تحریم ربا پرداخت، و این اصل را در نظر داشت که سرپیچی از یک دستور قرآن زمینه را برای تجری نسبت به کلیه احکام اسلام فراهم خواهد کرد. باید به مسلمانان گفت آن چه در قرآن تحریم شده ربح مرکب است نه سود پول، در مفهوم عادی آن: «مخوید ربا به سبب آن که چند برابر کنید مال خود را». بنابراین ربای ساده حرام نیست.» (مؤیدی، خاطرات همفر، ص ۸۰)

«موضوع پلیدی و نجس بودن کافران که مخصوصاً در اندیشه پیروان تشیع خلجان دارد، از مسائلی است که باید از ذهن مسلمانان خارج شود و با ذکر شواهدی از قرآن و احادیث، پاک بودن غیرمسلمان را اثبات کنند؛ مثل آیه: «آن چه اهل کتاب خوردند بر شما حلال است و آن چه شما خوردید بر ایشان حلال است، و بر شما زن‌های پاکدامن مؤمن و زن‌های پاکدامن اهل کتاب (یهود و نصاری)، حلال است.» مگر نه این بود که پیامبر همسری یهودی (صفیه) و همسری مسیحی (ماریه) برای خود برگزیده بود؛ آیا می‌توان گفت که همسران پیامبر (ص) نجس بوده‌اند؟» (خاطرات همفر، ص ۸۱)

«لازم است مسلمانان را از عبادت بازداشت و در وجوب عبادات، در اندیشه آنان ایجاد شک نمود. مخصوصاً بر این نکته اصرار ورزید که خدا از اطاعت بندگان بی‌نیاز است. حج را بی‌هوده قلمداد کرد و مسلمین را شدیداً از سفر به مکه و اجتماع در آن جا برحذر داشت، همچنین اجتماع در مجالس روضه‌خوانی، مراسم تعزیه و سینه‌زنی و غیره، برای اهداف ما مخاطره‌آمیزند و به شدت باید جلوگیری شوند. از بنای مساجد و مقابر ائمه و بزرگان دین، تکایا و مدارس، به هر صورت باید جلوگیری شود.» (خاطرات همفر، ص ۸۳)

«باید کوشش کنیم تا اسلام دین اختلاف و آشوب و هرج و مرج معرفی شود، و دل‌بستگی و ایمان مسلمین بدان کاهش یابد. دلیل این ادعا، اختلافات موجود در ممالک اسلامی و گسترش دامنه هرج و مرج و ناامنی است.» (خاطرات همفر، ص ۸۳)

«ضرورت دارد در صحت و اصالت قرآن‌هایی که در اختیار مسلمین است، تردید روا داریم و با توزیع و انتشار قرآن‌هایی که چیزی کم یا زیاد از قرآن موجود داشته باشند، بر شک مردم به اصالت آن بیفزاییم. مخصوصاً باید توجه داشت که آیات اهانت آمیز نسبت به نصاری، یهود و کفار و نیز آیات امر به معروف و جهاد را به کلی از قرآن ساقط و نسخه‌هایی از این کتاب را به زبان‌های ترکی، فارسی، هندی ترجمه و منتشر کرد. باید حکومت‌های مسلمان غیر عرب را برانگیخت تا از

قرائت قرآن، اذان و نماز، به زبان عربی، در قلمرو خود جلوگیری کنند. موضوع دیگر، لزوم تردید در احادیث و روایات است. باید در احادیث هم مانند قرآن، تحریف و ترجمه صورت گیرد.» (خاطرات همفر، ص ۸۷)

«تبلیغ عقاید و مذاهب من درآوردی و ساختگی در مناطق اسلامی، با برنامه‌ریزی آگاهانه و منظم، به گونه‌ای که تبلیغ پس از ارزیابی زمینه‌های مساعد فکری در اقلیت مردم، صورت گیرد و خلاصه بی‌گدار به آب نباید زد؛ مثلاً برای پیروان تشیع که علاقه‌ای زایدالوصف به ائمه خود دارند: مذهب حسین‌اللهی، پرستش حضرت صادق، مبالغه در شخصیت امام غایب (مهدی موعود)، مبالغه در شخصیت علی بن موسی الرضا «فرقه هشت امامی»، ترویج شود. مناسب‌ترین نقاط، برای هر یک از این مذاهب از این قرارند: حسین‌اللهی (کربلا)، پرستش حضرت صادق (اصفهان)، پرستش مهدی (سامراء)، هشت امامی (مشهد). طبعاً نشر و تبلیغ این مذاهب جعلی نبایستی منحصر و محدود در مراکز تشیع باشد، بل که در میان فرقه اربعه‌ی اهل تستن نیز باید مذهبی از این دست به ترتیبی که یاد شد، انتشار یابد؛ و اختلافات و منازعات شدیدی بین این فرقه‌ها برپا گردد، تا بدان جا که هر فرقه خود را مسلمان واقعی و دیگران را مرتد، کافر و واجب‌القتل پندارد.» (خاطرات همفر، ص ۹۳)

«جلوگیری از توسعه زبان و فرهنگ عربی در کشورهای مسلمان غیرعرب، و تبلیغ و انتشار زبان و فرهنگ ملی، در این سرزمین‌ها، مانند زبان سانسکریت، زبان‌های ایرانی، کردی، پشتو و اردو، باید اهتمام کرد که لهجه‌های محلی رایج در قبایل و عشایر عرب زبان گسترش یابد و جای زبان فصیح عربی را بگیرند تا بدین وسیله پیوند اعراب یا زبان و فرهنگ قرآن و سنت، منقطع گردد.» (خاطرات همفر، ص ۹۴)

«در صورت امکان، انهدام بنای کعبه، به بهانه محو آثار بت‌پرستی، ممانعت مسلمین از انجام فریضه حج و تحریک قبایل عرب به غارت اموال حاجیان و کشتن ایشان.» (خاطرات همفر، ص ۹۸)

اینک مورخ با انتقال باور یک روشن فکر همزمان که تضمینی در صحت مرجع آن ندارد، می‌خواهد به حاصل سفارشات همفر توجه دهد و معلوم کند که توصیه‌های همفر نزد چه کسان و با چه نام‌هایی عملیاتی شده است.

اچنین مفهوم شد که باب در خصوص عقاید خود به زبان عربی و فارسی کتابی نوشته است مسمی به بیان، و بالکلیه دین اسلام را منسوخ کرده است و هر حکم‌اش برخلاف احکام دین اسلام است؛ مثلاً:

اول - مرد سه تا زن می‌تواند گرفت، دختر برادر را و دختر خواهر را به زنی گرفتن جواز دارد. و اما مرد خواهر و مادر خود را نیز مثل مجوس می‌تواند زن کند یا نه، مرد سیاح به عدم علم این مسئله معترف شد.

دوم - آیه‌ی حجاب که در قرآن است در بیان باب بالکلیه منسوخ شده با تفاوت؛ یعنی طایفه‌ی اناث نسبت به هم دینان خودشان از بایان باید همیشه گشاده‌رو باشند تا نسبت به بیگانگان، یعنی مغایران دین خودشان باید مستور شوند.

سیم - شرب مسکرات در بیان جایز است، اما امام و حجت امروز میرزا حسینعلی به شرب مسکرات رضا نمی‌دهد، یعنی شرب آن را مستحسن نمی‌شمارد، لکن به حرمتش صراحتاً حکم نداده است.

چهارم - ماکولات در بیان کلاً حلال است. حتی خوک و سگ و امثال آن‌ها، و هر کس هرچه دلش بخواهد می‌تواند خورد.

پنجم - بنا بر عقیده‌ی باب، که در بیان نوشته است، به هیچ یک از اشیاء حکم نجاست نمی‌توان داد، بل که هر چیز طاهر است. اما از پاره‌ای چیزها به جهت کثافت و تعفن آن‌ها اجتناب لازم است.

ششم - شستن موضع بول و غایط به منظور لطافت امر مستحسن است، نه به منظور این که این مواضع نجاست آلود شده‌اند. غسل و وضو نیز به منظور لطافت و نظافت امر ممدوح است نه بانیّت و جوب آن‌ها به جهت پاکی از نجاست.

هفتم - اگر مرد صاحب زن با زن اجنبی زنا کند آن وقت زنش مأذون است که با مرد اجنبی زنا کند؛ در هر صورت رضای زانی و زانیه شرط است و زنا‌ی اجباری حرام است.

هشتم - زنان غیر معقوده و مردان مجرد و کلای نفوس خودشانند که با یکدیگر مرتکب جماع شوند به رضای طرفین و خواندن صیغه متعه فیما بین ایشان هرگز لزوم ندارد.

نهم - سلطنت کل روی زمین مخصوص آن وجود است که مظهر و حجت حی حساب می‌شود و به جهت اجرای احکام‌اش فیما بین خلایق و به جهت ادارت مردم بر وفق انصاف و عدالت و بر وفق قانون مساوات، از طرف او و کلاً تعیین خواهد یافت.

دهم - روح امریست موجود، اما مرئی نمی‌شود و اگر کسی داخل دین باب شده از عقاید او اطلاع یابد و آن را بیستند، بعد از مردن روحش به اثبات داخل می‌شود. بدون ظرفیت جسم زمینی و «اثبات» مقام برگزیدگان است پاکیزه، که روح در آن جا با شعور محفوظ خواهد شد. بالاتر از آن که جسم در بهشت از مأكولات و مشروبات محفوظ تواند گردید. اما اگر کسی دین باب را نپذیرد و در جهالت و غفلت بمیرد روحش داخل «نفی» خواهد شد که مقام ارواح منکران است تاریک و در این مقام تاریک سیر خواهد کرد تا این که در دوره‌ی دیگر و یا در ادوار متعدده باز به این عالم رجوع کند و حق را بفهمد و داخل اثبات شود. یازدهم - کل اعمال در دین باب از قبیل روزه و نماز و خمس و زکات و حج از پیروان دین او ساقط است، اما زیارت خانه‌ای در شیراز که مستط‌الرأس باب سیدعلی محمد است به مستطین پیروان او واجب است و قبله‌ی بایان همین خانه محسوب می‌شود.

دوازدهم - آدم کشتن را و دزدیدن مال مردم را باب حرام کرده است و جهاد هم در دین او نیست. اما دفاع را واجب می‌داند، در برابر کسانی که به بایان اذیت می‌رسانند. جنگ ملا محمدعلی در زنجان و ملاحسین بشروی در مازندران از بابت دفاع بوده است. همچنین چوب زدن به اطفال به جهت تربیت ایشان حرام است، هر کس فراخور تقاضای فطرت خود تربیت خواهد شد، چوب زدن در حالت ایشان به غیر از ضرر جانی و عقلی و قلبی اصلاً منتج فایده‌ای نخواهد شد. سیزدهم - تعلیم و تربیت اطفال اناث و ذکورا از مؤکدات و مستجاب است.

چهاردهم - رسل سلف نیز به اعتقاد باب مظهر بوده‌اند بالتفاوت، یعنی بعضی از ایشان افضل و بعضی اسفل نسبت به مراتب هر یک و ادعای خاتمیت را در نبوت باب بدعت می‌شمارد و از مقتضیات هوای نفس می‌داند. زیرا که تجدید و تکمیل و تسبیح را در دین از ضروریات می‌انگارد، و می‌گوید که آیا عیسی ناسخ دین موسی نشد و محمد ناسخ دین عیسی نبود؟ و مظهر آیتده را در دین، مختار تکمیل و تسبیح کرده است. و عالم را هرگز خالی از مظهر نپنداشته است. الان مظهر حی میرزا حسینعلی بنا بر عقیده‌ی باب مختار تغییر بعض احکام اوست و مختار تربیت بعض قوانین در دینش است.

پانزدهم - علامت علمای بایان مثل عمامه‌ی دراویش است. سبک، نه مانند عمامه‌ی علمای اسلامیة کلفت و گنبد آسا به وزن پانزده من.

شانزدهم - از تقریر مرد سیاح مفهوم نشد که باب سید علی محمد خودش نیز به خوارق عادات و معجزات قایل شده باشد، اما مظهر حی میرزا حسینی ادعای قدرت معجزه و ادعای اظهار خوارق عادت می کند. لکن نه در حضور یک نفر و یا دو نفر بل که در صورتی که و کلاء کل جماعات روی زمین در یک جا جمع بشوند و تعهد بکنند و التزام دهند که اگر او معجزه‌ای اظهار نماید، آن وقت دین باب را قبول خواهند کرد؛ در آن صورت میرزا حسینی مظهر حی هر معجزه‌ای که و کلامی جماعت بطلبند ظاهر خواهد نمود.

هفدهم - قرض دادن پول به سود زیاده بر ده یک در دین باب حرام است.

هیجدهم - مراعات فقرای همدینان بر اغنیای بایان واجب است.

نوزدهم - عدد نوزده در عقیده‌ی بایان شرفیتی دارد، اما از چه بابت، درست مفهوم نشد. هر ماه نوزده روز حساب می شود و در هر روز دو رکعت نماز و در هر سال نوزده روز صوم، پیش از این نسبت به عوام ظاهراً بوده است. اما الحال موقوف است و هیچ کس از بایان مکلف به نماز و روزه نیست. (میرزا فتحعلی آخوندزاده، ادبیات مشروطه، مقالات، ص ۱۴۳ به بعد)

آیا مراجعه به گفتارهای همفر و تخلیص عوام از هر نوع تعهد و اعمال، دلیل و نحوه پیدایش این همه فرق مذهبی در دوران اخیر را روشن نمی سازد؟

۳۷۰. مقدمه پنجاه

جست‌وجوی از سر لجاجت برای یافتن و نمایاندن آریایان مفقوده، سرگرمی مطلوب باستان‌شناسانی بوده است که مایل‌اند مشرق زمین را منبع اسرار و جایگاه عارفان و رسولان و برگزیدگان و هادیان زمینی بدانند. مرکز و مکتب این داد و ستدها به بیغوله عرفان می‌نشیند که از مسیر آن گرچه جز اختلاف و چند دستگی سر بلند نمی‌کند، ولی با این همه با امضاء و تأیید گردانندگان کرسی‌های دانشگاهی، چندان پیامبر و خدای زمینی اِنبار شده است که برای تمام ملل و هر لحظه تاریخ جهان، هادی عالی‌مقام و معجزه‌گر ناپیدایی دست از آستین بیرون می‌آورد. به این ترتیب بی‌تأمل در کم‌تر از عمر دو نسل، عارفان همه فن حریف و کارسازی چون مولانا و حافظ و عطار و آناهیتا و زردشت و بهرام و مهر و اورمزد و میترا و مزدک و مانی را به تاریخ سرازیر کرده‌اند. چیدمان و تشریفات و تبلیغات اطراف این قدر قدرتان به گونه‌ای است که نه فقط توان فنی و فرهنگی غیر معمول اجداد هر قوم را یادآور می‌شوند، بل از یونان تا ژاپن، درون غارها و قلعه‌ها و زاویه‌های اعتکاف و کنج بیغوله‌ها و معابد را از صالحان و نصیحت‌سازانی پر کرده‌اند که به زمان لازم با تجهیز این خدایان، اقوام را به جان یکدیگر اندازند. کافی است سری به قصص هند و آسیای جنوب شرقی و چین بیندازید تا با انعکاس سیسرون رومی مثلاً در خطبه‌های کنفوسیوس چینی و یکسانی کمبود جسمانی آشیل با کی‌کاووس شاه‌نامه‌نشین آشنا شوید.

در واقع کتاب گات‌های زردشت دارای شامخ‌ترین فکر و اندیشه آریایی است که بر قله بلند آن همیشه خورشید زرین یکتاپرستی می‌درخشد و بدین ترتیب بر زیبایی آن دو چندان می‌افزاید. گلدنر درباره سروده‌های زردشت می‌گوید: زردشت درباره گات‌ها به طرزی مخصوص و با خیالی عمیق صحبت می‌دارد. هر یک از قطعات آن دارای فکری ژرف است و اساساً یک مطلب را

تعقیب می‌کند، ولی هر لحظه به گونه‌ای دیگر فکر خود را جلوه می‌دهد.»
(کیخسرو شاهرخ، زردشت، ص ۱۱)

کرسی ایران و شرق و باستان‌شناسی دانشگاه‌های اروپا و آمریکا کم‌تر از دو قرن است برای زیر دیکت پخت این مطبوخ‌های بد طعم کتاب می‌نویسند و به واقع هیزم می‌رسانند. آن زمان که با رسوایی جاعلین، داستان‌های گوناگونی که به عنوان مصالح ساخت چهار دیوار سلسله‌های پیش از طلوع اسلام در شرق میانه ساخته‌اند، بی‌اثر می‌شود، پس بنجل‌های بازار مکاره خود را چندان ارزان می‌کنند تا رییس جمهور چین هم از اهمیت دیوارها در مقابله با چنگیزخان بگوید و عظمت و دیرینگی ایران باستان را بستانید.

درباره زردشت بحث‌های فراوان وجود دارد. عده‌ای او را متعلق به شش هزار قبل از میلاد می‌دانند، از طرف دیگر عده زیادی نیز به دلیل شباهت اسمی گشتاسب، شاهی که از زردشت دفاع کرد و به آیین او گروید، با گشتاسب شاه هخامنشی، دوره زردشت را با عصر هخامنشی یکسان دانسته‌اند. هر تسقلد که زردشت را اساساً سیاستمدار می‌دانند، می‌گویند: «از نظر نسب و نسبت او خود یکی از اعضای دو خاندان سلطنتی، خاندان ماد و جانشین آن خاندان هخامنشی بود. دو خاندانی که بر تاریخ ایران باستان حکم راندند... در شهر زادگاه‌اش، بر او انگ انتقالی زدند و به دادگاهش خواندند و رییس دادگاه هم اتفاقاً کسی جز گنوماته مغ نبود که بعدها سلطنت را شصب کرد و به دست داریوش به قتل رسید. گنوماته زردشت را به تبعید محکوم کرد. و این تبعید زردشت به طوس یعنی دربار ویشناسب، والی یا ساتراپ دار منطقه برد. گروهی دیگر که هتینگ آن را «عقیده عمومی» و در «راستای سنت» می‌داند عهد زردشت را به ۲۵۸ سال پیش از حمله اسکندر می‌دانند و با محاسبه ریاضی سال مرگ زردشت را ۵۸۵ قبل از میلاد می‌دانند که با توجه به ۷۵ سال زندگی زردشت سال تولد او ۶۶۰ پیش از میلاد و دوره زندگی با دوره هوخشتره پادشاه مادی (۶۳۳ - ۵۸۵ ق. م) مصادف می‌شود که بسیار قدرتمند بود و مشکور او را بزرگ‌ترین شاه ماد» می‌داند. (فرهنگ رجایی، تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان، ص ۶۹)

وسعت اوهام، همراه با نمایشی از نهایت گمانه‌پردازی تاریخی در نوشته فوق از میتولوژی نیز درمی‌گذرد. مثلاً هرودوت از احوال چوپانی باخبر است که جان کورش نوزاد را در جنگل‌های ماد نجات داده، اما معلوم نیست چرا از احوال پیامبر بزرگی که گویا تمام آریایی‌های ادعایی، اخلاقیات ویژه خود را به او مدیون‌اند، خبر نمی‌دهد؟ اگر وجود چنین پیامبری در تاریخ ایران چندان ضروری است که به گمان گروهی، بدون آن پیامبر، مثلاً یک یا چند پایه تمدن در منطقه از هم می‌پاشد، پس لاقلاً ضروری است خلاف نقل پیشین که سرشار از اعتراف به نادانی و بی‌خبری است استحکام و استواری این پایه را جدی‌تر بگیرند و از موادی چنین بی‌دوام، تکیه گاهی برای تاریخ و تندیس‌هایی برای صورت فرضی نام‌آوران باستانی ما نسازند.

این شخص یعنی کورش در میان اسرار تاریخی خود سرعجیبی است. معمای مردم «هیتی» که وقتی مرموز بود، تا حدی معلوم گشته. تمدن «مینوسی»‌ها که در سواحل دریای بزرگ یعنی مدیترانه وجود داشت تعیین شده و دولت هخامنشی که بعد از کورش ظهور کرد به تفصیل در وقایع نامه‌ها ثبت گردیده، ولی شخص کورش هنوز مرموز است. از منشاء مجهولی ظهور نموده، با این همه اولین دولت جهانی منظم را او پدید آورد. وی فکری با آرمان‌نویسی به وجود آورد که بر فرض هم که کمال مطلوب نبوده باشد، در هر صورت مسیر تاریخ را عوض کرد و جهان باستان و ادوار عهد اور و کلد و فراعنه و آشور و بابل را پایان داد.» (علی سامی، پاسارگاد، ص ۲۴۱)

همین مقدار است آن چه درباره دوران باستان ایران به هم بافته‌اند که یک حرف از القاب آن درست نیست و سرکرده‌ای با نام کورش که گویا از منشاء مجهولی ظهور می‌کند و معلوم نیست با مدد چه شخص و شرایطی تجمع و تمدن شرق میانه را بر باد می‌دهد.

کشتی باز روانه کورنت شد. آریون بر پشت نهنگی سوار شده خود را به تترایوم رساند و در این جا پیاده شد و در همان لباس نوازندگی، سرود خوانان به کورنت آمد و سرگذشت خود را تعریف کرد... سرانجام در ماه بیستم از شروع محاصره، واقع حیرت‌انگیزی برای ژوپیر فرزند مگابیزف که یکی از هفت یار بود که مغ را

برانداخته بودند، اتفاق افتاد و یکی از قاطران بارکش هنگ او بچه‌ای زاید... مارها به کشتزارهای اطراف پایتخت ریخته بودند و اسب‌ها که مشغول چرا بودند از مشاهده آن وضع و حال به خوردن مارها پرداختند.» (هرودوت، تواریخ، ترجمه وحید مازندرانی، ص ۲۶ و ۴۸ و ۲۵۳)

هرودوت را به زمان نبود کتابت، با الصاق چنین قصه‌های قی‌آور کودکانه پایه گذار آن تاریخ نویسی یونانی می‌دانند که آشیل از آن زاده شد. تاریخی که به کار نمایش نامه‌های گوناگون از کمدی تا تراژدی بیاید و شیوه‌ای که دی. اچ. کار درباره آن می‌نویسد:

«هرودوت به عنوان «پدر» تاریخ فرزندان چندانی نداشته است. چرا که نگاه «مورخان» پس از او نیز چون خود او، به آینده بی‌اعتنا و به گذشته غیردقیق بوده است. مثلاً توسیدید می‌نویسد که قبل و بعد از جنگ‌های پلوپونز که او خود در کتابش توصیف کرده، هیچ حادثه مهمی در جهان روی نداده و نخواهد داد.» (دی. اچ. کار- تاریخ چیست؟ ص ۱۴۵ متن اصلی، نیویورک، ۱۹۶۱)

با همین مهملات بی‌سر و ته است که می‌خواهند برای مردمی که تا آخرین نفر در ماجرای پلید پوریم قتل عام شده‌اند، هستی و پیشینه تاریخی بسازند.

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های تاریخ هخامنشی آن است که پارس‌ها خلاف اکثر اقوام جهان گشا، هیچ گونه گواهی مکتوب، به مفهوم داستانی آن از خود باقی نگذاشته‌اند. این نکته کاملاً قابل تذکر است که برخلاف مثلاً پادشاهان آسور، شاهان بزرگ «هخامنشی» فرمان به نوشتن «سال‌نامه»ها نداده‌اند تا در آن‌ها، شرح عملیات قهرمانی خود در میدان‌های جنگ یا در صحنه‌های شکار را ثبت و ضبط کنند. ما هیچ شرح وقایع روزانه و زمان بندی شده‌ای را که یک منشی و وقایع نگار دربار «هخامنشی» به امر شاهان بزرگ تنظیم کرده باشد، از این عصر نداریم.» (پی‌یر بریان، تاریخ امپراطوری هخامنشیان، ص ۴۹)

این فرمان وابستگی به تعلقات رسمی و کسب مقامات در کرسی‌های تاریخ‌نگاری است که بریان را هم به اعلام چنین هذیان‌هایی وادار کرده است. آیا در میان ممکنات جهان جایی برای این گونه تعاریف بی‌جان یافت می‌شود که می‌خواهند به نیست مطلق حیات بدمند؟ اینک وقت آن است که به تاریخ معاصر وارد شویم.

۳۷۱. مقدمه پتجاه و یک

مفصل‌ترین واردات تاریخی درباره قاجارها را آقای امانت در کتاب قبله عالم با توصیفات زیر درباره اسناد کاربردی خود عرضه کرده است. برای رد اعتبار اطلاعات او و دریافت این حاصل روشن که گفت و گوی از قجرها چیزی جز چند تصویر دست کاری شده سیاسی و نظامی و تعارفات و توصیفات کودخانه پوکی نیست که با زبان بزرگسالان بیان می‌شود، کافی است به حواشی کتاب او که شایسته‌ترین شاهد اثبات ناشایستگی چنین متونی در آن ثبت است، وارد شویم.

۱... برای بررسی جامع زندگی ناصرالدین شاه، هم انبوهی از منابع اساسی درباره تاریخ سیاسی سلطنتی ضروری است، هم بسیاری خاطرات خصوصی، یادداشت‌های روزانه و سفرنامه‌های آن زمان. درگیری مستقیم شاه در امور حکومت باعث شد که رد پای او در تمامی امور حکومت، از مسائل بسیار مهم گرفته تا موضوع‌های کاملاً پیش پا افتاده، دیده شود. جنبه‌های رسمی و غیر رسمی زمام‌داری او به نحوی عجیب درهم تنیده شده و این کار مورخ را نه تنها در مورد شمول و سازمان‌دهی تحقیق بل در تلاش برای ترسیم مرزهای اقتدار و حدود مداخله شاه هم دشوار می‌سازد. این وجه سلطنت او یعنی درآمیختگی زندگی خصوصی و شغلی، اگرچه بسیار ثنی و سرشار است، عمدتاً نامکشوف مانده است... من امیدوارم با تکیه بر منابع دست اول، که اکثراً ناشناخته مانده و به ندرت به کار رفته‌اند، و نیز با نگاه تازه‌ای به روایات اصلی که بیش‌تر شناخته شده‌اند، بتوانم سهم خود را هم به روش زندگی‌نامه نویسی در خاورمیانه و هم به تاریخ نگاری در ایران معاصر ادا کنم. افسون تاریخ، در چشم این نویسنده، در کلیت آن، در پیچیدگی چند جانبه آن، و در واقعیت رموزی است که از پیوند خوردن وقایع به ظاهر بی‌ارتباط به دست می‌آید. از این رو، گاه لازم دیده‌ام از سدهای حایلی که معمولاً یک اثر تاریخی را در مقوله‌ای خاص جا می‌دهند برگذریم تا پیچیدگی شخصیت و دوران ناصرالدین شاه را نمایان سازم.» (عباس امانت، قبله عالم، پیش گفتار)

امانت از منابع اساسی دست اول بسیار غنی و سرشار ولی ناشناخته می‌گوید که گویا می‌توان کلید گشایش مخزن پیچیدگی‌های زندگی ناصرالدین‌شاه و به طور کلی سازمان سلسله قاجار قرار داد. اما در تمام کتاب او جایی اشاره‌ای نمی‌خوانیم که از این منابع دست اول مکشوفه خود نام برده و یا در باب برداشتی مشخص و نوییان چیزی نوشته باشد.

«در مورد سفر اول فرنگ ناصرالدین‌شاه، نک. به نوشته خودش روزنامه سفر فرنگستان و همچنین ترجمه‌ای از اثر مزبور

برای سفر دوم از جمله، نک. به: روزنامه سفر دوم فرنگستان (بمبئی ۱۲۹۵ ق.، چاپ دوم تهران، ۱۲۹۶ ه.ق) و چاپ جدید ایرج افشار.

روزنامه سفر سوم فرنگستان. برای روایت خصوصی شاه از این سفر، نک. به خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر سوم فرنگستان (بمبئی، بدون تاریخ)، به کوشش محمداسماعیل رضوانی، سه جلد تهران، (۱۳۷۱-۱۳۶۹) «عباس امانت، قبله عالم، ص ۶۵۴»

امانت معلوم نیست به کدام دلیل آدرس ترجمه سفر اول قبله عالم‌اش به فرنگ را نمی‌آورد که بر شک دست‌تنگی او می‌افزاید. هر جست‌وجوگر حقایق تاریخ بر نمایش این چند نقل کوتاه از کتاب امانت متوقف می‌شود. سلطانی در سال‌های پایانی قرن ۱۳ و اوایل قرن ۱۴ هجری قمری ظاهراً سه بار به سفر فرنگ می‌رود و دیده‌ها و دریافت‌های خود از این سفرها را به صورت دفتر خاطرات آماده می‌کند تا بنابر اعترافات فوق در سرزمینی که می‌گویند سال‌ها مقدم بر تدوین این سفرنامه‌ها، روزنامه وقایع اتفاقیه و عناوین دیگری را چاپ می‌کرده‌اند، خاطرات سفر شاهانه و شاه نوشته‌اش از بمبئی سر بیرون آورد. آیا کدام احتمال را جدی‌تر بگیریم، چاپ غیرممکن اوراق خبری به زمان ناصرالدین‌شاه و یا سفارش چاپ ماجرای این سفرها و آماده سازی دفترهای یادداشت آن به هندیان را؟

فتحعلی‌خان قاجار، امیرالامرای سپاه آخرین پادشاه واقعی صفوی، طهماسب دوم (۱۱۴۵-۱۱۳۵ ه.ق)، به دست نادر از میان برداشته شد. محمدحسن‌خان، پسر فتحعلی‌خان، در جنگ با کریم‌خان زند جان باخت. پسر محمدحسن، یکی از

برادران آقامحمدخان، به طایفه ترکمن‌های یموت در شمال شرق ایران پناه برد ولی در یکی از درگیری‌های متوالی با زند به قتل رسید.» (عباس امانت، قبله عالم، ص ۵۸۷)

چنین شیوه تاریخ‌نگاری افسار گسیخته را که در آن غالب و مغلوب هر یک برای دمی خود را به مورخ معرفی می‌کنند و سپس برای مردن به درگیری نامعلومی وارد می‌شوند، می‌توان در طول یک شبانه روز، به شرط حذف ناقد و پرسشگر، برای روند سرنوشت هر ملتی در سراسر عالم، تاریخ گسسته با بازیگرانی اثری نوشت. چنان که هنوز جایگاه و تکلیف حضور و یا غیبت فتح‌علی شاه را در صفحات شروح سلسله قجرها معلوم نکرده، بازیگر بعدی با نام و نقاشی محمدشاه را به صحنه می‌فرستد.

با وجود منابع درجه اول فارسی و اروپایی فراوانی که درباره‌ی فتحعلی شاه و دوران سلطنت او در دست است، موضوع هنوز به بررسی کامل‌تری نیاز دارد.» (عباس امانت، قبله عالم، ص ۵۸۸)

احتمالاً منظور امانت از منابع درجه اول و فراوان فارسی، کتبی است که برای دانش آموزان دبیرستانی آماده کرده‌اند.

در دستگاه دیوانی قاجار، خانواده‌های نوری و علی‌آبادی در رأس جناح مازندران قرار داشتند، خانواده‌های فراهانی و آشتیانی و وابستگان آنها کارگردان جناح عراق عجم بودند، جناح آذربایجان گاه به وسیله مقامات قفقازی اهل ایروان و گرجستان اداره می‌شد و گاه به وسیله خوانین کرد و آذربایجانی در خدمت قاجاریه، و جناح فارس — اصفهان ابتدا زیر نفوذ ابراهیم‌خان اعتمادالدوله و خانواده او از فارس بود و سپس زیر نفوذ خانواده صدر اصفهانی.» (عباس امانت، قبله عالم، ص ۵۸۸)

این تقسیم بندی بلوکات و نام‌گذاری اقوام که به سادگی پرده از اسرار کارگردانان نمایش‌نامه سلسله قاجار بر می‌دارد، دنباله‌چو و پرده‌ای دارد که به آسانی تصویر حیات ایران بدون ملت را، حتی تا هم امروز بر دیوار تاریخ معاصر ایران می‌آویزد.

«التفات شاهانه به رجال و طبقات ممتاز مشتمل می‌شد بر اعطای منصب با موجب، سیورسات و مستمری و نیز واگذاری تیول ارضی و معافیت از پرداخت مالیات. همچنین مراحم نمادینی مانند بخشش خلعت، لقب، نشان یا صله‌ی نقدی، ابراز رضایت و تفقد همایونی در شرف یابی‌های خصوصی و جایگاه شخص در مراسم سلام نیز در دربار بسیار تشریفاتی قاجاری بی‌اندازه اهمیت داشت، همین‌طور دسترسی افراد به شخص شاه و میزان اعتماد او به آنان.» (عباس امانت، قبله عالم، ص ۵۸۹)

«به پیروی از راه و رسم صفویه، برخی از القاب در اوایل عصر قاجاریه معرف و وظیفه و منصب دارنده لقب بود. خدمه دولت معمولاً عناوین شان به «دوله» ختم می‌شد؛ بدین قرار اعتمادالدوله لقب رئیس‌الوزرا، یا صدر اعظم بود و معتمدالدوله تدریجاً لقب رئیس دیوانخانه‌ی دولتی گردید؛ وزیر امور خارجه را در سال‌های بعد مشیرالدوله می‌خواندند. القاب با پسوند «سلطنه» اغلب نشانگر مقام درباری و پسوند «سلطان» متعلق به ملترمان رکاب شاهی بود. با این حال حتی در زمان فتحعلی‌شاه، اشراف تازه به دوران رسیده قاجار و شاهزادگان خاندان سلطنتی القاب و عناوین را به وفور غصب می‌کردند.» (عباس امانت، قبله عالم، ص ۵۸۹)

«ریشه این عناوین نمادین ممکن است مسبوق به سابقه گله‌داری و شترداری ایلات مزبور در چراگاه‌های شمال شرقی ولایت استراباد باشد، که موطن اصلی قجرهای شرق ایران بود. شاید هم یادگار علامت طایفه آق‌قویونلوها در حدود سته ۸۰۰ ه.ق بوده باشد، که قوائل‌ها آن‌ها را نیاکان تاریخی خود می‌شمردند. برای تبار و تاریخچه اولیه ایل قاجار نک. به عبدالرزاق دنبلی، مآثر سلطانیه، ص ۱۶-۴ و ترجمه‌ی انگلیسی این اثر؛ تاریخ روضه‌الصفای ناصری، جلد نهم، ص ۱۳-۴، میرزا محمدتقی سپهر (لسان‌الملک)، ناسخ‌التواریخ: قاجاریه، به کوشش محمد باقر بهبودی، تهران ۱۳۴۴، جلد یکم، ص ۲۹-۷. این کتاب‌ها همه کوشیده‌اند اصل و نسب ایل حکمران را پی‌جویی کنند، از این رو گاه بی‌پروا از مرز تاریخ گذشته به قلمرو افسانه می‌روند. محمدحسن اعتمادالسلطنه، در دررالتیجان فی تاریخ بنی اشکان سعی فراوان به کار می‌برد که قاجاریه را به دودمان پارت‌های پیش از اسلام پیوند دهد.» (عباس امانت، قبله عالم، ص ۵۹۱)

ناسخ‌التواریخ، جلد دوم، ص ۱۴۶ - ۱۴۰. مقایسه کنید با عضدالدوله، تاریخ عضدی، ص ۳۲۱. درباره‌ی تعداد دقیق پسران و دختران فتحعلی‌شاه و ارشدیت آنان اختلاف‌هایی وجود دارد که جای تعجب نیست. ناسخ‌التواریخ (جلد دوم، ص ۱۴۰) شمار فرزندان را ۲۶۰ ذکر می‌کند، که ۱۰۳ تن آن‌ها (۵۷ پسر و ۴۶ دختر) پس از مرگ پدر زنده بودند. عضدالدوله، تاریخ عضدی، ضمیمه‌ی یک، ص ۲۹۸ - ۱۷۵؛ ناسخ‌التواریخ می‌گوید در ۱۲۵۰ ه.ق [تاریخ درگذشت فتحعلی‌شاه] مجموعاً ۶۸۵ نوه از او باقی مانده بود. ناسخ‌التواریخ، جلد دوم، ص ۱۴۰. مقایسه کنید با روضه‌الصفاء، جلد دهم، ص ۹۹ و عضدالدوله، تاریخ عضدی، ص ۱۶۷. اثر منتشر نشده‌ی فضل‌الله‌خاوری، تاریخ ذوالقرنین، و متمم آن، تکمله‌ی تاریخ ذوالقرنین، کامل‌ترین شرحی است که درباره‌ی خانوار فتحعلی‌شاه به قلم آمده است. «عباس امانت، قبله عالم، ص ۵۹۱»

عضدالدوله، تاریخ عضدی، ص ۹۵ - ۹۴. مقایسه کنید با روضه‌الصفاء، جلد دهم، ص ۱۷۳-۱۷۲، ۵۷۹-۵۷۷ و ناسخ‌التواریخ، جلد یکم، ص ۳۱۲، تاریخ عضدی (ص ۴۳) همچنین خواب عجیبی از فتح‌علی‌شاه نقل می‌کند مبنی بر این که در شب عروسی محمدمیرزا و ملک‌جهان، نوه‌ی شاه اخته شده است. شاید این خواب را هم می‌توان نشانه‌نگرانی شاه در مورد توفیق برنامه‌ریزی برای آینده تبار خویش تعبیر کرد. «عباس امانت، قبله عالم، ص ۵۹۳»

در حاشیه‌ی قطعه‌ای به سبک نستعلیق، فرهاد میرزا معتمدالدوله **گواهی می‌کند** که برادرش محمدشاه آن را در سال ۱۲۶۱ ه.ق به عنوان مشق خوش‌نویسی برای او نگاشته است. میرزا بزرگ از خانواده‌ی دیوانی بزرگی در فراهان بود که سابقه خدمت آن‌ها به عهد صفویه می‌رسید. وی در شیراز تحت نظر عمویش تربیت یافت؛ عموی او وزیر لطفعلی‌خان تیره بخت، آخرین فرمان‌روای سلسله‌ی زندیه بود. از زمان انتصاب میرزا بزرگ به سمت مربی و وزیر عباس میرزای جوان، به لحاظ علاقه‌ی مربی به شعر و عرفان (میراث نهضت ادبی قرن هجدهم)، شهر تبریز پناهگاهی شد برای اهل ادب و صوفیان، خاصه پیروان طریقت نعمت‌اللهی که مورد آزار و اذیت بودند. از زندگی قائم مقام پدر و پسر بررسی نقادانه‌ای هنوز به عمل نیامده است. صدرالتواریخ (ص ۱۵۱ - ۱۱۵) مشروح‌ترین منبع موجود است. «عباس امانت، قبله عالم، ص ۵۹۳»

عضدالدوله، تاریخ عضدی، ص ۲۸. دل‌بستگی به مشایخ صوفی، به ویژه فرقه نعمت‌اللهی، در **اوایل قرن نوزدهم** در میان زعمای قاجار رواج یافت. به رغم

حمایت رسمی دولت از علما، و با وجود آزار و اذیت مکرر صوفیان، درویش نعمت‌اللهی گاه به محاکم ولایتی راه پیدا کردند. مشایخ صوفی از قبیل ملارضا همدانی کوثر علی شاه در تبریز سرشناس بودند. قائم مقام‌ها، پدر و پسر، هر دو به کوثر علی احترامی خاص می‌گذاشتند. مادر ملک جهان در اندرون حرم قاجار هم از جمله مریدان دیگر کوثر علی بود، ولی مدرکی در دست نیست که خود ملک جهان این چنین تمایلات صوفیانه‌ای می‌داشته است. «عباس امانت، قبله عالم، ص ۵۹۴»

جای تأمل بسیار است که دویست سال پیش، آن زمان که هنوز حصار تهران و تبریز را هم بالا نبرده بودند، مادر ملک جهان در دربار تمایلات صوفیانه از خود نشان دهد. غرض این یادآوری است که گفتارهای بالا تا هم امروز الگوی روابط معمول سلطه بر مردمی است که در این چرخه قرار نداشته و ندارند.

از مکتوبات خصوصی امیرکبیر به ناصرالدین راجع به انواع و اقسام موضوع‌ها متجاوز از پانصد فقره باقی مانده که قسمت اعظم آن‌ها درباره امور دولتی، سیاست داخلی و خارجی، مسائل مالی و نظامی، و نیز انتصابات درباری و حکومتی است. تعداد زیادی از آن‌ها هم در زمینه مطالب خصوصی مربوط به شاه، امیرکبیر و خانواده سلطنتی است و پیداست که امیرکبیر این نوشته‌ها را کاملاً خصوصی می‌پنداشته و غرض از مکاتبه حفظ مداوم رشته ارتباط بوده است. از این رو بدون تأمل نکات شخصی و دولتی - رسمی را درهم می‌آمیزد و عکس‌العمل آنی خود را بی‌محابا ابراز می‌دارد. سوای اوراق دکتر قاسم غنی برگزیده‌های دیگر از مجموعه‌های کتاب‌خانه مجلس، کتاب‌خانه کاخ گلستان و مجموعه‌های شخصی مندرج در امیرکبیر نوشته عباس‌اقبال، امیرکبیر نوشته حسین مکی، امیرکبیر و ایران نوشته آدمیت و نامه‌های امیرکبیر به تصحیح و تدوین سیدعلی آل‌داوود گرفته شده است. با این حال، تلقی ما از روابط شاه و صدراعظم‌اش به ناچار یک‌جانبه باقی می‌ماند. زیرا دست‌خط‌های خصوصی ناصرالدین شاه به امیرکبیر، جز در چند مورد، همه از بین رفته است. خلاصه‌ای از مضمون آن‌ها، معمولاً به صورت اشاراتی اجمالی به حوادث و اخبار جاری، شتاب‌زده و پر از اغلاط دستوری، موجود است. ولی استفاده کامل از این‌ها کار بس

دشواری است، چون هیچ کدام تاریخ ندارد و به خط شکسته ناخوانایی، غالباً توسط خود امیر کبیر، قلمی شده است.» (عباس امانت، قبله عالم، ص ۶۱۳)

جز این نمی توانم نوشت که احتمالاً امانت قصد ریشخند خود و خواننده کتاب اش را داشته است. چرا که اعتراف می کند تاریخ قاجار را از جمله با سند قرار دادن نامه هایی از پیش برده است که هیچ کدام تاریخ ندارد و به خط شکسته ناخوانایی، غالباً توسط خود امیر کبیر، قلمی شده است. آیا از چه کسی سوال کنیم که امانت در میان این نوشته های پر از اغلاط دستوری و غیره، که خود سند مجعول بودن آن هاست، دست خط اختصاصی امیر کبیر را چه گونه تشخیص داده است، زیرا از مجموعه این فرموده ها تنها معلوم مان می شود که امیر کبیر بنیان گذار دارالقنون، شتاب زده، با خط شکسته ناخوانا و پر از اغلاط دستوری می نوشته است.

۳۷۲. مقدمه پنجاه و دو

حالا زمان برداشت محصول از کاشته‌های پیشین است که با عنوان مقدمه عرضه شد و عالی‌ترین مکان مصرف آن ورود به ماجرای است که به ظهور بی‌پایه باب در صحنه تاریخ معاصر ایران انجامیده و برداشت تاریخی از داده‌های نیمه ساخت و نادرست آن در هیچ کادری نمی‌گنجد، هرچند اینک به شدت و متعصبانه مجموعه‌های مدافع و مخالف را به دنبال خویش کشانده و می‌کشاند، ولی باب هم جز در سلسله مراتبی نمی‌نشیند که زردشت و مزدک و مانی و بوذرجمهر و بسی نام‌های تفرقه‌ساز و سرگیجه‌آور دیگر را در قرون اخیر نشانده‌اند. برای فهم ساده‌تر مطلب کافی است به منابعی رجوع کنیم که منکران و یا باورمندان این گروه و گرایش به جای گذارده و قریب سیصد مدخل غالباً مکرر را به یکدیگر تحویل داده‌اند. سرگرم شدن با مجموع این گفتار و نوشتارها زوال عقل طبیعی آدمی را تسریع می‌کند و پیایی ناچار است آن چه را با زحمت به دست آورده به دور ریزد. کار دشوار گزینش قابل بهره‌ترین این توده غیرقابل دفاع، بی‌نیاز از تردید و تأمل ناممکن است.



مورخ حتی نمی‌تواند برای انتخاب خود علتی جز موجز و در عین حال مشروح بودن این یکی و آن دیگری ذکر کند و در جریان تلاش برای دستیابی به منابع وزین‌تر و از خلال تورق و توجه به مندرجات چند محصول زیر با تعجب تمام دریافت که در میان چند هزار برگ فرآورده قلم سطور اندکی در موضوع بنیان‌گذار مبدع این هیجانات در دسترس است.

ابهایی‌گری به عنوان یک جنبش اجتماعی در قرن سیزده هجری در ایران پا به عرصه وجود گذارد و به عنوان حرکتی علیه سنت‌های دینی و اجتماعی حاکم بر جامعه به حیات خویش ادامه داد. این جنبش در کنار حکومت‌های استعماری و در مقابل فرهنگ اصیل ملی - اسلامی قرار گرفت و به عنوان ابزار استعمارگران به کار رفت. از نظر اجتماعی، بروز این جنبش در ایران زمانی بود که پس از جنگ‌های ایران و روس به علت افزایش تماس با فرهنگ اروپایی، نوگرایی افکار بسیاری از متفکرین و نیز عوام را به خود مشغول کرده بود و در نتیجه مخالفت با سنت‌های غلطی نظیر استبداد شاهان، زمینه برای ظهور حرکت‌های اجتماعی فراهم شده بود. «سعید زاهد زاهدانی، بهائیت در ایران، ص ۱۳، مرکز اسناد انقلاب اسلامی»

به درستی انتظار می‌رود مرکزی که مجموعه اسناد معاصر را در اختیار دارد، مقدم بر ورود به عرصه و تالار بهائیت لاقلاً چند بایی در موضوع باب و بابت گشوده و برای آن چه خود جنبش می‌خواند، مبدع و پرچم‌داری را به پیش فرستد.

در این تحقیق حرکت بهائیت مورد نظر ماست. برای شناسایی این حرکت لازم است همه عوامل و زمینه‌های ابعاد دخیل در ایجاد و بقای این جنبش مورد بررسی قرار گیرد. برخی از محققین جنبش بهائیت را در ردیف جنبش‌های اصلاحی قرار داده و ارزیابی نموده‌اند. آیا به واقع این جنبش یک جنبش اصلاحی بوده است؟ قبل از بیان دقیق‌تر هدف این تحقیق لازم است منظور خود را از مفهوم «جنبش‌های اجتماعی» بیان داریم. اندیشمندان مختلف تعاریف متفاوتی از جنبش‌های اجتماعی ارائه کرده‌اند. از لحاظ تاریخی مباحث مربوط به جنبش‌های اجتماعی ابتدا در نوشته‌های مربوط به «رفتارهای جمعی» آورده

می‌شد و برخی از متفکرین این دو مفهوم را یکی می‌دانستند.» (سعید زاهدزاهدانی، بهائیت در ایران، ص ۱۶، مرکز اسناد انقلاب اسلامی)

ملاحظه می‌فرمایید؟ چنان می‌نماید که ناگهان جنبشی با نام و عنوان بهائیت از سقف جامعه فرو ریخته و در چشم برهم زدنی با رفتار جمعی آن از وزیر و وضع و روحانی و تاجر درهم آمیخته است.

۱۲۳۵ق: تولد میرزا علی محمد شیرازی مشهور به باب (بنیادگذار آیین «بابت») فرزند میرزا رضا بزاز و فاطمه بیگم در منزل دایی بزرگ خویش در شیراز»

۱۲۶۱ق: اقدام ملا صادق خراسانی (از اتباع باب) به دستور باب مبنی بر ذکر عبارت «اشهدان علیا قبل نبیل باب بقیه الله» در اذان نماز جمعه در شیراز، و واکنش تند مردم نسبت به این امر، و اقدام حاکم فارس (حسین خان نظام‌الدوله) به احضار و توقیف و تنبیه باب، و نهایتاً تکذیب باب ادعاهایش را در ۱۰ ربیع الاول ۱۲۶۱ ق بر سر منبر در مسجد وکیل شیراز نزد علماء و مردم، و حصر شدید وی در منزل.»

۱۲۶۲ق: فرار باب به سوی اصفهان و پذیرایی گرم حاکم گرجی نژاد و ارمنی مذهب شهر (متوجه‌خان معتمدالدوله) از او و عجز باب از پاسخ‌گویی به سوالات علمی علمای اصفهان (میرزا حسن نوری حکیم و محمد مهدی کلباسی و...) و ادامه‌ی پذیرایی حاکم از او به طور مخفیانه و برخلاف دستور دولت مرکزی ایران (به ریاست حاجی میرزا آقاسی)»

۱۲۶۳ق: حبس باب به دستور محمدشاه قاجار و صدر اعظم وی (حاج میرزا آقاسی) به مدت ۹ ماه در زندان ماکو، و آغاز نگارش بیان (کتاب مقدس بایان) توسط باب در آن جا.»

۱۵ ذی‌قعدة ۱۲۶۳ق: ترور فجع آیت‌الله حاج ملا محمد تقی برغانی قزوینی مشهور به «شهید ثالث» به دستور قره‌العین و توسط مریدان بابی او و حبس و دستگیری آنان و اقدام حسینعلی‌بهاء به گریزانیدن قره‌العین از زندان و گسیل داشتن وی به سمت خراسان و اعدام بابی‌های دخیل در قتل شهید ثالث.»

۱ جمادی الاول ۱۲۶۴: انتقال باب به قلعه‌ی چهریق (در حوالی ارومیه) و حبس وی به مدت ۲۷ ماه تا شعبان ۱۲۶۶ در آن جا، و ادعای قائمیت او در اوایل این دوران (در حدود صفر ۱۲۶۴ ق)»

۱۲۶۴ق: تجمع بایان به رهبری محمدعلی قدوس و زرین تاج قزوینی (قره‌العین) و حسینعلی بهاء در دشت بدشت (واقع در حوالی شاهرود) و ظاهر شدن قره‌العین به نحو غیرمنتظره و شگفت‌انگیز به صورت بی‌حجاب و کاملاً بزرگ کرده در جمع بایان و اعلام نسخ دیانت اسلام و لغو احکام آن (با پشتیبانی حسینعلی بهاء) و ایجاد بحث و جنجال در بین حضار و خروج جمع قابل توجهی از آن‌ها از مسلک باییت، و حمله‌ی مردم مسلمان منطقه به بایان در اثر پخش خبر روابط نامشروع قره‌العین با سران باییه.»

۱ اوایل شعبان ۱۲۶۴: انتقال باب از زندان چهریق به تبریز جهت محاکمه‌ی او توسط جمعی از علمای بزرگ آن شهر در حضور ولیعهد (ناصرالدین میرزا) و عجز آشکار باب از پاسخ‌گویی به علماء و چوبکاری او توسط میرزا علی‌اصغر شیخ‌الاسلام و نهایتاً اقدام باب به نگارش توبه‌نامه و تکذیب جمیع ادعاهای خویش و بازگرداندن شدن وی به حبس چهریق.»

۱۲۶۵ق: تعیین میرزا یحیی صبح‌ازل (برادر بهاء) در سن ۱۹ سالگی از سوی باب به عنوان وصی و جانشین وی، و قبول این امر توسط بایان و از جمله برادر بزرگ ترش: حسینعلی بهاء.»

۱۲۶۶-۱۲۶۵ق: آشوب‌های خونین بایان به طور پیاپی در نقاط مختلف ایران (مازندران به رهبری ملاحسین بشرویه‌ای و محمدعلی «قدوس»، تبریز به رهبری سیدیحیی دارابی کشفی، و زنجان به رهبری محمدعلی «حجت») و سرکوبی قاطع همه‌ی آن‌ها پس از جنگ‌های بسیار و صرف هزینه هنگفت (۵ کرور تومان) توسط مرحوم امیرکبیر.»

۲۷ شعبان ۱۲۶۶ق: اعدام باب در تبریز به حکم مراجع دینی بزرگ شهر و فرمان قاطع امیر و به مباشرت برادرش (وزیر اعظم).»

۱ شعبان ۱۲۶۷ ق: کشف توطئه بایان برای قتل امیر و تبعید حسینعلی بهاء از سوی امیر به عراق.»

۲۸ شوال ۱۲۶۸ق: اقدام نافرجام تروریست‌های بابی به تورود ناصرالدین‌شاه و تعقیب و دستگیری وسیع سران باییه به اتهام همدستی با

توطئه‌ی قتل شاه و پناهندگی سریع حسینعلی بهاء (یکی از متهمان ردیف اول پرونده) به خانهای منشی سفیر روس در زرگنده (منطقه‌ی بیلاقی سفارت روسیه) و نهایتاً دستگیری و حبس حسینعلی بهاء (در کنار دیگر سران و فعالان بایه) و قتل سران بایه و آزادی بهاء از زندان و اعدام پس از ۴ ماه (با فشار شدید سفیر روسیه در ایران: پرنس دالگو روکی) و تبعید وی در ربیع‌الاول ۱۲۶۹ ق - تحت الحفظ مأمور سفارت روس - به عراق. «(فصل‌نامه تاریخ معاصر ایران، فصل‌نامه تخصصی، سال ۱۲، صفحات ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸)

این کروئولوژی رسمی و بس مختصر و مغلوط و مرموز از آغاز ماجرای باب را از فصل‌نامه تخصصی تاریخ معاصر ایران برداشته‌ام که دو شماره‌ای را باز هم ویژه **بهاآیت** منتشر کرده و آن چه از باب و بایه می‌داند و می‌گوید همین صورتک‌های مخدوش و معیوب فوق است. بنیان‌اندیشی برای این کروئولوژی حتی فاتحه هم نمی‌خواند. چرا که آغاز تحرک باب به حوالی ۱۸۰ سال پیش باز می‌گردد که شهر و پایتخت و حکومت و ناصرالدین شاه و امیرکبیری نبوده‌اند تا چنین و چنان فرمانی علیه باب و بایه صادر کنند. در این کروئولوژی، فاصله ظهور تا اعدام باب فقط هفت سال است که در خلال آن، چنان که به اذن الهی بررسی خواهم کرد، چندین جنگ محلی و منطقه‌ای میان طرفداران و مؤمنان بایی با نمی‌دانیم کدام ارتش، کدام دولت و حتی گروه‌های مردمی و کسبه معمول صورت گرفته است. مکتب بنیان‌اندیشی ۱۲ سال است در سرزمینی با هفتاد میلیون نفوس مدرسه دیده و ابزار ارتباط محلی و منطقه‌ای و بین‌المللی قادر نبوده است چشمان مسئولی را بر حقایق نوین تاریخی بگشاید و اگر حتی موفقیت باب در جذب انواع برگزیدگان دور و نزدیک را در شرایط حوالی ۱۸۰ سال پیش بپذیریم پس منطق دیگری کاربرد ندارد جز این که باب و طیف نخستین مؤمنان‌اش را از پیش سازمان داده شده و آماده اجرای منظور به خصوصی قبول کنیم.

حاجی میرزا جانی کاشانی با دو برادرش حاجی میرزا اسمعیل ملقب به ذبیح و حاجی میرزا احمد کاشانی هر سه با کمال شور و وجد مذهب جدید را قبول کردند و وقتی که در سنه ۱۲۶۳ باب را به حکم حاجی میرزا آقاسی از اصفهان به ماکو می‌بردند در وقت عبور از کاشان حاجی میرزا جانی و برادرش حاجی میرزا اسمعیل ذبیح سواران مستحفظین را مبلغ گزافی رشوه داده، باب را در منزل

خود برده او را با همراهانش دو شبانه روز ضیافت شایانی نمودند، در **شورش مازندران** و محاصره قلعه شیخ طبرسی (سنه ۱۲۶۴) حاجی میرزاجانی به همراهی بهاء‌الله و صبح ازل و چند تن دیگر از مخلصین بایه به مازندران رفتند. جهد کردند که خود را به اصحاب قلعه ملحق سازند. ولی به مقصود نایل نشده قشون دولتی ایشان را اسیر کرده در آمل محبوس نمودند و مدت‌ها در حبس بودند تا بالاخره هر یک به وسیله‌ای خلاص شدند و حاجی میرزاجانی را دو نفر از تجار کاشان که مبلغی از صاحب منصبان آن جا طلب داشتند به عوض چهار صد تومان گرفته مستخلص نمودند، و از قراری که از تضاعیف این کتاب و تاریخ جدید استنباط می‌شود حاجی میرزاجانی شخصاً با باب و صبح ازل و بهاء‌الله و حاجی سلیمان خان تبریزی و آخوند ملا محمدعلی زنجانی حجه‌الاسلام و سیدیحیی دارابی و ملا شیخ علی ترشیزی ملقب به جناب عظیم و قره‌العین و میرزا حسن بشرویه برادر ملاحسین بشرویه و تقریباً با جمیع مشاهیر بایه دوره اولی آشنایی و ارتباط داشته و اغلب ایشان را خود به نفسه ملاقات کرده و وقایع تاریخی هفت سال اول «ظهور» را که در کتاب خود درج نموده شفاهاً از ایشان استماع نموده است و علاوه بر این در غالب این وقایع خود به شخصه حاضر و ناظر بوده است و چون وی یکی از مخلصین درجه اول بایه و بسیار متدین و خدا ترس بوده است، شکی نیست که جمیع مشهودات و مسموعات خود را که در نهایت صحت و بدون دخل و تصرف ضبط نموده این است که کتاب او به ملاحظات عدیده مذکوره دارای منتهی درجه اهمیت و فوق‌العاده مطبوع و مفید است، و بالاخره چنان که سابق مذکور شد حاجی میرزاجانی با بیست و هفت نفر دیگر از هم‌مذهبان خود در سلخ ذی‌العقده سنه ۱۲۶۸ در طهران بأفضع وجوه و اشد انواع قساوت به قتل رسیدند، حاجی بی‌چاره در این هنگامه پناه به بقعه شاه عبدالعظیم واقعه در حوالی طهران برده بود، ولی در مورد او حرمت بقعه را ملحوظ نداشتند او را به عتف بیرون کشیدند، و او را در روز معهود در سهم آقا مهدی ملک‌التجار و سایر تجار و اصناف افتاد و ایشان هر یک ضربتی بر بدن او زده تا کارش تمام شد، اما تاریخ تألیف کتاب - چون حکایت قتل باب (۲۷ شعبان سنه ۱۲۶۶) در ضمن کتاب مذکور است و از طرف دیگر چون قتل خود مصنف در سلخ ذی‌العقده ۱۲۶۸ واقع شده، لہذا واضح است که تألیف کتاب محصور است بین دو تاریخ مذکور یعنی ۲۷ شعبان ۱۲۶۶، سلخ ذی‌العقده ۱۲۶۸ - و از این عبارت کتاب در صفحه ۶۱ «الیوم که هزار و دو بیست و هفتاد و

هفت سال از بعثت رسول الله گذشته» معلوم می‌شود که تألیف کتاب یا لا اقل این موضع از کتاب در سنه ۱۲۶۷ بوده. چه قداماً بایه معمولاً از بعثت تاریخ می‌گذارند نه از هجرت و بعثت را به زعم خود همیشه ده سال قبل از هجرت فرض می‌کرده‌اند، و اما این عبارت در صفحه ۹۲ «الحال که هزار و دوست و هفتاد سال از هجرت رسول الله گذشته دین آن سید بشر قوت گرفته الخ.» بدیهی است که مراد از آن تاریخ تقریبی است نه تحقیقی. یعنی چون غرض تعیین واقعه به خصوص نبوده بر سیل تقریب و ذکر عدد تام و عدم تعرض به کسور تعبیر به «هفتاد» کرده است و محال است که عدد تحقیقی مراد باشد، چه خود قتل مصنف در سنه ۱۲۶۸ واقع شد، چنان که گذشت.» (حاج میرزا جانی کاشانی، نقطه الکاف، ص ۲۹)

نقطه الکاف سومین مرجع مورد توجه مورخ بوده است که آشنایی با مطالب آن با ورود به مرغزار تفکیک حقیقت از دروغ یکسان است و اگر بخواهید اشاره وار به مطالب آن ورود کنید، موقتاً در مفاهیم زیر باریک شوید.

«معانی جمیع کتب آسمانی در قرآن است و معانی تمام قرآن در فاتحه است و معنی تمام سوره فاتحه در بسم الله است و تمام معنی بسم الله در باء است و معنی باء در نقطه، پس معنای جمیع در نقطه است و نقطه هیچ بیانی ندارد.» (نقطه الکاف، ص ۴۲، عب، عا)

۳۷۳. مقدمه پنجاه و سه

آن هنگام که با بالا بردن مناری در این جا، پل و میدان و مسجدی در مکان دیگر و سلسله بارانداز و کاروان سراهایی، با کمک نیروی کار ارمنه، در گلوگاه‌های گوناگون و سرانجام تدارک شهر و پایتخت و حرم سرا و ییلاق و به گفتار در آوردن سایه‌هایی با عناوین شاعر و دانشمند و سخن‌دان، آن هم از ایامی که هنوز خط بالغ شده و قلم نبود، پس از ۲۲۰۰ سال سکوت، با شاه ساختن و کتیبه‌سرایی‌های نمایشی، چشم‌اندازی بر هستی جماعتی مهاجر گشودند که بعدها با تصاحب و انتصاب خود به اسامی قومی و فرعی ترک و لر و کرد و فارس، در ماجرای برنامه ریزی شده دیگر، حاصل دو سده دست پخت‌های خویش و مقدم بر همه تشکیلاتی برای ثبت اسناد و املاک و احوال را، به زمان رضاشاه، اداری و قانونی کردند و با توسل به واژه‌ای در بیستون قلابی، برای گریز از گم‌نامی تاریخی، خود را آریایی و این اواخر در مجموع ایرانی خواندند. با این همه دوران رضاشاه حاوی و حامل پیام‌های تاریخی بس تعیین‌کننده دیگری است که در فصل خود بیان خواهد شد. اینک سخن از بایه است که چون هر فرقه نوساخته دیگر با منظور درهم پاشاندن اساس اسلام، یعنی قرآن با اسنادی بی‌سامان ساخته‌اند. برای ورود ابتدا یکی از دو کتاب تاریخ بایه با نام نقطه‌الکاف را تورقی کنیم.

کتاب

نقطه‌الکاف

در تاریخ ظهور باب و وقایع هشت سال اول از تاریخ بایه

تألیف حاج میرزا جانی کاشانی

مقتول در سنه ۱۲۶۸ هجری

به سعی و اهتمام اقل العباد ادوارد براون

ظاهراً میرزاجانی کاشانی نامی که در ۱۲۶۸ هجری قمری مقتول شده، کتابی به نام نقطه الکاف، در باب ظهور و افول بایه قلمی کرده، که به اعتراف ادوارد براون شرح جزئیات مسائل پس از اعدام باب و شورش‌های پیروان او تا سال ۱۲۷۰ و از جمله جزئیات ماجرای قلعه مازندران در آن ثبت است و تنها نسخه آن به سعی کنت دوگوبینو باقی مانده است که گویا از سال ۱۲۷۱ که هنوز تهران ساخته نشده بود وزیر مختار فرانسه در دربار قاجارها بوده است. چنین پیریشان‌باقی‌ها آن هم در نخستین سطور کتاب تاریخ باب، مورخ را از هر کوشش اثباتی دیگر در رد اصولی بایه بی‌نیاز می‌کند.

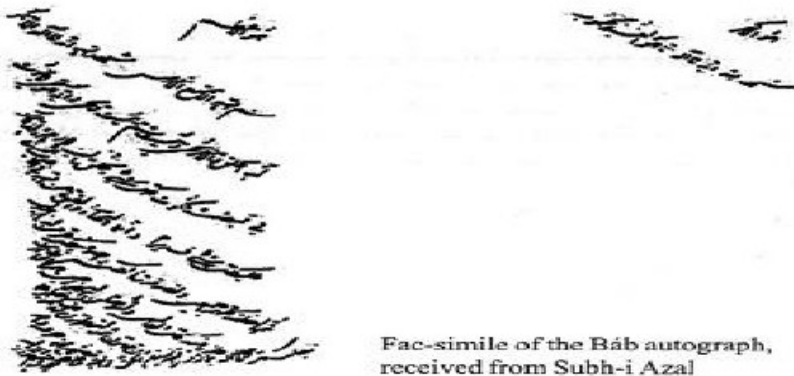
«احقرالعباد ادوارد براون انگلیسی که از آغاز جوانی شوق تحصیل السنه ثلاثه شرقیه یعنی عربی و فارسی و ترکی علی‌الخصوص زبان عذب‌البیان فارسی و اطلاع بر تاریخ و ادبیات و آثار ایران مرا بر سایر اشواق غالب آمد و از آن گاه تاکنون همواره به یاری خداوند تعالی و مساعدت اسباب ظاهری همیشه اوقات خود را صرف اشتغال به تدریس و تدریس کتب و جمع و نشر و طبع آثار نفیسه این ملت نجیب نموده‌ام و از خداوند توفیق امتداد این طریقه را خواهانم، و از جمله چیزهایی که از همان اول وهله توجه مرا بیش تر از همه چیز و به نوع خصوصی جلب نمود و شوق غریبه به اطلاع از جمل و تفصیل آن در من پیدا شد همانا مسئله سرگذشت طائفه بایه بود، و ابتدای آن به این طریق شد که من در آن اوقات مشغول تحصیل طریقه متصوفیه بودم و برای کسب اطلاعات در این موضوع در همه جا تفحص و تتبع می‌نمودم. وقتی در اثناء تفتیش در کتابخانه دارالفتون کمبریج نظرم به کتابی افتاد موسوم به «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» تألیف مرحوم کونت دوگوبینو که از سنه ۱۲۷۱ الی ۱۲۷۴ به سمت وزیر مختاری از جانب دولت فرانسه در طهران اقامت داشته، کتاب مذکور را برداشته به منزل خود بردم، به امید آن که شاید چیز نافیعی در خصوص صوفیه در آن توانم یافت، پس از مطالعه فصل مختصری که در باب صوفیه نوشته و قدری هم مذمت از آن طایفه نموده و روی هم رفته چیز قابل توجهی نیست، سایر اوراق کتاب را تفحص نمودم، دیدم یک فصل مشیح مفصلی (۲۹۹ صفحه از ۵۴۳ صفحه کتاب) در خصوص تاریخ بایه و ظهور و انتشار طریقه ایشان و سایر وقایع این طایفه الی سنه ۱۲۶۹، [یعنی سالی پس از درگذشت مؤلف] در آن کتاب مندرج است که الحق مصنف داد سخن

پروری و بلاغت گستری در آن داده و به طوری این فصل دلکش و جذاب است و به درجه جالب دقت و ساحر عقل و هوش است و به نحوی تر و تازه و مملو از روح حیات است که نادر است کسی این فصل را یک مرتبه بخواند و به کلی حالش منقلب و دگرگون نشود.» (جانی کاشانی، نقطه الکاف، مقدمه، ص (۱) و ۵-)

ملاحظه می‌فرمایید؟ در کتابی که مؤلف آن را در ۱۲۶۸ کشته‌اند، ادوارد براون شرح حوادث سال ۱۲۶۹ را یافته است. چنان که برابر رسم میراث‌های فرهنگی ایران این بار هم اسناد بایه را نه در یزد و کاشان و شیراز و قزوین، که در زیر زمین کتاب‌خانه‌های اروپا یافته‌اند.

اعتقاد باب در خصوص واجب‌الوجود چنین است که موجد حقیقی خالق کاینات مثل آفتاب عبارت از نور مطلق است و نورش در بعض افراد مخلوقات از نوع بشر همیشه تجلی تواند کرد. در آن صورت همان جسم که محل تجلی نورش شده نسبت به واجب‌الوجود مظهر است، یعنی مرآت است که نور آفتاب بر آن تجلی انداخته است. در این حال هرچه از مظهر و مرآت صادر می‌شود حکم صدور از آفتاب دارد، و سیدعلی محمد باب مظهر و مرآت نور آفتاب بود. و بعد از زوال جسم‌اش مظهرهای دیگر ظاهر شد از قبیل ملاحسین بشروی و ملامحمد زنجانی و سیدیحیی و قره‌العین، هر یک از پی یکدیگر که مروج و مکمل دین باب بودند. بعد از ایشان مظهر و مرآت میرزا حسین علی مازندرانی است که الان در حال حیات است، و بعد از زوال جسم او باز مظهر دیگر پیدا خواهد شد الی زمان نامتناهی. هرگز گره زمین از مظهر خالی نخواهد بود. از قرار تقریر مرد سیاح، که علی‌الظاهر مرجع دین باب به نظر می‌آید، اگرچه اطلاع کامل از عقاید او نداشت و خودش نیز از اهل علم نبود، چنین مفهوم شد که باب در خصوص عقاید خود به زبان عربی و فارسی کتابی نوشته است مسمی به بیان، و بالکلیه دین اسلام را منسوخ کرده است و هر حکم‌اش برخلاف احکام دین اسلام است.» (آخوندزاده، ادبیات مشروطه، مقالات، ص ۱۴۲)

ظاهراً این همه واجب‌الوجود، که از قول و زبان مرجع اصلی بایون یعنی کتاب بیان معرفی می‌شود، سه چهار سالی پیش از مرگ بر خامه باب، آن هم با خطی گذشته است که در زیر می‌بینید.



Fac-simile of the Báb autograph,
received from Subh-i Azal

در آن زمان چه کسانی چنین خطوطی را می‌نوشتند و چه کسان دیگری می‌خواندند و متن آن راه‌نمای کدام مسیر بود و اصولاً باب به جز معرفی خود به عنوان یکی از مظاهر مأمور ستیزه با اسلام و قرآن حامل کدام رهنمود اجتماعی و سیاسی و حتی اخلاقی بوده است. آن چه را با کوشش بسیار به سختی می‌توان از میان ادعاهایش بیرون کشید بی‌اعتنایی نسبت به برخی سفارشات فقهی است که به زمان او هنوز تدوین نشده بود تا برای یک منجی از راه رسیده اعتباری بسازد و روحانیون صاحب رساله‌های هنوز نانوشته، او را مزاحم تشخیص دهند که خود می‌تواند حصه‌ای از تدارک دیرینگی برای روحانیت شمرده شود که عمر قشری آن‌ها هنوز هم به یک قرن نمی‌رسد.

ایرانیان که از قدیم‌الایام همواره اعتقاد به این که سلطنت موهبتی الهی است در ذهن ایشان راسخ شده بود و از عهد ساسانیان معتاد بودند به این که پادشاهان خود را موجودات فوق بشری و چیزی شبیه به الهه محسوب دارند (چنان که شاپور اول یعنی شاپور بن اردشیر بابکان در کتیبه‌ها خود را لئوس و الها می‌نامند) طریقه شیعه در مسئله امامت بالضروره خیلی مناسب طباع ایشان می‌نمود. این است که کم‌کم مذهب شیعه در ایران رواج یافته، خطه ایران مرکز و پناهگاه این شعبه از

اسلام گردید، شیعه نیز فرق مختلفه می‌باشند، بعضی آند که ائمه را فقط معصوم می‌دانند، بدون این که از این پایه بالاتر روند، بعضی دیگر به این اکتفا نکرده ایشان را دارای بعضی از نعوت الهی یا آن که مظاهر خداوند تعالی می‌دانند و این طایفه به اسم غُلاه معروف‌اند. «میرزاجانی کاشانی، نقطه‌الکاف، مقدمه ص (۸) - فح - یز - یو»

چه گمان می‌کنید؟ آیا ادوارد براون مشغول زمینه سازی‌های اولیه برای رونق باستان پرستی و یا تبلیغ و تأیید تشیع است؟ مورخ هنگامی که برخورد بایه و تشیع را مطالعه می‌کند باز هم جز جدایی‌جویی صورتی میان بایه و حوزه نمی‌یابد و قادر به تجزیه و تحلیل کینه خونین در میان افتاده نیست.

الحق چه بلیه و چه مصیبتی که اعظم بود از جمیع بلیات و چه گونه با محبت این کوه گران را به دوش همت کشیدند و از نهایت مستی نفس نکشیدند. هرگاه می‌خواهی قدری از شأن رفعت‌اش را بدانی، بدان که به اتفاق جمیع اهل اسلام است که از زمان حضرت آدم صقی‌الی زمان حضرت سیدالشهدا روحی و روح الامکان فداه واقعه‌ای به عظمت واقعه‌ی کربلا رخ نداده و جمیع انبیاء و ملائکه بر آن گریستند و بر وفای اصحاب آن حضرت آفرین گفتند و الحال هزار و دوست سال گذشته است، مردم شب و روز بر آن می‌گریند و کهنه نمی‌شود به سبب شور و محبت آن اصحاب. «میرزاجانی کاشانی، نقطه‌الکاف، ص ۱۳۰»

چنانچه در مجلس ابن‌زیاد ملعون بعد از آن که شماتت بسیاری نمود به گفتن این که برادرت داعیه سلطنت داشت، خدا او را به دست ما ذلیل نمود. علیا جناب زینت‌خاتون خطبه‌ای در نهایت فصاحت کلام و بلاغت معنی ادا فرمودند که حاضرین در مجلس گواهی دادند که گویا امیرمؤمنان بر منبر کوفه بالا رفته و خطبه ادا می‌فرمایند. بعد از اتمام خطبه که شامل حمد و ثناء حضرت اقدس و درود و صلوات بر انبیاء و جد اطهر خود بوده فرمودند: ای کافر جاحد رسوا نمی‌شود مگر دروغگو، و ذلیل نیست نفسی مگر خائن، حمد خداوندی را سزاوار است که آیه‌ی تطهیر از کل رجس در حق ما اهل بیت نازل فرمودند و بس است ما را گواهی حضرت خداوندی و اما شهادت مردان ما و اسیری زنان ما فی سبیل‌المحجوب فخر ماست و مصیبت ما خانواده را قدیم، خلاصه جلال قدر و عظمت شأن ایشان نه آن است که به وصف درآید و جمیع ایشان راضی به قضای محبوب خود بوده، حتی اطفال ایشان لله حرکت می‌نمودند، اگرچه

شیرخواره بودند. ولی لسان فطرت ایشان گویا بود به مثل آن چه که در حق جناب علی اصغر معروف است که هنگامی که حضرت شاه غریبان و سلطان مظلومان در میدان یکه و تنها در مقابل لشکر کفار ایستاده می فرمودند: اهل من ناصر یتصر آل محمد المختار» احدی در آن بیابان نبود که دعوت آن وحید امکان را لیک بگوید. جناب علی اصغر در گهواره به گریه اوفتاده و خود را به زمین انداخت. حضرت امام به حق به علم ولایت مطلع از طلب اذن شهادت خواستن آن طفل معصوم گردیده لهذا تشریف آوردند بدر خیام و فرمودند که این طفل را به من دهید تا آن که او را سیراب نمایم پس قناده آن بلبل بچه را بر روی دست گرفته فرمودند: ای قوم هرگاه به زعم شما من کافر من این طفل که به قانون جمیع مذاهب معصوم می باشد به او ترحم نمایید و یک شربت آب به لب خشک او بچشانید. ملعونی که او را حرمه می گفتند تیر سه شعبه را بر چلهی کمان گذارده حلق نازک آن طفل را هدف تیر بلا نموده تیر از حلق شریف اش گذشته و بازوی مبارک پدر را هم دریده، شاه مظلومان تیر کین را از حنجر لطیف نور دیدهی خود کشیده و اشک التفات به دور چشم همایون گردانیده فرمودند خداوندا این طفل من در نزد جناب تو کمتر از ناچهی صالح نیست. تو هستی خونبهای آن نازل فرما عذاب خود را بر این قوم. پس آن طفل شیر ناخورده به روی باب بزرگوار خود تبسم نموده و جان را تسلیم روی نکوی پدر عالی مقدار خود نمود و از شربت شهادت سیراب گردید.» (میرزا جانی کاشانی، نقطه الکاف، ص ۵۲)

اگر در صف روحانیون، روشن اندیشان و واعظانی چون نمونه استاد مطهری، صاحب و سراینده خطابه زیر پدیدار نبود، این روضه غلیظ سبک بهایی، برگرفته از صفحه ۵۲ کتاب نقطه الکاف، جای اندکی برای تردید نسبت به تشابه پایه های اعتقادی بایه و حوزه، مگر همان در حجم عمامه باقی می گذارد.

اما باید فرض کنیم امروز اگر پیغمبر اسلام زنده بود چه می کرد. درباره چه مسئله ای می اندیشید. قسم می خورم پیغمبر در قبر مقدس اش امروز از یهود می لرزد. این مسئله دودو تا چهار تاست. اگر کسی آن را نگوید گناه کرده است. من اگر نگویم والله مرتکب گناه شده ام. و هر خطیب و واعظی اگر نگوید مرتکب گناه شده است. گذشته از جنبه اسلامی اش. این چه تاریخچه ای دارد. قضیه فلسطین که مربوط به دولتی از دولت های اسلامی هم نیست، مربوط به یک

ملت است. ملتی که به زور او را از خانه‌اش بیرون کرده‌اند. تاریخچه‌اش چه تاریخچه‌ایست. مدعی هستند که در سه هزار سال پیش دو نفر از آن‌ها داوود و سلیمان یک مدتی به طور موقت سلطنت کردند. در تمام این مدت دو سه هزار ساله اگر تاریخ را بخوانید چه موقع سرزمین فلسطین به یهود تعلق داشته است؟ چه موقع اکثریت سرزمین فلسطین مال یهود بوده است؟ قبل از ظهور دین اسلام این سرزمین مال آن‌ها نبود. بعد ظهور دین اسلام هم مال آنها نبوده. هنگامی که مسلمانان فلسطین را فتح کردند، فلسطین در اختیار مسیحیان بود نه یهود و اتفاقاً یکی از مواد صلح مسیحیان با مسلمانان این بود که شما یهود را به این سرزمین راه ندهید. ما با شما مسلمانان زندگی می‌کنیم، ولی با یهود زندگی نمی‌کنیم.

چطور شد که به یکباره فلسطین نام وطن یهودی به خودش گرفت؟ شما لازم نیست از جنبه اسلامی بحث کنید. از جنبه انسانی بحث کنید. یکی از قضایایی که کارنامه قرن ما را تاریک می‌کند، این قرنی که به دروغ نام حقوق بشر، نام انسانیت، نام آزادی به خودش می‌دهد، همین قضیه است.

یهودیان دنیا یکباره به فکر می‌افتند هنگامی که زجر و شکنجه و آزار می‌بینند، آن هم از ملت‌های غیر مسلمان مانند روسیه، آلمان و لهستان و... بعد سران قوم یهود می‌گویند به علت این که ما چهار گوشه دنیا متفرق‌ایم و در هر سرزمینی اقلیت به حساب می‌آییم، سرنوشت ما همین است. ما باید مرکزی را انتخاب کنیم و همه در آن جا جمع بشویم. جایی که ملت یهود اتباع مذهب یهود بتوانند در آن جا جمع بشوند. در ابتدا تنها جایی را که به آن فکر نمی‌کنند، فلسطین است. بعد جنگ بین‌الملل اول اتفاق می‌افتد. متفقین با عثمانی‌ها می‌جنگند. من نمی‌خواهم از عثمانی‌ها طرفداری کنم. اما هر چه بود حکومت واحدی بود. اگر ظالم هم بود بالاخره واحد بود. اعراب ساده‌لوح از حکومت عثمانی به ستوه آمده بودند. تحریک متفقین رو پذیرفتند. از داخل علیه حکومت عثمانی جنگیدند. به وعده این که به خود آن‌ها در مقابل عثمانی استقلال دهند. انگلیسی‌ها به آن‌ها قول قطعی دادند که ما به شما استقلال می‌دهیم، به شرطی که به نفع ما با عثمانی‌ها بجنگید. این بیچاره‌ها هم جنگیدند. در خلال این که این بدبخت‌های نادان ناآگاه داشتند با دولت خودشان - با دولت لاقول اسلامی خودشان - می‌جنگیدند، انگلیسی‌ها با حزب صهیونیست که تازه تشکیل شده بود قول و قرار خود را محکم کرد. و به آن‌ها وعده داد فلسطین را به شما می‌دهیم، آن هم در قلب کشورهای اسلامی. جامعه ملل به وجود می‌آید. عدالت را ببینید!

این جامعه ملل تصویب می کند که ملت‌هایی هستند در دنیا مخصوصاً آن‌هایی که از عثمانی جدا شده‌اند، چون ملت‌های رشد یافته‌ای نیستند، ما باید برای آن‌ها سرپرست معین کنیم که آن سرپرست‌ها کشورشان را اداره کنند. در واقع می‌خواستند ارثیه عثمانی‌ها را تقسیم کنند. قسمتی از آن را به فرانسه، قسمتی را به انگلیس. از جمله قسمت‌هایی که نصیب انگلیس شد سرزمین فلسطین بود. که رسماً کفیل و قیم و سرپرست آن‌ها شد. و بعد وعده معروف بالفور را به صهیونیست‌ها داد که من این سرزمین را به شما می‌سپارم. به یهودیانی که صدها سال در گوشه و کنار دیگر دنیا زندگی می‌کردند و از نژادهای مختلفی بودند. ادعا می‌کنند این یهودیان از نسل اسرائیل‌اند. ولی تاریخ تشکیک می‌کند و می‌گوید این حرف دروغ است. بسیاری از آن‌ها از نسل اسرائیل هم نیستند. آن‌ها فقط در مذهب مشترک‌اند. حتی نژادشان هم خالص نمانده است. یهودیانی که در کشورهای مختلف دنیا زندگی می‌کردند و فقط به دلیل این که فرنگی‌ها به آن‌ها زجر دادند و دنبال نقطه‌ای می‌گردند که در آن جا جمع شوند و به دلیل این که مردم خیانت پیشه‌ای هستند و به دلیل این که کتاب مقدس‌شان به آن‌ها اجازه داده که وقتی به سرزمینی رفتید رحم نباید در شما وجود داشته باشد، از هیچ وسیله‌ای برای پیشبرد هدف‌هایتان امتناع نکنید. در حالی که بیش از پنجاه هزار یهودی در فلسطین زندگی نمی‌کنند. یعنی یهودی بومی در فلسطین بیش از پنجاه هزار نفر نیست. یعنی الان این یهودیان بومی در بدبختی فوق‌العاده‌ای زندگی می‌کنند. یهودیانی که از امریکا و اروپا آمده‌اند از جمله بدبختی‌هایی که به وجود آوردند برای یهودیان اصیلی است که حق دارند آن جا زندگی کنند. بعد انگلستان وسیله مهاجرت‌شان را فراهم کرد. زمین‌ها را خریدند. یک عده روشنفکر در میان اعراب وجود داشت که قیام کردند که آن‌ها را به دار کشیدند. عده‌شان که زیاد شد، بعد اسلحه زیادی در میان یهودیان پخش کردند و به جان مسلمانان بومی منطقه افتادند و آن‌ها را کشتند و یا آواره کردند. و همین طور به مهاجرت به فلسطین ادامه دادند. این موشه دایان یا یهودیان دیگری که اسامی‌شان را دائم می‌شنوید از کجای دنیا آمدند و ادعای مالکیت این سرزمین را دارند. امروز بین دو میلیون و پانصد تا سه میلیون مسلمان آواره از خانه خودش وجود دارد. فکر می‌کنید فقط هدف‌شان این است که یک دولت کوچک برای خود در فلسطین تشکیل دهند؟ اشتباه می‌کنید. آن‌ها می‌دانند که یک دولت کوچک بالاخره آن جا نمی‌تواند زندگی کند. یک اسرائیل بزرگ محدوده‌اش شاید تا

ایران خودمان هم کشیده شود. به قول عبدالرحمن فرامرزی این اسرائیلی که من می‌شناسم فردا ادعای شیراز را هم می‌کند. چون شاعران پارس زبان خودتان اسم شیراز را ملک سلیمان گذاشتند. و اگر به آن‌ها بگویید که این یک تشبیه است، می‌گویند نه، سند از این بهتر که از قدیم گفتند اینجا ملک سلیمان بوده است. مگر ادعای مدینه و خیبر را ندارند. خیبر که نزدیک مدینه است. مگر روزولت به پادشاه عربستان سعودی پیشنهاد نداد که آن جا را به یهود بفروشد. مگر آن‌ها ادعای عراق و سرزمین‌های مقدس شما را ندارند.

به خدا قسم ما در برابر این قضیه مسئولیم. به خدا قسم ما غافل هستیم. والله قضیه‌ای که امروز دل پیغمبر اکرم را خون کرده است، همین قضیه است. داستانی که دل حسین بن علی را خون کرده است همین مسئله است. اگر ما می‌خواهیم به خودمان ارزش بدهیم، به عزاداری حسین بن علی ارزش بدهیم باید فکر کنیم حسین بن علی اگر امروز زنده بود برای عزاداری خود چه شعاری را می‌پستید؟ نوجوان اکبر من؟ یا زینب مضطرب الوداع الوداع؟ خود امام حسین می‌گوید من هرگز به عمرم به این شعارهای پست کثیف ذلت آور تن ندادم. یک کلمه از این حرف‌ها نگفتم که شما امروز از آن شعار درست کنید و بگویید نوجوان اکبر من یا زینب مضطرب الوداع الوداع؟ حسین بن علی اگر امروز زنده بود می‌گفت اگر شما می‌خواهید برای من عزاداری کنید و سینه و زنجیر بزنید شعار امروز تو باید فلسطین باشد. شمر امروز موشه دایان است. شمر ۱۴۰۰ سال پیش مرد، رفت. **شمر امروزت را بشتاس.** امروز باید در دیوار این شهر برای شعار فلسطین تکان می‌خورد. به دروغ به مغز ما فرو کرده‌اند که این مسئله‌ای داخلی است. مربوط به اعراب و اسرائیل است. باز هم به قول عبدالرحمن فرامرزی اگر مال این‌هاست و قضیه مذهبی نیست، چرا یهودیان دیگر نقاط دنیا برای آن‌ها مرتب پول می‌فرستند؟ ما چه جوابی در برابر اسلام و پیغمبر داریم؟ چند روز پیش در روزنامه‌ها نخواندید که در سال گذشته یهودیان سایر نقاط دنیا پانصد میلیون دلار به اسرائیل کمک کردند؟ این پول‌ها برای چه فرستاده می‌شد؟ برای خرید فانتوم که به سر مسلمانان بمب بریزند. یهودیان ایران در سال گذشته معادل پول دو فانتوم به اسرائیل فرستادند. سی‌وشش میلیون دلار از ایران خودمان برای آن‌ها فرستاده شده است. من آن یهودیان را به دلیل این که یهودی هستند ملامت نمی‌کنم. آن‌ها به هم کیش خود کمک کرده‌اند. من خودمان را ملامت می‌کنم. با کمال افتخار پول می‌فرستد. رسیدش را هم که از موشه دایان گرفته نشان

می‌دهد. یهودیان امریکا روزی یک میلیون دلار به اسرائیل کمک می‌کنند. حال تلاش ما مسلمین در این زمینه چه بوده است؟ به خدا خجالت دارد که ما خودمان را مسلمان بدانیم. خجالت دارد که خودمان را شیعه علی بن ابی طالب بدانیم. بعد از این حرام است اگر این داستان را از علی بن ابی طالب نقل کنیم:

امیرالمؤمنین روزی که شنید به سرزمین مسلمانی حمله برده‌اند و زینت زن مسلمان یا زنی که تحت حمایت مسلمانان است را گرفته‌اند، حضرت علی می‌گوید به خدا قسم من شنیده‌ام که دشمن چنین اهانتی کرده است، سرزمین مسلمین را غارت کرده است، مردانش را کشته و اسیر کرده، متعرض زنان آنها شده است، زیورها را از گوش و دست زن‌ها جدا کرده است. آن وقت همین علی که ما خود را شیعه او می‌دانیم و حساسیت‌های بی‌معنی و دروغ نسبت به او نشان می‌دهیم فرمود: اگر مرد مسلمان با شنیدن این خبر دق کند و بمیرد سزاوار است و مورد ملامت نیست.

آیا ما وظیفه نداریم کمک مالی کنیم به فلسطینیان؟ آیا آنها مسلمان نیستند؟ عزیزانی ندارند؟ آیا آنها برای حق مشروع بشری قیام نمی‌کنند؟ کیست در دنیا که منکر شود فلسطینی‌های آواره حق ندارند به وطن خود برگردند؟ در سفر مکه جوان‌های آنها را دیدم که از جوان‌های من و شما رشیدتر و چیزفهم‌تر و تودل‌بروتر بودند. و فقط می‌گفتند که امیدمان فقط به خون شهادت است. افرادی بین آنها هستند که برای لباس‌شان محتاج‌اند و برهنه می‌جنگند. اگر هفتصد میلیون جمعیت دنیا روزی معادل یک ریال ایران به فلسطین کمک کنند در سال چیزی معادل سیصد میلیارد دلار خواهد شد. اگر جمعیت بیست و پنج میلیونی ایران که نود و هشت درصدش مسلمان است، اگر روزی یک ریال به فلسطین کمک کند در سال نود میلیون تومان خواهد شد. اگر یک عشر این مسلمانان بخواهند یک ریال کمک کنند در سال نه میلیون تومان می‌شود.

هی قرآن بخوانید: الذین جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم....

ولله مثل نماز خواندن و روزه گرفتن واجب است. اتفاق واجب است. اولین سوالی که بعد مردن از ما می‌کنند همین است که تو در زمینه همبستگی اسلامی چه کردی؟

پیغمبر فرمود: هرکس صدای فریاد مسلمانی را بشنود که فریاد می‌کند: (ای مسلمانان به فریاد من برسید) و او را کمک نکند مسلمان نیست. من او را مسلمان نمی‌دانم.»

چه مانعی دارد حساب برای آن‌ها باز کنیم؟ به آن‌ها کمک کنیم و مقدار کمی از درآمد خود را به آن‌ها اختصاص دهیم؟

چرا یهودیان دنیا به اسرائیل کمک می‌کنند، مردم دنیا آن‌ها را تحسین می‌کنند؟ به آن‌ها ملت بیدار می‌گویند. چرا ما نکنیم. مردم بیدار آن مردمی هستند که فرصت شناس باشند، درد شناس باشند. حقایق شناس باشند. وظیفه من فقط گفتن بود که آن را گفتم. جز تحت فشار وجدان و وظیفه خودم چیز دیگری عاملش نبود و پر هر خطیب و واعظی واجب می‌دانم که این مسئله را عنوان کنند. مراجع تقلید بزرگی مثل آیت الله حکیم رسماً فتوا می‌دهد کسی که آن جا شهید شود، اگر نماز هم نخواند شهید در راه خداست.

پس به خودمان ارزش بدهیم. به کار و فکر خودمان ارزش بدهیم. به کتاب‌های خودمان ارزش بدهیم. به پول‌های خودمان ارزش دهیم. خودمان را در برابر ملل دیگر دنیا آبرومند کنیم. علت این که دولت‌های بزرگ جهان چندان درباره سرنوشت ما نمی‌اندیشند، این است که معتقدند مسلمان غیرت ندارد. امریکا را فقط این مسئله جری کرده است. می‌گویند مسلمان جماعت غیرت ندارد. مسلمان جماعت همبستگی ندارد. مسلمان جماعت همدردی ندارد. یهودی که برای پول می‌میرد و غیر از پول چیز دیگری را نمی‌شناسد، یهودی که خدایش و زندگی‌اش پول است، حیات و ممانعت‌اش پول است، با این مسئله حساس که مواجه می‌شود روزی یک میلیون دلار به همکیش خودش کمک می‌کند، ولی هفتصد میلیون مسلمان دنیا به همکیش خود کمک نمی‌کنند.»

۳۷۴. مقدمه پنجاه و چهار

تا این مرحله معلوم مان شد که قریب دوست سال پیش ظهور ناگهانی سیدی در کسوت روحانیت، برای ابلاغ مأموریتی در ردیف مذاهب اسلامی در سرزمینی که هنوز شهر قابل اعتناء نداشت و مردمی با توان فرهنگی نزدیک به صفر، که ادعای ارتباطات اجتماعی در پهنه آن را به لاف و گزاف بدل می کند، از اساس نوعی مسخره بازی عوامانه و نظیری بر امامزاده سازی های یک شبه ارزیابی می شود و گرچه این امام نوپا کم تر از هفت سال پس از دعوت خود زنده می ماند، ولی انبوهی پیرو در لباس تاجر و ملا و اشراف و پابرهنه را به دنبال خود می کشاند و جنگ های محلی به راه می اندازد.

تقلای باب در آن هفت سال را دارای تاریخچه هایی کرده اند به نام «نقطه الکاف» که قرینه دیگری نیز دارد. نقطه الکاف سرشار و مشحون از فلسفه باقی بی پشتوانه و سفسطه های خرافه آلود است که هر عقل سلیمی را می آشوبد و به انکار و ا می دارد. لازمه چنین پندارهایی که چند نمونه از آن را در زیر خواهید خواند، خالی بودن چنته بایون از ارائه متن قابل اعتنا و ارزش را نزد صاحبان خرد بر ملا می کند.

از فقره ی ذیل منقول بیان فارسی معلوم می شود که به عقیده ی باب عمر عالم از آدم الی عصر خود او ۱۲۲۱۰ سال بوده است و چون هر هزار سال از عمر عالم معادل است با یک سال از عمر ظهورات و نمو آن ها به صوب کمال، لهدا آدم را تشبیه می کند به نقطه و خود را به جوان دوازده ساله و من یظه ره الله را به جوان چهارده ساله و این نیز شاهد قطعی دیگری است که باب در پیش خود عصر من یظه ره الله را قریب دو هزار سال بعد از عصر خود فرض می کرده است. این است فقره ی منقوله از باب ۱۳ از واحد ۳ از بیان فارسی بنصها: «من ظهور آدم الی اول ظهور نقطه الی ان از عمر این عالم نگذشته الا دوازده هزار و دوست و ده سال و قبل از این شکی نیست که از برای خداوند عوالم و اوادم بودم مالانهایه بوده و غیر از خداوند کسی محصی آن ها نبوده و نیست و در هیچ عالمی مظهر مشیت نبوده الا نقطه بیان ذات حروف سبعة و نه حروف حی بیان و نه اسماء او الا اسماء

بیان و نه امثال او الا امثال بیان...» (میرزا جانی کاشانی، نقطه الکاف، مقدمه، ص (۱۳) کو - که)

اصول تعالیم باب چنان که از نوشتجات خود وی و مخصوصاً از بیان فارسی استنباط می شود به طور خیلی اجمال از قرار ذیل است: خداوند مُدرک کل شیء است و خود از حیز ادراک بیرون است. احدی غیر ذات او معرفت به او ندارد. مراد از معرفت الله معرفت مظهر اوست و مراد از لقاء الله لقاء او و پناه به او زیرا که عرض به ذات اقدس ممکن نیست و لقاء او متصور نه... و آن چه که در کتب سماویه ذکر لقاء او شده ذکر لقاء ظاهر به ظهور اوست.» (ب ۷، ج ۷)

مراد از رجوع ملانکه الی الله و عرض بر او رجوع ادلاء بر من یظهره الله هست به سوی او زیرا که «سیلی از برای احدی به سوی ذات ازل نبوده و نیست. نه در بدء و نه در عود» (ب ۱۰). آن چه در مظاهر ظاهر می شود مشیت است که خالق کل اشیاء است و نسبت به او به اشیاء نسبت علت است به معلول و نار به حرارت. این مشیت «نقطه» ظهور است که در هر کور ظاهر گشته (ب ۱۳، ج ۷، ۸). مثلاً محمد نقطه ی فرقان است و میرزا علی محمد نقطه بیان و هر دو یکی می باشند.» (میرزا جانی کاشانی، نقطه الکاف، مقدمه، ص (۱۴) کح - کز - کو)

خلاصه آن که معرفه الله در نقطه وصل و فصل نیست، بل نقطه ایست بین الوصل و الفصل و سر آن در حقیقت به بیان نمی آید و ادراک نمی کند، این نقطه را به جز چشم فؤاد و آن نور واحد است و به جز از واحد نتوان دیدن و آن بعد از فناء کلی ظاهر می شود که در ذکر حقیقت موجد الحقایق فرمودند کشف سجات الجلال من غیر اشاره و کمال التوحید نفی الصفات عنه است و این مقام را به جز از اشراق فؤاد به قسمی دیگر ادراک نمی شود و در این مقام مشاهده ی شاهد و مشهود و آیت و آیه علیه نمی گردد. به سبب آن که شاهد و مشهود ذکر اثبات است و در دویت توحید کی ثابت شود و اما آن مقام توحید صرف هرگاه بخواهد در مقام کلمه و بیان درآید چهار مرتبه باید تنزل نماید از مقام اشراق فؤاد تا مذکور شود، (۱) نقطه ی غیبیه (۲) نقطه ی مشهوده (۳) حروف (۴) کلمه و این ظهورات اربعه اصل الاصول و جوهر قواعد الهیه می باشد و من به حول الله و قوته بر سبیل اختصار ذکر می نمایم.» (میرزا جانی کاشانی، نقطه الکاف، ص ۶)

مسطور گردید که نقطه را پنج مقام می باشد و آن مقام هاء است و هاء چهار مرتبه که ترقی نمود، کاف می شود و کاف چهار نقطه است. نقطه المشیه و نقطه الاراده و نقطه القدر و نقطه القضاء و کاف اول کلمه کُن می باشد و کاف دوم

فیکون و غیب و شهادت کاف میم است که ذکر میم مشیت می شود که اول امکان به مشیت شئیت به هم رسانیده و لهذا اسم نقطه الکاف حقیقت دارد و لهذا در صدر کتاب اول نقطه گذارده ام. این اول ظهور است در مقام مجرد دوم در تحت نقطه «ه» نوشته ام که تعیین اول بوده باشد و بعد را هو نوشته شده است که تعیین «ه» می شود و بعد ذکر امتناع و قدوسیت آن ذکر جمیع اشارات شده است و در واقع و در ظاهر ذکر بسم الله الرحمن الرحیم شده است که اول اسماء و صفات الله می باشد و بعد ذکر توحید و نبوت و ولایت و شعبان در خطبه شده است و ان شاء الله تبارک و تعالی تفصیل خطبه را ذکر خواهیم نمود و در یک مقدمه و چهار باب مذکور می شود. (میرزاجانی کاشانی، نقطه الکاف، ص ۳)

خوب، چه نصیب مان شد؟ هیچ. زیرا طبعی است از ظرفی فاقد محتوا نمی توان چیزی برداشت. صفحات نقطه الکاف همچون دیگر تألیفات تاریخی جاعلانه برای سرزمین های خالی از حیات آدمی در شرق میانه از انواع ستیزه و زد و خورد و حتی کشمکش های مسلحانه و مظلوم نمایانه لبریز است. چنان که تنها پنج سال پس از سخنرانی ملاصادق در شیراز و سپری شدن چهار سال از ظهور باب قلابی طرفداران و مؤمنان به او پیوسته، در مازندران و نیریز و دشت بدشت مشغول شمشیرکشی و نوغان اندازی اند.

جناب ایشان با قلبی از اصحاب پیش تشریف می داشتند اهل بارفروش آمدند که نمی گذاریم وارد شوید. آن جناب فرموده بودند که ما زواریم و چند روزی در بلد شما می مانیم و می رویم. **چون که شاه مرده** است، سفر کردن قدری مشکل می باشد. هر چند آن جناب اصرار نمودند قبول نکردند. شخص خبازی بی حیائی تیری خالی نمود از قضا آقا سیدرضا نامی که بسیار فاضل و متقی بود و پیاده از مشهد در رکاب ایشان آمده بود پهلوی اسب ایشان ایستاده بود، تیر گرفته جان را به جان آفرین تسلیم نمود. دو نفر دیگر از اصحاب را نیز شهید کردند. آن جناب نیز دست به قبضه شمشیر آتش بار برده و **همچون شیر ژیان روی په آن روپاه صفتان نهاده** و وارد شهر گردیدند و از عقب ایشان می تاختند. ملعونی تیری به جهت ایشان انداخت، نگرفت. آن جناب عزم هلاکت او را نمودند. الحاح زیادی نمود از او گذشتند. باز آن بی حیا تیری پر از ساچمه نمود و به روی مبارک ایشان خالی نمود. صدمه ی زیادی به ایشان رسید. آن جناب

غضب آلوده شدند و حمله بر آن سگ نمودند. آن ملعون خود را در میانه‌ی درختی و دیواری جا داده و میله‌ی تفتنگ را حائل نموده، آن حضرت ملاحظه فرمودند که از دست راست شمشیر نمی‌گیرد با دست چپ خدا را یاد نموده چنان شمشیری به زیر بغل آن حرامزاده نواختند که او را به مثل خیار تر به دو نیم کردند. با وجود آن که آن بزرگوار دست‌های مبارک ایشان رعشه داشت به حدی که قلم تراشیدن به ایشان مشکل بود و ابدأ شمشیر زده بودند، خلاصه بعد از آن که مردم چنین ضرب دستی از ایشان مشاهده نمودند (دانستند) که این قدرت و شوکت من الله است و معجزه می‌باشد. این بود که اسم آقا سید علی را که مخالفین می‌شنیدند بر خود می‌لرزیدند. «(میرزاجانی کاشانی، نقطه‌الکاف، ص ۱۰۰)

ظاهراً ماجرای بالا در مازندران و شهر بارفروش به سال ۱۲۶۵ رخ داده که دومین سال سلطنت ناصرالدین شاه است. اما تأکید مردم شهر که شاه مرده است، برای به میان کشیدن علت نا امنی، احتمالاً شامل درگذشت محمدشاه خواهد شد که با کرونولوژی حوادث مازندران همخوان نیست. به راستی که اشارات مطلب به پهلوانی و یکه زنی آن جناب قرینه دیگری جز در کتاب امیرارسلان نامدار ندارد.

ارای می‌گوید به تأثیر فرمایش آن جناب خوف از ما رفت و صدای گلوله‌ی تفتنگ در نزد ما کم‌تر از آواز پشه بود و در نهایت سرور نشسته بودیم. حضرات سوارها اسب بسیاری انداختند و تیرها خالی نمودند. ولی جرأت نمی‌کردند نزدیک بیایند. آن جناب از قلعه برآمدند و چند دانه ریزه سنگ به سوی ایشان انداختند و فرمودند این کاریست که حضرت جالوت با عسکر طالوت نمود به برکت دست آن جناب عسکر شقاوت بتیان متفرق گردیدند و آسیبی به احدی از ماها نرسید و من بعد از آن تخم شجاعت در مزرعه دل ما کشته شد و خوف و بیم از ما مرفوع شد، چند زمانی گذشت حضرت قدوس تشریف فرما شدند. جناب سیدالشهدا مع اصحاب استقبال آن جناب را نمودند. بعد از ورود مثل بنده‌ی ذلیل بین یدی طلعه مولاه العجلیل در حضور مبارک می‌ایستاد. اغلب اصحاب جلالت شأن حضرت قدوس را نمی‌دانستند. من بعد از آن که خضوع و خشوع جناب سیدالشهدا علیه‌السلام را دیدند، جمیعاً خاضع گردیدند و آن جناب فرمودند قلعه بسازید. حد و حدود آن را فرمایش فرمودند و حضرات مشغول به

ساختن شدند. چون که از هر کسبه در میان ایشان بود، هر کس را فرمودند که صنع خود را لله ظاهر نماید. چنین کردند. بنا مشغول بنایی شد، خیاط مشغول خیاطی و شمشیرساز به شمشیرسازی اشتغال نمودند و احدی مطالبه‌ی اجرت از احدی نمی‌نمود و کسل در کار نمی‌شدند. بل در متتهای سرور کار می‌کردند و این ذکری بود از معنی اتحاد که در اخبار رسیده است.» (میرزا جانی کاشانی، نقطه‌الکاف، ص ۱۰۲)

نقطه‌الکاف مملو از اشارات خرافی و اقدامات ناممکن است که در رأس آن‌ها ماجرای قلعه‌سازی مؤمنین به باب و نمی‌دانیم در کجای مازندران اجرا کرده‌اند و گرچه درست همانند دشت بدشت چشم بنی بشری هنوز به دیدار این قلعه و بقایای آن روشن نشده و با شروع حوادثی که در آن پناهگاه گذشته و شرح مختصری از آن به دنبال خواهد آمد، حق این بود که پیروان و پی‌آمدگان باب لاقلاً بقایای مانده از آن مکان را چون معبدی مقدس برپا می‌داشتند.

او کیفیت آن آن بود که هم این که آذوقه بر ایشان تنگ شد و اوضاع ذلت رخ داد، خدمت آن حضرت عرض نمودند که اسب‌ها را گرسنگی تلف می‌کند. فرمودند هرچه لاغر می‌باشند از قلعه بیرون نمایید و هرچه ساز می‌باشند ذبح نمایید و بخورید که الحال بر شما حلال می‌باشد. چنین کردند. بعضی از اصحاب بر ایشان خوردن گوشت اسب ناگوار بود. بلی مزاج‌های لطیفی که به قند و چای و برنج و عنبربو تربیت شده باشد چه مناسبت به گوشت اسب دارد. ولی بعضی که قوه‌ی ایمان ایشان زیاد بود و راضی به قضایای حضرت محبوب بودند، به قدر قوت لایموت می‌خوردند، تا آن که یک روز حضرت تشریف به حمام می‌بردند. چون که در قلعه به جهت حضرت حمامی ساخته بودند، یعنی آثاری از قدیم داشته حضرات تعمیر کردند از جهت آن که حضرت قدوس کمال اهتمام را در نظافت و لطافت داشتند. به حدی که همه روزه در صورت تمکن به حمام تشریف می‌بردند و هم چنین بود لطافت طبع مبارک ایشان در سائر شئونات، خلاصه دیدند که اصحاب گوشت اسب کباب می‌کنند و می‌خورند. ایشان نیز تشریف آورده فرمودند ببینم که این رزقی که حضرت محبوب به جهت اولیاء خود مقدر فرموده است چه گونه می‌باشد که بعضی می‌گویند خوش مزه نیست و پارچه‌ای گرفته در دهان مبارک گذاردند و فرمودند که این کباب که بسیار

خوش مزه می‌باشد. راوی می‌گوید که به حق خداوند که من بعد از فرمایش ایشان چنان آن کباب در دهان ما مزه داد که کم‌تر غذایی با آن خوش مزگی خورده بودیم و طعم طعام بهشتی را فهمیدیم. با وجود آن که در اوائل در نهایت اکراه صرف می‌شد.» (میرزا جانی کاشانی، نقطه الکاف، ص ۱۱۷)

اوضاع ضعف اصحاب حق ظاهراً از هر جهت فراهم می‌آمد و قواعد زیاده می‌شد. من جمله چهار برج در چهار سمت قلعه بالا برده بودند و طوب‌ها را بر سر آن‌ها کشیده و برج‌ها به حدی مرتفع بود که زمین قلعه را به گلوله‌ی طوب می‌زدند. همین که اصحاب این اوضاع را مشاهده نمودند، شروع نمودند به زیر زمینی کندن و در آن‌ها منزل گرفتند و زمین مازندران هم که معلوم است که به آب نزدیک می‌باشد و رطوبت هوا و آمدن بارش نیز ممد می‌شود. مختصر آن است که این گروه بلاکش در میان آب و گل منزل داشتند. هرگاه به این اکتفا می‌شد باز سهل بود، نه والله از شش جهت بالای آتشی بر هیاکل مبارک آن مظلومان احاطه نموده بود. زیرا که این بود وصف منزل ایشان، اما خوراک ایشان گوشت اسب‌ها نیز تمام شده شروع به علف نمودند. آن چه علف در قلعه بود خوردند و برگ‌های درخت طبریه را خوردند، موافق حدیثی که وارد شده بود چرم‌های زین اسب‌ها را خوردند و به علف خوردن و در راه محبوب جهاد کردن نیز راضی شدند. علف به جهت ایشان کمیاب‌تر از گوگرد احمر بود. هرگاه می‌خواستند از قلعه برآیند به جهت تحصیل علف، ایشان را با تیر می‌زدند و لهذا موقوف نمودند و چشم از خوراک پوشیدند. در مدت نوزده روز قوت نیافتند، مگر هر صبح و شام یک پیاله آب گرم می‌خورند و به زیارت جمال حضرت قدوس قوت می‌یافتند. مثل اهل مصر که از جمال حضرت یوسف قوت می‌گرفتند، اما لباس‌های ایشان از رطوبت آب و گل از هم پوسیده، یعنی مجرد شدن بر شما سزاوار است. اما شکم‌های ایشان به پشت خشکیده یعنی ملک و ش باشید و از طبیعت حیوانی بگذرید. اما هرگاه می‌خواستند در زمین قلعه به جهت تفرج راه بروند، گلوله‌ی طوب به استقبال ایشان می‌آمد. یعنی ای اهل محبت خوش آمدید و بر زمین دل راه بروید. نه بر زمین گل و هرگاه در منزل نشسته بودند گلوله و خمپاره از سماء مجد رب مجید نازل که ای اهل وفا وفای شما مبارک باد، رنگ‌های رخساره همایون ایشان همچون کهربا زرد گردیده، یعنی همین است شعار عاشقین و بدن‌های آن جنابان همچون تار عنکبوت گردیده یعنی چنین است طریقه‌ی مدققین از خانه و زن و مال و وطن و اقارب و کسب

خود فراموش کرده، یعنی هر که با حضرت دوست پیوست از هر چه سوای طلعت اوست گسست.» (میرزاجانی کاشانی، نقطه الکاف، ص ۱۱۹)

پس آن جناب به روایتی با هفت نفر و به روایتی با چهارده تن تشریف فرما شده، بعد از تعارفات مجلسی شاهزاده خدمت آن حضرت عرض نمود که این چه فتنه بود که برپا نمودید و سبب چه بود؟ چون که آن حضرت اتمام حجت به او کرده بود و می دانستند که مراد آن ملعون تفحص نیست، بل که می خواهد که ایراد بگیرد. لہذا آن حضرت به نحو فتنه تکلم فرمودند و فرمایش ایشان آن بود که مؤسس این فتنه آخوند ملامحمد حسین بود و من نبودم. من هم به جهت تفحص رفته بودم و گیر افتادم و از این قبیل فرمایشات فرمودند و مذکور گردید که جناب آخوند را لعن نموده بودند هر کس سر معارضه در بدشت فیما بین حضرت قدوس و جناب طاهره را فهمیده و لحن ایشان را ادراک نموده که چه مراد دارند، معنی این کلام را نیز دانسته والا فلا، خلاصه شاهزاده عرض نمود که شما بفرمایید که اصحاب اسلحه‌ی خود را بریزند و به هر کجا که می خواهند بروند تا آن که مردم از ایشان خاطر جمع باشند و ایشان را به منزل‌های خود راه بدهند. آن جناب هنگامی که می خواستند به منزل شاهزاده تشریف فرما شوند، به اصحاب فرمودند که هرگاه پیغام من آمد که یراق‌های خود را بریزید میل خودتان می باشد، می خواهید بریزید می خواهید داشته باشید. ولی از فحوی کلام ایشان چنان مستفاد می شد که میل به ریختن اسلحه نداشتند.» (میرزا جانی کاشانی، نقطه الکاف، ص ۱۲۲)

و این هم پرده آخر نمایشنامه دل آشوب کن بازاری که سازندگان آن به یقین خود را با مردمی صاحب عقیده و نظر و فرهنگ و آگاهی مواجه نمی دیدند.

بعد از آن آن نقطه‌ی عالم وجود را که سیار ظاهر و ثابت در باطن بوده در ظاهر نیز با ریسمان ستم در محلی محکم بستند و جمعی از سربازهای در راه شیطان را حکم نموده که آن هیکل توحید را تیرباران نمایند. یعنی ای خداوند رحمن از ما به ساحت عز قدس حضرت تو صاعد نمی گردد به جز عصیان و خطا و از سماء مجد حضرت نازل به ارض وجود ما نمی شود، الا فضل و احسان. پس جمعی از آن عاصیان بالاتفاق به جانب آن سید جهان شلیک نمودند. از آن همه تیرها یکی به جسم مبارک آن سید امکان نیامد. چون که روح مشیت قاهره آن جناب به

جسم قدر تعلق نگرفته بود. لهذا شحتهی قضا جلوه گر نگردید، ولی دو تیر به دو بندها از جانین امدایشان که آن حضرت را بسته بودند وارد آمده و بندها گسسته و آن سلطان مظلومان رها گردیده، روانه به جانب محبس گردیدند. هم این که دود و غبار باروت که نمونهی بخار کفر مشرکین بود، قدری فرو نشست، نظارگان بی حیا نظر نمودند. آن یکتا گوهر صدف وجود را نیافتند. های و هوی غریبی در میان مردم افتاده که حضرت باب الله چه شدند. بعضی گفتند غیبت نموده، برخی گفتند به آسمان بالا رفته. خلاصه هم این که تفحص نمودند آن حضرت را در حجره یافتند باز ظالمین خدا ناشناس به گرد آن شمع بزم توحید برآمده و اراده نمودند که ثانیاً مرتکب این عمل قبیح خود گردند. آن جناب فرمودند ای مردمان آخر مگر من فرزند رسول خدا نیستم. این ظلم و ستم را بر من روا مدارید و از خداوند بترسید و از حضرت رسول حیا نمایید.» (میرزا جانی کاشانی، نقطه الکاف، ص ۱۶۰)

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ

۳۷۵. مقدمه پنجاه و پنج

بی‌شک و فارغ از معارضه و از آن که جست‌وجوی صحت آن آسان است، ادعا می‌کنم که در تاریخچه رفتارهای فرهنگی جهان هرگز هیچ متن و مؤلفی چون ناصرپورپیرار و یادداشت‌های تأملی در بنیان تاریخ ایران، مراکز فرهنگی یهود و دست پروردگان و نان خوران و کوچک ابدال‌های همه جا ریخته آنان را دچار تشویش نکرده و به سانسور مطلق و انداخته است. گرامی بداریم این کلمات را که برای نخستین بار کارگاه‌های جعل و دروغ‌بافی یهودیان را بر سر آنان آوار کرده است. می‌گویند مظفرالدین شاه ۵۵ سال زیسته و ده سال آن از ۴۵ سالگی تا زمان مرگ را با عنوان و کلاه سلطنت گذرانده است. ده سالی که صرف دیدار از اروپا تا شاه‌ییت آن دوران که امضای فرمان مشروطیت بوده است. فرمانی که گرچه باید برگه مقدس تاریخ مردم و فرماندهان جبهه سیاسی ایران شمرده شود، اما تا کنون به چشم کسی نیامده است.



عکس قبل مظاهر سلطان میان‌سال را نشان می‌دهد که چهره پر جبروتی در اندازه عنوان سلطنت از خود نشان نمی‌دهد. چین خوردگی‌های انتهای شلوار پای راست او چنان است که گویی در پشت پارچه شلوار ساق پای نیست و پوشش پای چپ سلطان را گویی یکسره از کاغذ ساخته‌اند.



در این تصویر وصله پینه شده و سراپا خطا و اشتباه که از جمله عوامل سمت چپ آن را برای پوشاندن جزئیات بک گراند عکس فراهم کرده‌اند، شاه را در همان حوالی نزدیک به پنجاه سالگی می‌بینیم که کم‌ترین اثری از سایه‌های کهولت، چون سپیدی موی سر و صورت و سیل ندارد.



کافی است جغه کلاه، تیغه دماغ و آن سیل دو طرف نامیزان و با مداد کشیده شده این دو عکس را با مظفرهای معرفی شده دیگر بسنجید تا دستگیرتان شود این تصاویر شاه قجر را با علی البدل دست مزد بگیر دیگری ساخته‌اند.



تنها با آنالیز این تصویر مظفر در پاریس به سهولت می‌توان آن ماجرای فیلم و ضبط صدا و به طور کلی سفرهای او به اروپا را به باد سپرد و کافی است از میان ده حقه جاری در این عکس به آستین چند تکه دستی توجه کنید که در عین حال تشخیص چپ و راست بودن آن آسان نیست.



این عکس مملو از نقائص فنی و از جمله نحوه انطباق پاهای شاه، ظاهراً به سفر اول مظفرالدین شاه مربوط است که گویا با ملکه ایتالیا به هواخوری آمده است. نوشته‌اند که سفر اول او در سال ۱۲۷۹ شمسی و در ۴۷ سالگی شاه انجام شده و تنها ارزش ماجرای آن ملکه گم نام ایتالیا این پرسش است که چه گونه و از چه راه شاه ۴۷ ساله ایران را به پیرمرد در عکس تبدیل کرده‌اند؟ حال آن که لازم بود جمع‌جمه و صورت ملکه را چنان می‌چسباندند که چنین در حال سقوط به زمین دیده نمی‌شد. آیا با این همه نمایه‌های مجعول جایی برای سخن از سلسله قاجار و انقلاب مشروطه باقی می‌ماند؟

۳۷۶. مقدمه پنجاه و شش

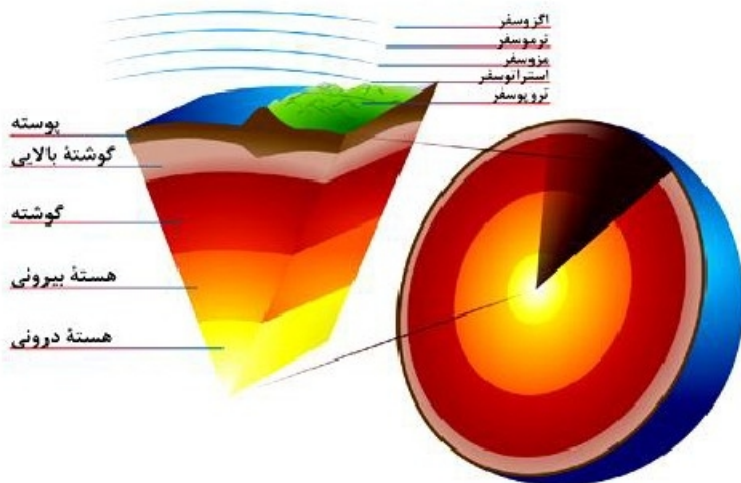
زبان‌های آتش جنگ جهانی اول در عرصه‌های گوناگون، زیربنای زندگانی مردم بسیاری در جهان را دگرگون کرد که از جمله در حوزه سیاست موجب ظهور نخستین دولت سوسیالیستی قدرتمند شد. این تحول در محدوده تولید و تکنیک و اقتصاد حتی بسیار عمیق‌تر بود. جنگ به کشورهای بزرگ تعلیم داد که دوران صرف سرمایه در تجمع‌های غول‌آسای بافت فاستونی، رسیدن نخ، ریختن شمع و تصفیه شکر و بافت پارچه و کار روی چرم و غیره به پایان رسیده و در نتیجه ساخت اتومبیل و تانک و نفربر و هواپیما را به صنعت و تولید نخست کشورهای متروپل تبدیل کرد. آموزگار جنگ جهانی اول با نمایش میلیون‌ها جنازه انسانی اهمیت برتری نظامی و تأثیر ابزارهای جدید جنگی و اهمیت ارتباطات و اطلاعات را برای حضور و بقا در کلنی قدرت‌های بزرگ جهانی تعلیم داد.

در کم‌تر از یک دهه ماشین‌آلات تولید کهنه را به سرزمین‌هایی از کره تا شیلی روانه کردند که از کم‌ترین صورت‌های زیربنایی یعنی نیروی برق بهره‌مندی بردند. اشراف و زمین‌داران هندی، ژاپنی و کره‌ای از زمین جدا شدند و ذخیره‌های خود را در کارگاه‌های وارداتی صنایع به کار انداختند. اما سهم ایران از این فرصت طلایی تاریخ، که به صورت کارخانجات پارچه و پتوبافی و چای خشک‌کنی و عمل‌آوری چرم و قند و ملزومات اولیه و ابتدایی بود، به محض ورود به ایران یک سره به چنگال رضاشاه افتاد و به جای اشراف و سرمایه‌داران ملی در اختیار شاه قرار گرفت. وی آن‌ها را به املاک و دیگر دارایی‌های خانواده پهلوی افزود که به صورت تشکیلات اداری دولتی درآمد و در نتیجه سرمایه‌داری ملی از دسترسی به آن محروم شد.

حاصل این اقدام حریصانه و ابلهانه رضاشاه فرصت رشد صنعتی را از زمین‌داران ایران گرفت و سرمایه آن‌ها را به سوی تجارت راند. ضایعه‌ای که تبعات و عوارض ویرانگر آن تا هم امروز و تا زمانی که رفتارهای شبه‌رضاشاهی از این سرزمین برنیفتد همچنان گریبان‌گیر پیش‌رفت مردم این سرزمین خواهد بود.

۳۷۷. داستان حیات یک

یک توپ پلاستیکی معمولی را کنار گذر یا خیابانی تصور کنید. اگر دوچرخه‌ای با سرعت پنجاه کیلومتر و با فاصله یک متر از کنار آن بگذرد، توپ فقط تکان مختصری خواهد خورد و اگر اتومبیلی با همان سرعت و فاصله از کنار آن عبور کند، توپ در حال چرخش به دور خود تا مسافت معینی به دنبال اتومبیل خواهد دوید و بالاخره اگر کامیونی باز هم با همان سرعت و فاصله از مقابل آن بگذرد، توپ با چرخش و جهش‌های پیاپی به زیر اتاق و چرخ‌های کامیون کشیده خواهد شد. اما اگر توپ شما سربی و یا فولادی باشد، با عبور قطاری از چند سانتی متری آن نیز دچار تغییر و حرکتی نخواهد شد. بدین ترتیب فرمول جاذبه کیهانی با سرعت، فاصله و وزن مرتبط می‌شود.

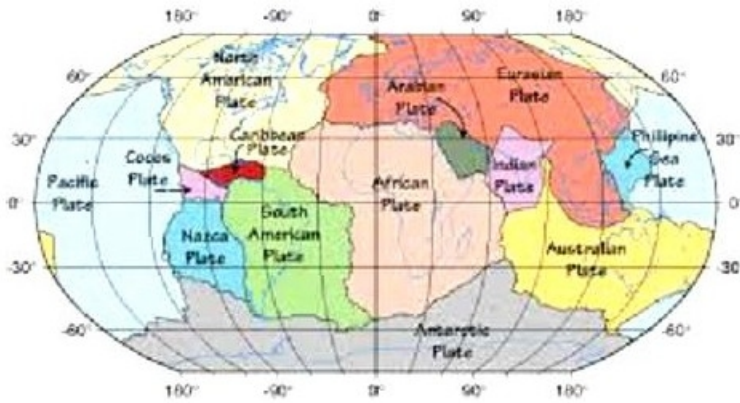


از اطلاعات و خاطرات سماوی موجود باخبریم که مثلاً در هر دوره چند ده ساله، دنباله‌داری به نام هالی با چنان سرعت و فاصله و حجمی از کنار زمین، درست مانند گذر دوچرخه از کنار توپ، بدون تأثیرات عمده و مشخص می‌گذرد. اما کسی

نمی‌داند که مثلاً هر صد میلیون سال یک بار چه حادثه ادواری ناخوش‌آیندی در انتظار زمین است. با مراجعه به شمای کنونی زمین و اگر عمر بسیار طولانی و قصه‌های مربوط به علل نابودی دایناسورها در ۵۰ میلیون سال پیش را قبول کنیم، پس پذیرفته‌ایم که زمین در فاصله‌ای بس دراز بدون آسیب مانده است.

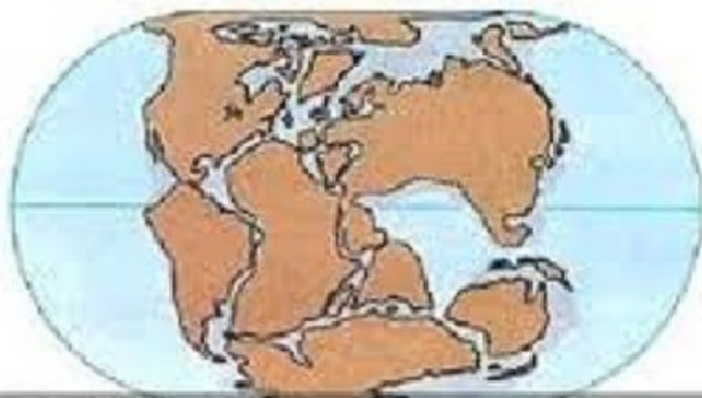
عمر زمین را ۵/۴ میلیارد سال تخمین زده و همسن خورشید گفته‌اند و بر اساس دیاگرام تصویری قبل ضخامت متوسط پوسته زمین را ۳۰ و شعاع زمین را قریب ۵/۶ میلیون متر تعیین کرده‌اند که پوسته زمین را به روکشی پوست پیازی برای طبقات زیرین تبدیل می‌کند.

اگر اعداد اعلام شده کنونی را باور کنیم باید سرعت سرد شدن پوسته زمین در هر یک میلیارد سال را نزدیک به ۶ کیلومتر بدانیم که با حجم اندک و فاصله نسبتاً طولانی زمین از خورشید منطقی نیست و از سوی دیگر سرد شدن کامل هسته مرکزی زمین را تا حدود ۴۰ میلیارد سال آینده به تعویق می‌اندازد. چنان که با مراجعه به تکنیک و بررسی صفحات قاره‌ای زمین بالاجبار باور می‌کنیم که زمین در محدوده زمانی نامعین دچار سرنوشت اتومبیل و توپ شده است.



اینک پلیت زمین چون پاره‌های یخ شناور اقیانوس، در قطعات گوناگون بر هسته کاملاً مذاب مرکزی سوار است: پلیت آمریکای شمالی، پلیت کاراین، پلیت کوکوس، پلیت پاسیفیک، پلیت یورپین، پلیت عربین، پلیت ایندین، پلیت فیلیپین، پلیت آمریکای جنوبی، پلیت افریقا، پلیت نازکا، پلیت استرالیا و پلیت جنوبگان. نقشه

زیر گواهی می دهد این قطعاتی که مانند کاسه ای بر زمین خورده و شکسته به نظر می رسند، پازلی در اصل یک تکه بوده اند.



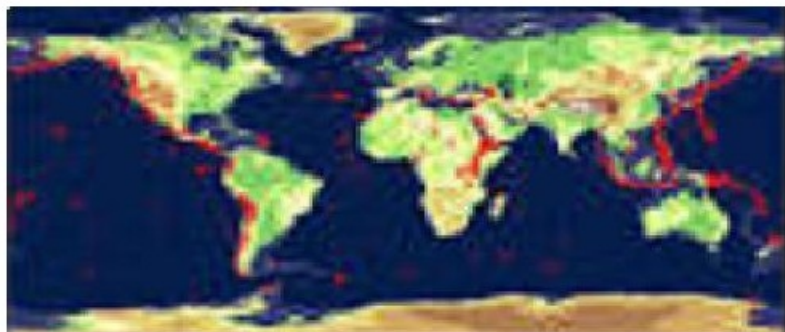
Republished by idoost.com

سوال بزرگ در مراجعه به نقشه تکتونیک زمین در بالا، یکی عدم انطباق دندانهای قطعات شرقی و غربی و دوم پیدا شدن فضای آزاد کلان و عمیق برای تولد اقیانوس هاست. زیرا منطقی است که در مسیر زمانی سرد شدن، باید پوسته در سراسر زمین تشکیل شده باشد.

۳۷۸. داستان حیات دو

مقدمتاً گفته باشیم که خداوند در قرآن بندگان را با عناوین گوناگون: آدم، ناس، انسان، بشر و انس خطاب کرده است. پیوسته برای کشف سبب این تنوع نام‌گذاری با خود در خیال و جدال بوده‌ام و آن زمان که تنها خطاب عام و آسمانی را به صورت یا بنی آدم و نه بنی بشر و غیره یافتیم، آن گاه انگیزه کافی و لازم برای عرضه یادداشت‌های داستان حیات در من به جنبش درآمد.

اگر ظرفی از شیر گرم را در فضای باز بگذارید، در پروسه سرد شدن، پوسته‌ای از چربی با ضخامتی معین بر سراسر سطح آن ظاهر می‌شود، تجربه‌ای که در سرد شدن یک لقمه گداخته از فولاد خارج از کوره نیز، به صورت ظهور لایه‌ای ذغالی در سراسر آن قابل دیدار است. به همین ترتیب، قبول پدید آمدن پوسته در پروسه سرد شدن، فقط در یک سوم سطح زمین، در طول زمانی دراز و نجومی، ساده‌لوحی بنیانی وسیع و نابخردانه است.



به این نقشه زمین توجه کنید که فقط پازل آمریکا - آفریقا و اروپای آن، قطعه جانبی پازل گونه و منطبق دارد، اما قرینه اتصالی حاشیه غربی آمریکای شمالی و جنوبی را پیدا نمی‌کنیم، چنان که آفریقای شرقی قطعه اتصالی ندارد و معلوم نیست از کدام مجموعه پوسته‌ای جدا شده و به همین روال آسیای جنوبی نمایی از اتصال با پوسته قاره جنوبگان نشان نمی‌دهد و معلوم نیست زائده قوزدار هند از چه پوسته‌ای کنده

شده، چنان که سراسر لبه‌های شرقی پوسته و پلیت آسیا کم‌ترین علامت همسایگی با پوسته غرب آمریکا ندارد.



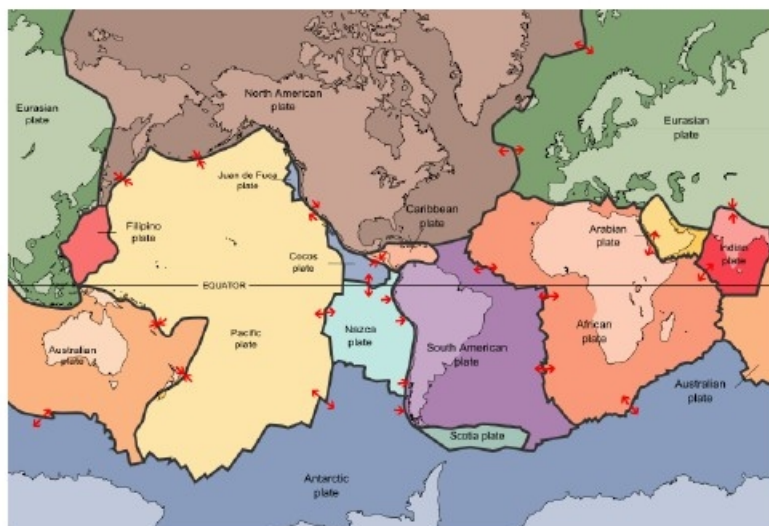
حالا به این تصویر ارزشمند بنگرید. دو پلیت بزرگ آسیا و آمریکا، گرچه در زائده شمال، تقریباً به هم متصل و قرینه‌اند، اما میانه و جنوب سطوح دو پوسته را گودال دایره شکل عظیم و بسیار عمیقی از یکدیگر جدا و در طی زمان به اقیانوس تبدیل کرده است. در این جا اثر انگشت حادثه‌ای را می‌بینیم که بخشی از پوسته یکپارچه زمین را، چنان که بیاید، بلعیده و نظم پازل کامل و اولیه آن را به هم زده است.



این هم شمای شفافی از پوسته و پلیت آمریکا، که حاشیه شرقی آن، خلاف حاشیه غربی، به طور کامل با پوسته و پلیت حاشیه غربی آفریقا و اروپا همخوان است، اما چه عاملی این فاصله بزرگ میان دو پوسته‌ی در اصل یکپارچه را به وجود آورده است؟

۳۷۹. داستان حیات سه

بدین ترتیب پوسته کنونی زمین قطعه دو پاره شده‌ای شامل پلیت آسیا و آفریقا و وصله و دنباله‌ای با نام پلیت آمریکای شمالی و جنوبی، و دیگر عوارض سطح آن، جدای از سرزمین بلامصرف قطب‌ها، در اختیار عرصه بس و وسیع اقیانوس‌ها است. هر دو مجموعه اصلی، که در ابتدا یکپارچه بوده‌اند، بر پلیت‌های کوچک و بزرگی سوارند که نه فقط برابر راه‌نمایی فلش‌های نقشه زیر در جهات مختلف در حرکت‌اند، بل در اثر برخورد با یکدیگر موجب بروز زلزله‌های متعدد می‌شوند، که شدت و ضعف تماس و کوچک و بزرگی پلیت، پایه سنجش ریشر زلزله و تعیین محدوده و عمق حدوث آن است.



برخورد دائمی پلیت‌های کوچک و بزرگ و نازک و ضخیم با یکدیگر نه فقط موجب بروز زلزله‌های کوچک و مدام در بخش‌هایی از زمین می‌شوند، بل درزها و دهانه‌هایی را در عمق باز می‌کنند که موجب سرریز و فوران و جریان و پرتاب ماگماهای زیر سطحی در نقاط معینی از زمین‌اند.



این نقشه مکان فوران آتش و نیز بروز زلزله را در دهانه پلیت‌ها، که گسل نیز نامیده می‌شوند، نشان می‌دهد. ثابت ماندن این مراکز و نقاط، که در مقاطع انقطاع و تلاقی پلیت‌ها قرار دارد، اسرار درون زمین و داستان آن را بازگو می‌کند.



حالا به کلیدی‌ترین گوشه‌های این بررسی با به میان انداختن این سوالات نزدیک‌تر می‌شویم که اولاً چرا لبه شرقی زمین چندان تکه پاره است که استرالیا و ژاپن و کره و اندونزی و مالزی، گرچه خود جزیره و شبه جزیره‌اند، بل در محاصره نزدیک به بیست هزار جزیره پراکنده قرار دارند. در حالی که در فاصله بس طولانی میان پلیت آسیا و آمریکا فقط چند جزیره مرجانی بالا آمده و پیرسیم کدام نیروی فوق کلان، پلیت آمریکا و آسیا را از یکدیگر جدا کرده است؟

۳۸۰. داستان حیات چهار

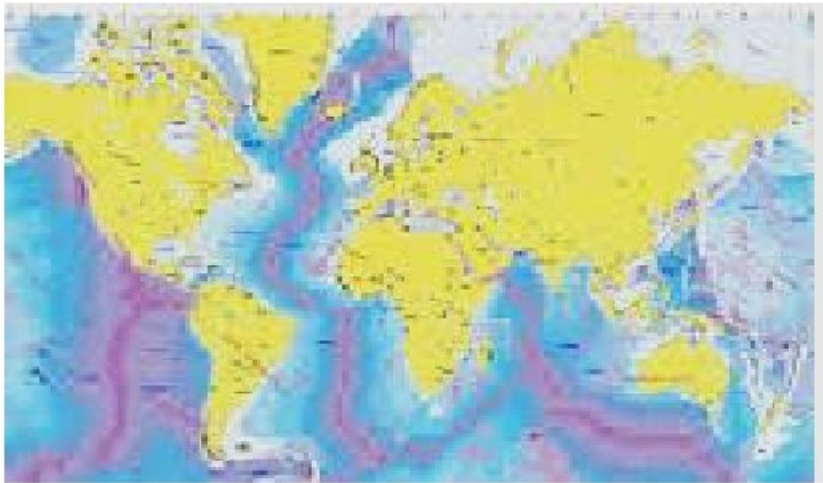
اجازه دهید تأکید و تکرار کنیم که این یادداشت‌ها بیان سرگذشت زمین نیست، بل برگی از شناسنامه حیات زمینی و تحولات منجر به ظهور گونه‌ای به اصطلاح امروز «انسان» است که ظرایف بیش از حد و دشوارفهمی مدخل بیان آن، که برای نخستین بار به عقول عالم تزریق می‌شود، محقق را وادار می‌کند تا گام‌های استدلال را اندک اندک و به کوتاهی بردارد.



هنگام نگاه به این دایره عظیم پر آب که اقیانوس آرام، کبیر یا پاسیفیک نامیده شده و لبه‌های شرق و غرب آن، پوسته همجوار ندارد، به آسانی می‌پذیریم که قطعه پهناوری از چیدمان اولیه زمین مفقود است و چون برای آن محل اختفایی در زمین نمی‌یابیم، پس ناگزیر باید به آسمان کشیده شده باشد. یعنی توپ ما در زمانی نامعلوم که شصت میلیون سال پیش تخمین زده‌اند، با عبور سنگی سرگردان و یا همان اتومبیل تمثیلی و عواقب آن مواجه شده که سرعت گذری فوق‌العاده و چنان فاصله‌ای با زمین داشته است که درست مانند نمونه ذکر شده، گرچه نیروی جذب و

بلع زمین را نداشته است، اما توپ را به چرخش سریع گرد خویش واداشته و در نقطه عمود بر زمین و با حداکثر نیروی خود، به علت سرعت فوق العاده، تنها بخشی از پوسته زمین را در نازک‌ترین قسمت آن جدا کرده، با خود به سوفاقت برده، پلیت یکپارچه زمین را به قطعات مختلف خرد کرده، جای قطب‌ها را تغییر داده و پس از دور شدن دنباله‌دار زمین با محوری غیر قائم مستقر شده است.

گرچه اثبات امکان بروز این تغییرات، به صورت نسبت‌های ریاضی با محاسبه وزن و سرعت و فاصله‌ی آن جرم سرگردان سماوی به چند صورت گوناگون دشوار نیست، اما قبول وقوع آن با مراجعه به اسناد و آثار مانده بر زمین آسان‌تر و قانع‌کننده‌تر است. از جمله صورت کنونی آن اعلام می‌کند که جرم سرگردان مورد نظر در زمانی از کنار زمین می‌گذرد که ماگمای مرکزی به سطح زمین نزدیک‌تر از ۶۰ میلیون سال پیش بوده است. چرا که لغزش آرام پوسته آسیا برای پر کردن ضایعه پاسیفیک، به جدایی و حرکت پلیت آمریکا در سمت شرق گودال و پاره پاره شدن زمین در غرب آن منجر شده است.



در واقع نسبت دادن وقوع چنین حادثه‌ای به شصت میلیون سال پیش، با اعتنا به اعلام عمر ۵/۴ میلیاردی برای زمین، کاسموس اطراف منظومه شمسی را با توجه به ادواری بودن حرکات در اجرام سماوی، کم جنب و جوش می‌شناساند.

۳۸۱. داستان حیات پنج

تصویر کنونی زمین علاوه بر نمایش مکان آن گودال به هوا پریده، که موجب سرعت گرفتن پروسه انجماد پوسته و جا به جایی زمین و درهم ریزی مدارات آن شد، شاهد نشانه‌های دیگری است که با صراحت تمام از عبور آن دنباله‌دار سرگردان و عواقب آن خبر می‌دهند.



این نقشه گستره شزارهای جهان از شمال آفریقا تا صحرای گبی در چین است. به شمایل و فرم جغرافیایی و خمش آن توجه کنید که در صورت اتصال سراسری با توجه به تغییرات زمانه به صورت دایره‌ای به هم بسته در خواهد آمد، دایره‌ای که پیش از تحولات عبور آن ستاره دنباله‌دار، در جای قطب زمین قرار داشته است.



این صحرای بزرگ شتزار با کشت و کار چند درخت خرما، برابر باورهای کنونی به علت نبود آب دچار بی‌باری شده. حال آن که علت نبود گیاه در شتزارها به سبب نبود خاک است. مطلبی که در دهه‌های اخیر دولت‌های ثروتمند و سرمایه‌داران عرب را به خرید خاک از کشورهای همسایه برای بارور کردن شتزارها هدایت کرده است. در واقع این شتزارها کوه‌ها و صخره‌هایی بوده‌اند که میلیون و میلیون‌ها سال در فشاری اندازه ناگرفتنی زیر کیلومترها یخ و در سرمای تا قریب صد درجه زیر صفر خرد شده، پذیرای بادهای باردار از خاک و همراه با تخم گیاهان نبوده‌اند.



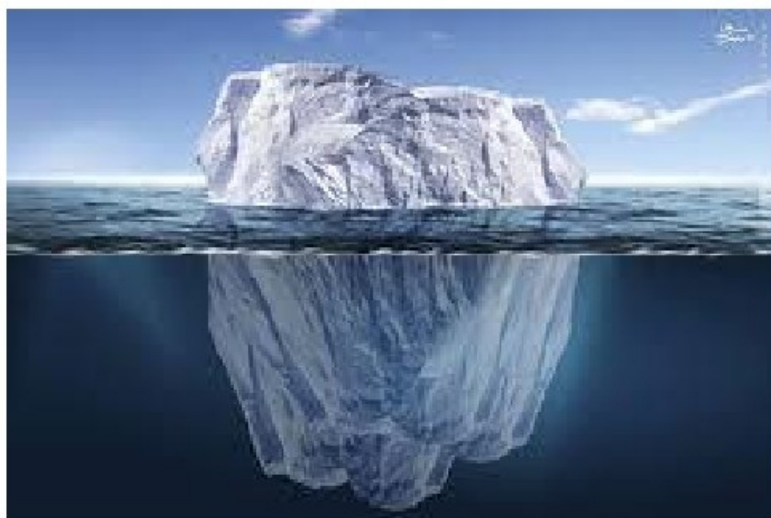
این صخره‌ی کاملاً شنی زمانی کوه سنگی پر ابهتی بوده است که فشار کوه‌های یخی مرتفع، سیمای آن را دگرگون کرده است. اگر هنوز در دریافت مدخل مرددید، یادآوری کنم که منبع بزرگ سوخت‌های فسیلی جهان در شتزارها و حاصل نابودی سریع میلیاردها جانور و آبی‌زی غول‌آسا در قطب قدیم است که در اثر چرخش زمین به نزدیک استوا تغییر محل داده است.



و اگر هنوز به ادله دیگری نیازمندید از یاد نبرید که مثلاً شتزارهای فقر شمال آفریقا، در مصر به علت رسوب خاک‌هایی که نیل در دو سوی ساحل خود پخش می‌کند، چون بهشت سبز و آراسته به باغ و چمنزار، در محدوده‌ای است که به برکت رسوبات رود نیل غنی شده است، مطلب و ماجرای که در کناره‌های دجله و فرات نیز قابل دیدار و تأیید است.

۳۸۲. داستان حیات شش

عمده تغییر انتقال قطب شمال و جنوب قدیم زمین به نوار مرکزی و نزدیک به خط استوای جدید، ذوب سریع میلیاردها میلیارد تن آب ذخیره در هزاران هزار کوه یخ و اقلیم پهناور قطبی بود که ارتفاع امروزین برخی از آن‌ها به سه هزار متر می‌رسد، رخدادی که به سرعت سطح آب در آن چاله بزرگ را بالاتر کشاند.



این جا به جایی، طبیعتاً و از زاویه دیگر ناحیه استوایی قدیم را به قطب‌های امروزین فرستاد که تخمیر مقدار غیر قابل محاسبه‌ای از چوب جنگل‌های گرمسیری قدیم، سبیری و تایگا را به بزرگ‌ترین گنجینه زیر زمینی ذغال سنگ و مخزن کلان‌ترین معدن تحصیل شده و دست نخورده ذخایر گاز جهان تبدیل کرده است. به علاوه یافت شدن بقایای گاه کاملاً سالم مانده جانوران گرمسیری در نواحی قطبی از گرفتار شدن و انجماد سریع آن‌ها در چنان سرمای ناگهانی و شدیدی خبر می‌دهد که گاه حتی فرصت فاسد شدن نیز نداشته‌اند. شبکه مستند تلویزیون جمهوری در ساعت هفت و نیم روز پنج شنبه چند هفته قبل فیلمی از یافت شدن بقایای فاسد نشده

بچه فیلی در قطب شمال نشان داد که بسیار آگاهی دهنده و شاهد روشنی در صحت برداشت‌های این بررسی بود. پیش از این هم در اوائل دهه نود میلادی یک هیئت روسی در قطب شمال جسد فیلی را کاملاً و چندان سالم مانده یافتند که سرپرست هیئت مدعی شد از گوشت آن استیک ساخته و خورده است.

بدین ترتیب و مقدم بر ورود به مبحث جدید و با عرضه تصویر بالا باید نخست مختصری از زندگی جانوری در نواحی گرمسیری کهن و بالاخص خصوصیات دایناسورهای متفرض شده را بررسی کنیم. این عکس فسیل استخوان ساق پای یک دایناسور به بلندای بیش از دو متر است که تخمین وزن حیوان را تا حدود ۸۰ تن بالا می‌برد. اداره و دوام چنین وزنی روزانه به ۲۰ تن غذا نیازمند است که مطلقاً از طریق گوشت خواری تأمین نمی‌شود.



و این تابلوی بازسازی سفالین دایناسورهایی است که بخش یا تکه‌ای از فسیل استخوان‌هایشان به دست آمده است که شمار عمده‌ای از آنان گردن زرافه‌ای دارند که گیاه و برگ خواری آنان را توضیح می‌دهد.



مسلم است که چنین گردنی امکان تحرک عادی در میان درختان را باطل و تعقیب گریه‌سانان تیز پا را برای شکار غیرممکن می‌کند. وانگهی دایناسورها پنجه و دندان‌های مناسب و خنجری برای نگه داشتن و دریدن شکار ندارند.



گروه متفردار دایناسورها هم جز از فضولات و دانه‌ها و میوه‌های جنگلی امکان تغذیه دیگری ندارند و بدین ترتیب دایناسورها را می‌توان و باید حیواناتی گیاه خوار شناخت که از این گیاهان در محیط گرمسیری و جنگل‌های انبوه به وفور و با تنوع بسیار در دسترس آن‌ها بوده است.



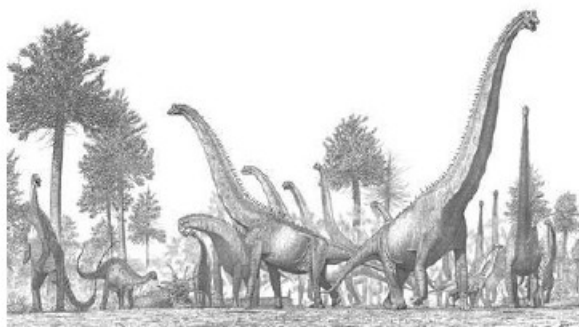
اینک برگ دیگری از داستان حیات را خواندیم که فرصت را برای ورود به حاصل این برآوردها فراهم تر می‌کند.

۳۸۳. داستان حیات هفت



یافت شدن کالبد سالم مانده حیوانات گرمسیری در قطب‌های امروزین، به ویژه قطب شمال، که گرچه هنوز گوشه‌ای از پهنای وسیع آن هم کاوش نشده، اما نسبت

به قاره قطب جنوب محل جست و جوی بیشتری بوده، برقراری شرایط جوی جدید را تا میزانی شتابان نشان می دهد که نه فقط فرصت فساد از جانوران گرفتار در آن را گرفته است، بل صحت دریافت و ادعاهای این بررسی ها را با استحکام کامل اثبات می کند.



دنیای وحش غافلگیر شده، به گریز از محیط زیست نا آشنا و نامناسب وادار و به راه‌نمایی غریزه به سوی موقعیت استوای جدید می‌شتابد. طوفان فرار از همه سو در اطراف قطب جدید، از سوی گروه‌های حیوانی پرتاب شده به اقلیمی غریبه، در پیوستن آبریزان به آب‌های گرم به مانع طبیعی بر نمی‌خورد. چنان که کوچ و پرواز بال‌داران به فضاها از دست داده پیشین بدون مانع طبیعی انجام می‌شود و گروه‌های متنوع گربه‌سانان و دیگر موجودات کوچک جثه‌ی تیز رو و اندک خوراک، موفق به انتقال و اسکان در شرایط مناسب می‌شوند و بدین ترتیب دایناسورها را باید تنها گروه حیوانی بدانیم که در مجموعه حوادث جا به جایی مدارات زمین به علت جثه بزرگ، کند پویی و پر خواری به نجات خویش قادر نشدند.



اینک فسیل این در راه ماندگان را تقریباً و به صورت گروهی در تمام مسیرهای رو به گرمسیر جهان از چین تا کانادا و شیلی و حتی ایران می توان یافت. تصویر قبل نمونه‌ی وامانده‌ای از آن‌ها را در کشور چین نشان می دهد که به صورت گروهی در کنار هم از حرکت بازمانده‌اند.



و این هم خوابگاه دسته جمعی تعدادی از عظیم‌الجثه‌ترین دایناسورها که در آرژانتین یافت شده‌اند. این گورستان وسیع که شاهد دیگری بر نابودی همزمان نسل دایناسورها به علت محروم ماندن از محیط تغذیه خویش است، به سرگردانی دراز مدت علت نابودی آنان پایان می دهد.

۳۸۴. داستان حیات هشت

پیش از هر اشاره دیگر بگویم که لفظ آدم در قرآن قویم نام عامی برای انسان و یا بشر نیست، بل نام خاص برای آن از بهشت بیرون شده است که به رسالت رسید.

وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ.

و خلق کردیم شما را، سپس صورت ساختیم و بعد به فرشتگان گفتیم که بر آدم سجده کنند. پس سجده کردند جز ابلیس که سجده نکرد. (سوره اعراف، آیه ۱۱)

این آیه به تنهایی برای اقناع کسانی کفایت می‌کند که احتمالاً جایگاه و منزلت خاص آدم را نزد خداوند باور نمی‌کنند. هرچند آن تکلیف الهی در سجده بردن فرشتگان به آدم در قرآن قویم نظیر و نمونه دیگری ندارد.

وَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ.

ای آدم تو و زوجهات در بهشت ساکن شوید، از هرچه مایلید بخورید و به آن درخت نزدیک نشوید تا در سلک ظالمین درنیایید. (سوره اعراف، آیه ۱۹)

این تقرب به خداوند و دعوت اسکان در بهشت هنوز تمام توجه الهی به آدم نیست.

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.

آن زمان که پروردگارت به فرشتگان گفت: در زمین جانشینی خواهم گماشت. گفتند: آیا کسی را می گماری که در آن فساد انگیزد و خون‌ها بریزد و حال آن که ما تو را ستایش و تقدیس می کنیم. فرمود من چیزی می دانم که شما نمی دانید. «سوره بقره، آیه ۳۰»

این عالی ترین مرتبه‌ای است که خداوند به آدم می بخشد و در عین حال چنین که فضا و نفس آیه تقریر و منتقل می کند، فرشتگان خلقت آدم را موجب گسترش فساد و ریختن خون در زمین می دانستند.

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.

تمام نام‌ها را به آدم آموخت. سپس آن‌ها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود: اگر راست می گوید از این اسامی باخبرم کنید. «سوره بقره، آیه ۳۱»

این هم عنایت عظیم دیگری است که خداوند در حق آدم روا می دارد و گرچه هنوز نمی دانیم کدام اسامی مورد نظر حق تعالی بوده، ولی سیاق آیه بار دیگر برتری آدم بر فرشتگان در نزد خداوند را بر ملا می کند.

يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُوَارِي سَوْءَآتِكُمْ وَرِيشًا وَلِبَاسُ النَّفْسِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لِّذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ يَذَّكَّرُونَ.

ای فرزندان آدم در حقیقت ما برای شما لباسی فرو فرستادیم که عورت‌های شما را پوشیده می دارد و زینت است. ولی جامه تقوا برتر و نشانه‌ای از عنایت خداست، باشد که متذکر شوند. «سوره اعراف، آیه ۲۶»

أَوَلَيْكَ الَّذِينَ آتَمَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِن ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِن ذُرِّيَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمٰنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا.

آنان کسانی از پیامبران و فرزندان آدم بودند که خداوند برایشان نعمت ارزانی داشت و از کسانی که همراه نوح سوار کردیم و از فرزندان ابراهیم و اسرائیل و از کسانی که هدایت نمودیم و برگزیدیم. هر گاه آیات رحمان بر ایشان خوانده می شد سجده کنان و گریان به خاک می افتادند. «سوره مریم، آیه ۵۸»

این آیه صراحت دارد که انبیای الهی از ذریه آدم‌اند و بررسی آن جا قابل برداشت
بیش تر می شود که در قرآن مبارک جز «بنی آدم» خطاب دیگری همچون «بنی بشر»
یا «بنی انسان» نیست.

۳۸۵. داستان حیات نه

نگاه به انسان در قرآن عظیم، درست نقطه مقابل آدم و «لَقِيَ خُسْرًا» خوانده شده است.

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ.»

به حقیقت که انسان را از گلی خشک، سیاه و بدبو آفریدیم. (سوره حجر، آیه ۲۶)

کافی است این توصیف و توضیح در باب خلقت انسان را با توصیفات آفرینش آدم، تا اندازه لباس پوشاندن و به بهشت پذیرفتن او مقایسه کنیم تا ادراک تفاوت‌ها برایمان آسان شود.

«يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا.»

خدا اراده دارد تا انسان ناتوان آفریده شده را سبک بار کند. (سوره نساء، آیه ۲۸)

«وَآتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ.»

و هر چه از او خواستید عطا کرد که به شمار در نمی‌آید. به راستی که انسان ستم پیشه‌ای ناسپاس است. (سوره ابراهیم، آیه ۳۴)

«خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ تُطْفِهِ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ.»

انسان از نطفه‌ای آفریده شده آنگاه آشکارا ستیزه جو است. (سوره نحل، آیه ۴)

«وَ يَذَعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا.»

و انسان چنان شتاب زده است که شر را به جای خیر فرا می‌خواند. (اسراء، آیه ۱۱)

«وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا.»

و انسان همواره به کفر مایل است.» (سوره اسراء، آیه ۶۷)

وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا.

و انسان بخیل است.» (سوره اسراء، آیه ۱۰۰)

وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا.

انسان بیش از هر حال سر جدال دارد.» (سوره کهف، آیه ۵۴)

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ.

حقا که انسان سخت ناسپاس است.» (سوره حج، آیه ۶۶)

وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَدُورًا.

و شیطان همواره انسان را در چنگ خود دارد.» (سوره فرقان، آیه ۲۹)

وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.

راستی که انسان ستمگری نادان بود.» (سوره احزاب، آیه ۷۲)

أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ.

بناگاه وی دشمن خوئی آشکار شده است.» (سوره یس، آیه ۷۷)

أَفَلْ تَمْتَعُ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ

بگو به کفرت اندکی برخوردار شو که از اهل آتشی.» (سوره زمر، آیه ۸)

«وَإِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيُبْسُ فَنُوطٌ.

و چون آسیبی ببیند مأیوس و نومید می شود.» (سوره فصلت، آیه ۴۹)

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَتَعَلَّمَ مَا تُوسُّوسُ بِهِ نَفْسُهُ وَتَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ

حَبْلِ الْوَرِيدِ.

انسان را آفریده ایم، می دانیم چه نفس و سوسه گیری دارد و از شاهرگ به او

نزدیک تریم.» (سوره ق، آیه ۱۶)

«أُمُّ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى.

مگر انسان به آرزوهای اش می رسد؟» (سوره نجم، آیه ۲۴)

«وَأَنْ نَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.

انسان جز حاصل تلاش او نیست.» (سوره نجم، آیه ۳۹)

«إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا.

به راستی که انسان سخت آزمند خلق شده است.» (سوره معارج، آیه ۱۹)

«قَتَلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ.

مرگ بر انسان کفرگرا.» (سوره عبس، آیه ۱۷)

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي سَبَدٍ.

براستی که انسان را در رنج آفریده ایم.» (سوره بلد، آیه ۴)

این ها نمونه هایی از یاد انسان در قرآن عظیم است که یک لفظ و فصل و زبان خوش در آن نیست و اشاره ای به تیره و ذریه انسان نمی خوانیم که مأموران و منتخبان هدایت باشند.

۳۸۶. داستان حیات ده

عنوان بشر در قرآن عظیم لفظ و لغتی است که بیش تر به صفت می ماند و غالباً خطابی برای جماعت و افرادی از میان عوام است، در متن آیات مربوطه اشاره به بنی بشر نرفته، چون انسان با خصوصیات گوناگون گفته نشده و تنها کاربرد تمثیلی دارد. بشر در قرآن عنصری بی موضع، بدون توصیفات فرهنگی و بیش از همه ناظر و غوغاگری از میان عوام است.

اقَالَ اَلْمَلَا اَلدِّينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا تَرَاكَ اِنَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا تَرَاكَ
اَتَّبَعَكَ اِنَّا اَلدِّينَ هُمْ اَرَادْنَا بِادِي الرَّأْيِ وَمَا تَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ
بَلْ نَنظُّكُمْ كَاذِبِينَ.

پس، سران کافر قومش گفتند: ما تو را جز بشری مثل خود و آن هم از میان اراذل نمی بینیم، که نستجیده تو را پیروی کرده باشد. شما را بر ما امتیازی نیست، بل که دروغگویانید. (سوره هود، آیه ۲۷)

این جا دشمنان و مخالفان نوح نبی اند که به قصد تخفیف، او را بشری مانند دیگران می خوانند، فضل و امتیازی برای او قائل نمی شوند و دروغ گو لقب می دهند.

قَالَتْ رَبِّ اَتَى يَكُونُ لِي وَكَدُّ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَلِكِ اَللّٰهُ
يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ اِذَا قَضَىٰ اَمْرًا فَاِنَّهٗ يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

مریم گفت: پروردگارا، چه گونه مرا فرزندی خواهد بود با آن که دست بشری به من نرسیده است؟ گفت: چنین است پروردگارا، هر چه بخواهد می آفریند و چون به کاری فرمان دهد، فقط می گوید: بشو، پس می شود. (سوره آل عمران، آیه ۴۷)

در این جا هم توجه مریم در ذکر نام بشر و نه آدم و انسان فضایی گسترده و عامیانه تر برای رد وقوع آن رخ داد فراهم می کند.

«مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّاتِينِ بِمَا كُنتُمْ تَعْلَمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ.»

هیچ بشری را نرسد که خدا به او کتاب و حکم و پیامبری بدهد؛ سپس او به مردم بگوید: به جای خدا، بندگان من باشید. (سوره آل عمران، آیه ۷۹)

اگر نتوانیم به سبب انتخاب این نهی با خطاب بشر برسیم، پس شاید عناد کنیم که آدم و یا انسان اجازه چنین ادعایی را داشته‌اند.

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سَكِينًا وَقَالَتْ أُخْرِجِي عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْتَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ.»

پس چون از مکرشان اطلاع یافت، محفلی بر ساخت و نزد آنان فرستاد، به هر یک از آنان کاردی داد و گفت: بر آنان ظاهر شو. پس چون او را دیدند، وی را بس شگرف یافتند و دست‌های خود را بریدند و گفتند: پناه بر خدا، این نه بشر، که جز فرشته‌ای بزرگوار نیست. (سوره یوسف، آیه ۳۱)

بدین ترتیب آیه حتی احتمال و جاهت کثیر بر بشر را نمی‌دهد و خلقت انگشت نما را برازنده فرشتگان می‌داند. در این جا هم لفظ بشر همان اشاره عام بدون آن تعارفات و تشریفات است که بر آدم و انسان متوجه بود.

«قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِی اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْتِرَ لَكُمْ مِنْ دُونِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤَنَا فَأَتُونَا بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ.»

پیامبران‌شان گفتند: مگر درباره خداوند خالق آسمان‌ها و زمین تردید دارید که تا پاره‌ای از گناهان‌تان را بیخشاید و تا زمان معینی شما را مهلت دهد. گفتند: شما جز بشری مانند ما نیستید و می‌خواهید ما را از آن چه پدران‌مان می‌پرستیدند باز دارید. پس برای ما حجتی آشکار بیاورید. (سوره ابراهیم، آیه ۱۰)

این جا هم بشر یکی از میان دیگران است و گمان نمی‌رود توان و صلاحیت ادعای رسالت داشته باشد و مورد وثوق قرار نمی‌گیرد، مگر با نمایش معجزه‌ای که بتواند او را از صف عوام بیرون برد.

وَلَقَدْ تَعَلَّمُ أَتَّهُمْ يَتَوَلَّوْنَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ
أُعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ.

می‌دانیم که می‌گویند: جز این نیست که از بشری می‌آموزد. زبان کسی که نسبت می‌دهند عجمی است و این به زبان عربی روشن است. (سوره نحل، آیه ۱۰۳)

در این آیه حتی زبان بشر گنگ خوانده می‌شود که قدرت بیان و گفتار زبان عرب را ندارد. این پروسه ندیده گرفتن و تذکر ندادن مشخصات و ویژگی‌های بشر، در تمام دیگر آیات مربوطه نیز دنبال می‌شود.

أَوْ يَكُونُ لَكَ يَنْبْتُ مِّنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُفَيْكَ
حَتَّىٰ تَنْزِلَ عَلَيْنَا مَكِّابًا تَفَرُّوهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا.
یا خانه‌ای از طلا داشته باشی یا به آسمان بجهی تا کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم. بگو: پاک است پروردگارم، آیا جز بشری به رسالت رسیده‌ام؟ (سوره اسراء، آیه ۹۳)

وَمَا مَتَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبْعَثَ اللَّهُ
بَشَرًا رَسُولًا.

و مردم به هدایت و ایمان نگرویدند، جز این که می‌گفتند: آیا خدا بشری را به سیمت رسول مبعوث کرده است؟! (سوره اسراء، آیه ۹۴)

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ
يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.

بگو: من هم مثل شما بشرم که به من وحی می‌شود. خدای شما یگانه است. پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد باید به کار شایسته بپردازد، و هیچ کس را در پرستش پروردگار شریک نداند. (سوره کهف، آیه ۱۱۰)

«وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِإِفْتَاءِ الْآخِرَةِ وَأُتِرْنَا لَهُمْ فِي
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا مَا هَدَىٰ إِلَّآ بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا
تَشْرَبُونَ.»

و اشراف قومش که کافر شده و دیدار آخرت را دروغ می‌پنداشتند و در دنیا آنان
را مرفه کرده بودیم گفتند: جز بشری چون شما نیست. از آن چه می‌خورید،
می‌خورد، و از آن چه می‌نوشید، می‌نوشد. «(سوره مؤمنون، آیه ۲۳)

«وَلَئِن أُطْعِمْتُمْ بَشَرًا مِّثْلُكُمْ إِنَّكُمْ إِذًا لَّخَاسِرُونَ.»

و اگر بشری مثل خودتان را اطاعت کنید در آن صورت قطعاً زیانکار خواهید
بود. «(سوره مؤمنون، آیه ۳۴)

«فَقَالُوا أَتُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ.»

پس گفتند: آیا به دو بشر مثل خود ما و طایفه آن‌ها بندگانه‌اند ایمان بیاوریم.
«(سوره مؤمنون، آیه ۴۷)

«وَمَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَإِن نَّظُنُّكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ.»

و تو جز بشری مانند ما نیستی، و قطعاً تو را از دروغ‌گویان می‌دانیم. «(سوره شعرا،
آیه ۱۸۶)

«وَمِنَ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ.»

و از نشانه‌های او این که شما را از خاک آفرید؛ پس به ناگاه شما بشری هر سو
پراکنده شدید. «(سوره روم، آیه ۲۰)

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ
وَاسْتَغْفِرُوا لَهُ وَوَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ.»

بگو: من بشری چون شمایم، جز این که به من وحی می‌شود که خدای شما
خدایی یگانه است. پس مستقیماً به سوی او بشتابید و از او آمرزش بخواهید. و
وای بر مشرکان. «(سوره فصلت، آیه ۶)

«وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ
رَسُولًا فَيُوحَىٰ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ.»

و هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن گوید جز وحی یا از فراسوی حجابی، یا فرستاده‌ای تا به اذن او هر چه بخواهد وحی نماید. آری، اوست بلندمرتبه سنجیده‌کار.» (سوره شوری، آیه ۵۱)

اقْتَالُوا اَبْرًا مِّنَّا وَاٰحِدًا تَتَّبِعُهُ اِنَّا اِذَا لَفِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ.

و گفتند: آیا بشری از خودمان را پیروی کنیم؟ در این صورت، ما واقعاً در گمراهی و جنون خواهیم بود.» (سوره قمر، آیه ۲۴)

«اِنَّ هٰذَا اِنَّا قَوْلُ الْبَشَرِ.

این غیر از سخن بشر نیست.» (سوره مدثر، آیه ۲۵)

اَنذِرًا لِّلْبَشَرِ.

هشداردهنده بشر است.» (سوره مدثر، آیه ۳۶)

آیا این نام‌گذاری‌های گوناگون در قرآن مبین برای امر خلقت با داستان حیات مرتبط است؟

۳۸۷. داستان حیات یازده

بدین ترتیب آدم و ذریه و فرزندان‌اش، با حضور در سلاسل رسولان و صاحبان حکم و حکمت، ذخیره الهی در زمین برای تربیت و هدایت انسان و بشراند. انسانی که پیاپی از سوی خداوند و در آیات قرآن گوش‌مالی می‌شود و بشری که فارغ از دانشوری، وابسته به فرهنگ پدران، به اجداد و علائق و ایمان دیرینه آویخته‌اند. اگر ظرفی از شیر چرب و داغ را به حال خود بگذارید، تدریجاً سطح شیر به طور یکنواخت سرد می‌شود و چربی آن به صورت پوسته‌ای متخلخل چروک برمی‌دارد، اما چنان که ظاهر ظرف زمین نمایش می‌دهد، و چنان که ادعا دارند، این گوی آتشین در گذر زمانی دراز فقط در سهم یک سوم، سرد شده و پوسته بسته است. امر ناممکن و خلاف طبیعتی که زمین‌شناسی روزگار ما را به مسخره می‌گیرد. اینک دیگر می‌دانیم سهم بزرگی از پوسته سرد زمین را ستاره دنباله‌داری با خود برده، گودال عظیم اقیانوس کبیر را به وجود آورده و موجب چرخش زمین و تغییر مدارات آن شده، به گونه‌ای که محل قطب قدیم زمین را به حوالی استوای موجود منتقل کرده است. حالا با نمایش عوارض بی‌توضیح مانده زمین، نظیر نوار شتزار و انهدام گروهی دایناسورها، به علت جدایی از محیط تغذیه خود، دلایل موجهی نیز در اثبات این مدخل نوین تدارک شده است.



جنگل از بیرون عظیم و زیبا و از درون حقیر و حتی زشت و ناهماهنگ است. یک اسلنگ متعارف می‌گوید: درخت‌ها مانع دیدار از جنگل می‌شوند. جنگل فاقد چشم‌انداز و عمق میدان طولانی است، جبهه کوتاهی دارد و در مرزهای دایره‌ای با شعاع اندک در اطراف، جز وهم و تاریکی نیست.



در جنگل صداها درهم و مغشوش است، اکوی ثابتی ندارد و حوزه مدیریتی جانوران ساکن آن، عرصه وسیعی نیست و از سنجاب تا بیر با توقف‌های کوتاه و پیایی، پیوسته اطراف را می‌پایند. جنگل افق ندارد و حیوانات ساکن درون آن، به استثنای بلند پروازان، از دیدار ابهت و زیبایی‌های طبیعی محروم‌اند. طلوع و غروب رنگین آفتاب و عرصه نیلگون آسمان و آتش بازی برق جهنده را نمی‌بینند، با طوفان برف و ریزش بهمن آشنا نیستند و به طور کلی عظمت و زیبایی هستی در جنگل‌های انبوه اولیه و کنونی در پس ردیف درختان پنهان است.



جنگل متلون نیست و از زینت رنگ‌های متنوع و ترکیبات آن محروم است. سیاه و سبید و زرد و قهوه‌ای و سبز، هر یک در فصول معینی در عرصه جنگل حاکم‌اند. در جنگل بارش آرام و پوشاننده برف به چشم نمی‌خورد. جنگل مرطوب است و گنجینه آفتاب در قطعاتی از نور پاره پاره دیده می‌شود و بالاخره در جنگل ترنم آرام کننده صداهاى طبیعت شنیده نمی‌شود و گاه گاه جیغ بوزینه‌ای ترس خورده و یا هیاهوی خرس گرسنه خشمگینی بلند می‌شود که حتی منبع و محل انتشار آن هم معلوم نیست.

۳۸۸. داستان حیات دوازده

تاکنون تعریف جامع و کاملی برای واژه غریزه نخوانده و آن چه در این باب از نظر گذرانده‌ام آشکارا از سرگردانی صاحبان نظر در توضیح و تعریف غریزه خبر می‌دهند و معلوم می‌کنند گفتار در باب غریزه، که جاذب خرد باشد، به کاوشی اساسی و عمیق، به قصد دست یابی به تعریفی کوتاه و عقل پذیر نیازمند است. حیات زمینی تمام موجودات، به تأمین و تدارکات زیر وابسته است تا هستی و حیات و بقای انواع را میسر و امنیت نسبی برای حضور در ترکیب هر نوع را تأمین کند.

۱- مسکن

۲- غذا

۳- تولید مثل

۴- دفاع



از لانه‌سازی بر شاخه‌های درخت تا تصرف کنام و خزیدن به درون حفره‌های طبیعی و یا دست ساز در بلندی‌ها و زیر زمین، و به کار بردن بی‌شمار شیوه مبتدی و یا ممتاز دیگر، انواع موجودات را درون پناهگاهی مناسب جای می‌دهد که میلیون و میلیون‌ها سال تکرار، روش تأمین لانه را متناسب با امکانات اطراف، توان یک یا مجموعه‌ای

از ابزارهای حیات این یا آن موجود، نهادینه می‌کند. مثلاً بوزینه‌ها و انواع دیگری از میمون‌ها هنگام راه رفتن و یا دویدن، به صورت هماهنگ از دست و پای خود کار می‌کشند.

شکار و تأمین غذا، بسته به وفور و فراوانی و یا نزول و کم‌یابی، ابزار و یا ابزارهای مورد نیاز صید را در هر گروه جانوری به تلاشی و امی دارد، که میلیون‌ها سال تجربه موفق، به صورت دانشی مادرزاد در مغز هر جانور ثبت کرده است.



و بر همین روال است تولید مثل و دفاع که هر یک ابزار معینی از ادوات حیات جان‌داران غیر آدمی را به کار می‌گیرد و میلیون و میلیون‌ها بار تجربه توأم با موفقیت، نقش ابزار مربوط به اجرای هر یک از مراتب بالا را در مغز جانور حک و از دستور عمل دوباره بی‌نیاز می‌کند و سرانجام برای غریزه تعریفی جامع و جدید ساخته می‌شود:

غریزه حالتی در مغز جانوران است که بر اثر بی‌شمار تکرار موفق، ابزارهای حیات هر نوع را، در حداکثر توان اجرایی هر ابزار می‌بندد و خود کار می‌کند.



غریزه قابل آموزش و انتقال نیست. اگر تخم یک قناری را با گرم نگه داشتن در دستگاه بدون دخالت انواع آن به قناری دیگری مبدل و از هموعان خود دور نگه دارید و مصنوعاً تغذیه کنید، باز هم در زمان لازم با آوای طبیعی هر قناری دیگر جفت یابی می کند. اگر در باغ وحشی از طریق بلندگو صدای ریزش باران را در هوایی کاملاً آفتابی پخش کنید، میمون‌ها یکدیگر را در آغوش می کشند و به پناهگاه می گریزند و اگر در اتاقی تخم مرغی را در اختیار روباه سیری قرار دهید، تخم مرغ را به گوشه اتاق می برد و با کشیدن پنجه‌ها بر کف سیمانی اتاق، گمان می کند در حال دفن و ذخیره کردن آن است.

۳۸۹. داستان حیات سیزده

گفتارهای این تک صدا گرچه حریم دروغ را در مقاطع گوناگون فرهنگ و تاریخ جهان درهم شکسته، اما در عین حال راه کاری برای کسانی گشوده است که با تکی از کنیسه، در قفای همان دروغ‌های بی‌آبرو شده به راه افتند و نان و کشک دیگری بر سفره‌ی از تنعم حقیقت خالی مانده خویش، فراهم آورند.

یادداشت‌های کوتاه داستان حیات برترین گفتار در جهان است که تاکنون در باب هستی و سرگذشت زمین بر اندیشه و قلم گذشته و تنها مبحث فقدان بخش بزرگی از پوسته و تعیین تکلیف با نوار شنزارهای زمین و علت نابودی جمعی دایناسورها مفتاح گشایشی برای بن‌بست‌های علمی بسیاری در جهان خواهد شد.

زندگی حیوانی در جنگل‌ها و میان درختان بلند عهد عتیق به چند دسته گوناگون تقسیم می‌شود: غول پیکران برگ خوار با پاهای قوی و جثه بلند که برای تغذیه از سر شاخه‌ها، گردن‌هایشان را تا بلندای ۱۵ متر بالا کشیده‌اند.



درشت گونه‌های گوشت‌خوار که در زیر درختان با شکار جان‌داران گوناگون و گریه‌سانان و جوندگان و خزندگان جنگلی تغذیه می‌کردند و موجب ناامنی سطح

جنگل و پیدایش گروه جانوران درخت‌نشین و از جمله زندگی جمعی انواع بوزینه‌ها بودند.



هول‌آوری فضای جنگل، همراه فراوانی گروه شکارگران، نمونه‌های متنوعی از انواع میمون‌های متوسط‌الجثه‌ی دانه و میوه‌خوار را به عنوان لانه، در دسترس بودن غذا، مکان امنی برای تولید مثل و نیز محیطی دور از حملات دشمن و مناسب دفاع، از فضای جنگل رماند و بر فراز درختان بلند دوران عتیق فرستاد.



درخت‌نشینی، بوزینگان و میمون‌ها را وامی‌داشت که ابزارهای گوناگونی را برای حفظ تعادل به کار گیرند و نیز به رفتار خمیده و بالولای بسته کمر عادت کنند که تنها شگرد عبور از میان شاخه‌های درهم بود. بدین ترتیب تفکیک وظایف دست و

پا و دم، چنان چه در تصویر یادداشت پیشین آمده بود، در تمام گونه میمون‌های درخت نشین ممکن نیست و درست به علت انحنای غیر معمول کمر، که ایستادن را ناممکن می‌کند، حرکت رو به پیش میمون‌ها به هنگام راه رفتن و دویدن و حتی ایستادن تنها با همکاری تنگاتنگ و ریتمیک دست و پا میسر است. تغییر محور زمین و تعویض مکان استوای قدیم با قطب جدید، میمون‌ها را از درخت‌ها پایین کشید و در صف دراز بی‌شمار جان‌داران در حال مهاجرت به استوای جدید قرار داد.

۳۹۰. داستان حیات چهارده

کوچ جمعی حیوانات از قطب جدید به استوای قدیم که مأمن بومی آنها بود، عوارضی را پدید آورد که سرنوشت حیات زمینی را تعیین کرد. تمام حیوانات برگ خوار و عظیم‌الجثه که در مسیر پایگاه درختی برای تغذیه نمی‌یافتند، سرانجام محکوم به مرگ گروهی شدند که اینک اجساد دسته جمعی آنها را به خصوص در چین و نوار و مدار قرینه آن، حول کره زمین می‌یابیم. در این میان گروهی از بوزینه‌ها که در گذر از هیمالیا ناتوان بودند و در میان علف‌های زمین به میزان کم خواری خود ولیمه می‌یافتند، در پشت یخچال‌های بلند هیمالیا ناگیر به توقف شدند. شرایط جدید جغرافیایی آنان دیگر درختانی نبود که از آن بالا روند و به عنوان منبع تغذیه یا پناهگاه یا حوزه دفاع و تولید مثل از آن استفاده کنند. دیگر پناهگاه قبلی آنان برای تولید مثل در اختیارشان نبود. برای دفاع و یافتن خوراک باید دور دست را می‌پاییدند و ساخت مسکنی را تجربه می‌کردند که در ذهن آنان سابقه‌ای ثبت شده نداشت. به تدریج استخوان‌بندی این حیوان از حالت قوزدار به حالت استند (ایستاده) درآمد. و هنگامی که این پروسه تکمیل شد، به معنای پیدایش موجودی بود که برای نخستین بار در طبیعت جانوری صاحب دو ابزار آزاد شد که در غریزه او برنامه‌ریزی قبلی برای استفاده از آن وجود نداشت. به این معنی که در اثر دوری دست و پا از هم صاحب دو دست شد که به اختیار خود درباره آن تصمیم می‌گرفت. این دست‌ها در غریزه قبلی وسیله استقرار در میان درختان بود و مددکار دوییدن او که در اثر ایستادن و در نتیجه دوری دست و پا از هم آزاد شده بود. اینک این جانور جدید بیرون از غریزه و به اختیار خود درباره این ابزار تصمیم می‌گرفت و به این ترتیب اولین گام انسان شدن آغاز شد.

به کاربردن این ابزار جدید به صورت اختیاری آن انسانی را ساخت که با دست‌های آزاد شده خود هر اراده‌ای را محقق می‌کرد. اراده‌ای که از حمل پاره‌ای سنگ و پرتاب آن حاصل شده بود.



چنین می‌توان تصور کرد که موجود جدید ما برای به کاربردن دست‌های آزاد شده مدت‌ها تفکر را تجربه کرده است و توان این دو ابزار تازه به دست آمده را سنجیده است. انسان امروز حاصل تفکری است که اندک اندک رو به توسعه رفته است. و این همان «انسانی» است که خداوند برای آموزش و هدایت او لحظه‌ای را از دست نداده است.

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**